



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# نسخ التواریخ

هیوط

سالیف

تواریخ شیری محمد بن سلطان الملک بزرگوار

جلد ۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ هبوط

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	نسخ التواریخ هیوط جلد ۴
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۰	خروج افا ساکل در سیسلی
۱۸	قتل فیلقوس در یونان
۲۱	جلوس اسکندر در مملکت یونان
۲۳	جنگ اسکندر با سپاه دارا
۳۰	جنگ نانی اسکندر با سپاه دارا
۳۳	غلبه اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس
۳۷	جلوس اسکندر در مصر
۳۸	ظهور ایملیخس حکیم
۳۸	جنگ سیم اسکندر
۴۲	غلبه اسکندر بدارا
۴۴	جلوس اسکندر در مملکت ایران
۵۱	گرفتاری یسی و قتل او بدمت برادر دارا
۵۵	ظهور اندرو تاخس حکیم
۵۶	ظهور بلیناس حکیم
۵۷	ظهور قریش
۵۹	ظهور ملوک طوایف چین
۶۰	عزیمت اسکندر بجانب هندوستان
۶۴	ظهورانک سرخس حکیمپنجهزار و دوست و هشتاد و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود : انک سرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده ، و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر میبود، و پادشا
۶۶	جلوس سینسار در مملکت هندوستان
۶۷	ظهور افلاطس حکیم
۶۷	ظهور فرفوربوس حکیم
۶۹	تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر
۷۳	عزیمت اسکندر از هندوستان
۸۳	جلوس من شیخوانک در مملکت چین
۸۳	ظهور دیوجانس حکیم
۸۶	خانمه کار و نهایت روزگار اسکندر
۸۹	جلوس ابلخس یونانی در مملکت ایران
۹۰	مصالحه کربج باروم
۹۲	جلوس اشک این اشک
۹۴	ظهور هونی همعکال
۹۶	ابتدای دولت بطالسه در مصر
۹۸	غلبه لشکر افاساکل
۹۹	جلوس اسعد بن مالک
۹۹	جلوس شاپور بن اشک
۱۰۰	غلبه گلادینس رومی
۱۰۱	غلبه سپاه روم بلشگر کرتیج

۱۰۱	جنگ میانه لشکر روم و سپاه کرتج
۱۰۲	جنگ هنو و هملکر با سپاه روم
۱۰۳	جنگ رگولس
۱۰۵	جلوس ژشی جوجوی
۱۰۶	ظهور دیسیقوریدوس حکیم
۱۰۷	جلوس سامیشی زن
۱۰۷	جلوس باوانک
۱۰۸	مصالحه رکولس
۱۰۹	جنگ رومی بادوات کرتج
۱۱۲	مصالحه میان دولت روم و کرتج
۱۱۳	جلوس جن کاورو
۱۱۴	جنگ هنو بالوطانیس
۱۱۵	شورش مردم
۱۲۱	جلوس بظلمیوس اور جنس در مملکت مصر
۱۲۴	شورش اهل سردن بدولت کرتج
۱۲۵	مصالحه کرتج باروم و سپردن مملکت سردنرا
۱۲۶	جلوس شوفندی در مملکت چین
۱۲۷	جلوس جونه در مملکت هند
۱۲۷	سرداری اسدروبال در کرتج
۱۲۸	جلوس لو دیبانتجی
۱۲۹	بنای جنگ هنیل باروم
۱۳۰	ابتدای کار هنیل نای
۱۳۲	جلوس فنندی
۱۳۲	عبور هنیل از کوه الف
۱۳۶	جنگ هنیل با سرویلیس
۱۳۹	جنگ هنیل با مینوسیس
۱۴۴	اسیر شدن هنو
۱۴۵	محصور شدن هنیل
۱۴۵	آمدن سرسلس
۱۴۵	عزم هنیل
۱۴۶	جلوس بهرام بن شاپور
۱۴۷	جنگ مردم کرتج
۱۴۸	جلوس بظلمیوس فیلیتر
۱۴۸	شکستن لشکر هنیل در مملکت ایتالیا
۱۵۰	غلبه سپیو در مملکت اسپانیول
۱۵۱	گسیل شدن سپیو آهنگ او بجنگ هنیل
۱۵۲	مقصر شدن هنیل در دولت کرتج
۱۵۴	سر باز زدن خلق از هنیل
۱۵۵	مصالحه هنیل با سپیو
۱۵۹	جلوس بظلمیوس آبی نیز در مصر
۱۶۰	جلوس کیندی در مملکت چین

۱۶۰	فرار هنبیل از کرتج بشهر طرای
۱۶۲	آمدن رسول روم
۱۶۴	مؤاخذه رو میان از خادمان
۱۶۵	فراد نمردين حنبیل
۱۶۵	خانمه کار و حرب هنبیل
۱۶۶	جلوس قودی
۱۶۷	جلوس بطلمیوس فیلاتار
۱۶۸	هلاک سیر وهنبیل
۱۶۸	ضعف مشورتخانه دولت
۱۶۹	جلوس بلاش بن بهرام
۱۷۰	استیلای انطیوخسی
۱۷۲	جلوس حسام بن تبع الأوسط در یمن
۱۷۶	جلوس بطلمیوس قیسکان
۱۷۷	جلوس هرمز بن بلاش
۱۷۷	ظهور اقلیدس ثانی
۱۷۸	ظهور ایرخس
۱۷۸	جلوس کلیسان چند
۱۸۰	جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران
۱۸۰	جلوس جودی
۱۸۱	ظهور ساؤدوسیوس
۱۸۱	تسخیر جزیره سراس بدست لشگر روم
۱۸۲	جلوس سوندی در مملکت چین
۱۸۲	جلوس بطلمیوس اسپرس در مملکت مصر
۱۸۳	سرگتسلی مریس در دولت روم
۱۸۴	ظهور ارشیمدس حکیم
۲۰۲	غلبه مریس
۲۰۴	جلوس وندی
۲۰۴	جلوس فیروزبن هرمز
۲۰۵	مراجعت سیلا بروم
۲۰۶	جلوس عمرو بن تبع الأوسط در مملکت یمن
۲۰۸	جلوس چنندی در مملکت چین
۲۰۸	جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر
۲۱۰	فرمانگذاری هردوش در بیت المقدس
۲۱۱	جلوس بطلمیوس اولتیس در مصر
۲۱۲	جلوس خسرو ابن بلاش
۲۱۳	ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم
۲۱۴	جلوس بینندی
۲۱۵	غلبه جولیس
۲۱۹	جلوس پنیس واجیلس
۲۲۱	آمدن جولیس
۲۲۴	جلوس ژور پلنک

۲۲۴	جلوس کلیاپتره
۲۲۷	غلبه جولیس بر انگلیس
۲۲۸	غلبه جولیس بر جزیره برتین
۲۳۰	جلوس وانگ موانگ در مملکت چین
۲۳۱	فرمانگذاری انتانی در مملکت روم
۲۳۲	رفتن کلیاپتره نزد انتانی
۲۳۸	زهر دادن کلیاپتره برادرش را
۲۳۸	ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فہم
۲۳۹	جلوس افسطس
۲۵۲	ظہور سیسرو
۲۵۲	آمدن افسطس
۲۵۷	انقراض دولت
۲۶۳	ظہور اریس حکیم
۲۶۴	جلوس عبد کلال
۲۶۴	جلوس کین کش مادہان
۲۶۵	جلوس بلاشان
۲۶۵	ایام فترت ہند
۲۶۶	ولادت حضرت مریم علیہا السلام
۲۶۹	بنای قیساریہ
۲۶۹	ظہور زکریا علیہ السلام
۲۷۱	جلوس پسر کین کش مادہان
۲۷۲	جلوس خوخن کون
۲۷۳	ولادت یحیی علیہ السلام
۲۷۹	فہرست
۲۹۸	دربارہ مرکز



## ناسخ التوارىخ هبوط جلد 4

### مشخصات كتاب

جزء چهارم ناسخ التوارىخ

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملك میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1363 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

نام کتاب : ناسخ التواریخ - هبوط

مؤلف : لسان الملک سپهر

ناشر : کتابفروشی اسلامیة

نوبت چاپ : دوم 1363 شمسی با فیلم وزینگ جدید

تعداد : 2000 جلد

چاپخانه : اسلامیة

جزء چهارم

بسم بعد الرحمن الرحیم

## خروج افا ساکل در سیسلی

پنجهزار و دوست و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از انجام کار «هنو» اهالی کرتج دیگر باره باندیشه تسخیر سیسلی شدند، در اینوقت اغاسا کل که یکی از اعیان سیسلی بود، و نسبی مجهول داشت و بشجاعت و شهامت مشهور بود، بدان سر شد که شهر سیراکس را فرو گیرد و در مملکت سیسلی حکومت یابد، چون این مقصود در قدرت بازوی او نبود، با مردم کرتج که در بعضی از بلاد و امصار سیسلی استیلا داشتند لی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد و چون اینخبر بکرتج رسید اهالی مشورتخانه مردم خویش را گماشتند، که از اعانت و یآوری اغا ساکل کناره نجویند، و او را با مرد و مرکب مدد دهند، چه هر بلد که او از سیسلی فرو گیرد هم در تحت فرمان دولت کرتج خواهد بود.

و از پس این حکم نیز همملکر با سپاهی لایق با سیسلی آمد و آغا ساکل را برای تسخیر سیراکس برانگیخت و او بالشگری از حد شماره بیرون بر سر سیراکس

ص: 2

تاختن برده بعد از چند مصاف عظیم آنشهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت .

و چون در کار خویش مستولی شد، سر از چنبر طاعت مردم کرتج بیرون کرد، و خود مدعی سلطنت گشت، چون همملکر از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد، و آن لشکر که در بلاد و امصار سیسلی پراکنده داشت، فراهم کرده بسوی شهر سیراکس شتافت، و از آنسوی اغا ساکل مردم خویش را مجتمع ساخته، برای جنگ بیرون شد، و باهمملکر جنگ در پیوست، بعد از گیرودار بسیار سپاه سیرا کس شکسته شدند، و اغاساکل بشهر گریخته محصور گشت و لشگر کرتج پیرامون آن بلده را فرو گرفت، در این وقت دوستان اغا ساکل چون خلف او را مشاهده کردند و خوی درشت و ظلم بیکران ویرا بیاد آوردند، از سر او پراکنده شدند کار براغا ساکل صعب شد و بدانست که عاقبت بدست همملکر نابود خواهد شد، حیلتی برای خلاصی خوداندیشید، و آنرا را از مردم پوشیده داشت پس روزی مردم را حاضر کرده با ایشان گفت، اگر آنچه من گویم فرمان پذیر باشید شمارا از این تعب نجات دهم، و اهل کرتج را از این مملکت پراکنده سازم، مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و هرگز سر از اطاعت تو بدر نخواهیم کرد، پس اغا ساکل برادر خود «انتاندر» را بجای خود گذاشت، و حکومت سیراکس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که اوراعبدزر خرید بودند خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سر از حرب برنتابند، آنگاه بیست و سه هزار دینار زر خالص برای قوت و علوفه بر داشته با دو تن از پسران خود و مردان جنگجوی نیمه شبی از سیراکس، بیرون شده بساحل دریا آمد، و سپاه خود را بکشتیهای جنگی در آورده، بسوی کرنج رهسپار گشت و هیچکس از مردم او از مقصود وی آگهی نداشتند، بعضی گمان میبردند، که برای تاراج سردن بیرون شده، و برخی میپنداشتند که عزیمت ایتالیا، فرموده و از آنسوی چون همملکر بدانست که اغاساکل از شهر بیرون تاخته، فوجی از لشگریانرا برگماشت که از دنبال او شتافته او را اسیر کنند، و هر چند آنجماعت فحص حال

علی الجملة : اغا ساکل همی کشتی براند تا بحوالی اراضی کرتج آمد آنگاه بلشگریان خود گفت که من بکرتج تاختن میبرم و کار بر مردم آن بلده صعب میسازم چون این خبر در سیسلی مشتهر شود سپاه کرتج که در کنار سیراکس ، سکون دارند مضطرب شوند ، و از تسخیر آن بلده باز مانده بدینسوی عزیمت کنند ، شما مردمی جنگ آزموده اید و آن مردم که اکنون در کرتج وقوف دارند از کار جنگ و قانون حرب بیخبرند ، چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسلی میباشند ، و آن قبایل که در اراضی مغرب معیشت کنند ، از جو و اعتساف دولت کرتج رنجیده خاطرند اکنون که ما بدانجماعت مصاف دهیم ، همگی سر از اطاعت ایشان بدر کنند و براهالی کرتج بشورند و با مایار شوند ، بدین سخنان مردم را دل قوی کرده ، آنگاه باراضی مغرب در آمد از قضا در آنروز کسوفی واقع شد ، و لشگریان او از آن راه ملول شدند ، تا مبادا اثر آنحادثه عاید ایشان شود اغا ساکل گفت : دل قوی دارید که این کسوف دلیل برزوال دولت کرتج است و چندان بقانون خطابت ایشانرا امیدوار ساخت که همگی تسخیر کرتج را معاینه کردند و شاد خاطر شدند ، آنگاه گفت من از روزی که از سیراکس بیرون شدم» با «اسیریز» و «پراسرپین» ، که دو خدای بزرگ سیسلی میباشند ، عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابم ، و با سلامت بکنار اراضی مغرب آیم کشتیهای خویش را در راه ایشان برسم قربانی بسوزانم ، و اکنون بسلامت بدینجا شده ایم این بگفت و حکم داد تا آتش آورده در کشتیها زدند و جمله را پاک بسوختند ، و مقصود وی در نهانی آن بود که سپاه سیراکس بدانند که دیگر مجال فرار نیست اگر در آنملک مردانه نکوشند و ظفر نجویند جان بدر نخواهند برد همگی دست از جان شستند و کمر خدمت بر میان بستند ، در این وقت فرمود تاجی

آوردند ، و بر سر گذاشت و در میان گذاشت و در میان سپاه آمده شمرده همی گام زد و با ایشان گفت ایدوستان من ، یکجهت باشید و از جان و دل بکوشید تا شاهد مقصود را در کنار گیریم و بلند نام شویم ، چندان سخنان دلپذیر بگفت که مردم را طربناک ساخت ، پس

ایشان باد در بوقها دمیدند و آغاز سرور و خرمی نمودند ، و از آنجا کوچ داده ، گاهی بیک ناگاه با شمشیرهای آخته بیکی از بلادی که در تصرف دولت کرتج بود تاختند ، و بدان شهر غلبه جسته اسب و استر وسیم و زر بقدر حاجت بدست کردند . و از آنجا باعدتی شایسته بکنار شهر تونس (1) آمدند ، و آن بلده را نیز مسخر ساختند از تونس چون بشهر کرج راه نزدیک بود در حال اینخیر باهالی مشورتخانه رسید و عظیم بترسیدند و گفتند همانا مردم ما در سیسلی مقتول گشته اند و کشتی جنگی ایشان بتصرف دشمن شده که یکتن بسوی کرتج خبر نیاورده ، و از بی حفظ و حراست کرتج رای چنان زدند که تمامت مردم شهر سلاح جنگ در پوشند و چندانکه توانند بکوشند پس تجهیز (2) سپاه کرده چهل هزار پیاده و هزار سواره و دو هزار عراده جنگی مهیا داشتند ، و «باملکر ، و هنورا بر آنجمله سپهسالار نمودند ، اگر چه این دو تن با هم خصمی داشتند ، لکن در اینوقت که کار بالشگر بیگانه بود متفقاً باسپاه خویش از شهر کرتج باستقبال جنگ بیرون شتافتند

و از آنسوی اغا ساکل در رسیدو هر دو اشگر در برابر هم صفر است کردند ، و چون سیاه اغا ساکل زیاده از سیزده هزارو اگر نه چهارده هزارتن نبود از کثرت و عدت ابطال کرتج خوفناک شدند ، و اغاساکل این معنی را بفر است دریافت ، پس بومی (3) چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ، ناگاه از میان لشگر بیرانید ، و مردم را از دیدن آن قویدل ساخت ، چه آنمر غانر ابغال مبارک میداشتند .

علی الجمله : زمین جنگ تنگ و کار بنام و ننگ افتاد . نخستین هنو چون شیر آشفته اسب بر انگیخت و جنگ در انداخت ، و از آنسوی مردم سیسلی و بعضی از قرق که در سپاه ایشان بودند ، چون آگهی داشتند که راه فرار مسدود (4) است ناچار با ، جان کوشیدند و لشگر هنورا بشکستند ، و باسنگ فلاخن (5) جمعی از لشگر دشمن

ص: 5

---

1- تونس ، بضم و کسرنون شهری است در افریقای شمالی در ساحل دریای مدیترانه که در قدیم ترشیش نامیده میشده .

2- تجهیز سپاه: آماده کردن ساز و برگ لشکر

3- بوم : جغد، مرغی که در خرابه ها مسکن میکند

4- مسدود: بسته شده

5- فلاخن : قلماسنگ ، قلاب اندازی

را نابود ساختند، از جمله هنوز خمی منکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در این وقت با ملکر چون این بدید از اینروی که در دل با هنوز صفائی نداشت، در خونخواهی او زیاده بر خود رنج نگذاشت و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و گریز بسوی کرتج مراجعت کردند، و اغاساکل خیمه و خرگاه باهر حمل که از ایشان بازماند، گرفت از جمله بیست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیسلی را اسیر کنند، بند برنهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کرتج اسیر شد، و بدان بندها که خود آورده بودند بسته شدند، و عاقبة الامر اطاعت اغاساکل را گردن نهاده از بند رهایی یافتند؛ و چون ضعف دولت کرتج مشهور شد، فرمانگذران اطراف طمع در تسخیر آن مملکت در بستند از جمله یکی سپیو سرکنسل روم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

و بالجمله: در این وقت که سپاه کرتج شکسته شده بشهر در آمدند پیکی تیزی از شهر طرای؛ در رسید که اینک اسکندر بالشکری نامور بدین مرز تاخته، و مارا در محاصره انداخته، یاوری شما در حق ما واجب باشد، چه مردم طرای و کرنج از اصل یکقبیله اند، اینمعنی نیز براندوه ایشان بیفزود، چه آن نیرو نداشتند که اعانت اهل طرای توانند کرد، لاجرم زبان بعذر خواستن گشودند، و سی تن از مردم دانا بسوی ایشان گسیل (1) فرمودند تا تدبیر کار آنجماعت کنند، و گفتند: چون از جنگ اغاساکل فراغت جوئیم، سپاهی در خور جنگ برای شما خواهیم فرستاد، چون این خیر بمردم طرای رسید، سخت ملول و مأیوس گشتند و زنان و پیرمردان خود را بمیزبانی مردم کرنج که در رسیده بودند گماشته، خود برای جنگ اسکندر بیرون شتافتند، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

اما اهالی کرتج در دفع اغاساکل همی رأی زدند عاقبة الامر کمان

که خدایان ایشان بر آنجماعت غضب کرده اند، و گفتند: این غضب بر ما سزاوار است چه از این پیش رسم ما آن بود که از اطفال اشراف در راه خدایان خود قربانی میکردیم و مدتی است که در ازای ایشان غلامهای سیاه قربانی

ص: 6

میشود و این گناهی عظیم است این سخن در مردم کرتج اثری تمام نمود ، چنانکه بسیار کس قدم پیش گذاشته، الحاح (1) مینمودند که ما را قربانی کنید، عاقبت الامر دویست تن از اشراف و سیصد تن از اطفال اعیانرا در معبد آورده برسم قربانی مقتول ساختند .

پس از این واقعه اهالی مشورتخانه صورت حال را به هملکر نوشته بدست مسرعی (2) شتابنده بسوی سیسلی فرستادند؛ چون این خبر سیسلی رسید هملکر بارسول گفت که این راز را پوشیده دار و اگر نه این سپاه از سر ما پراکنده شود و خود نیز این خبر را مخفی بداشت و آوازه در انداخت که انغا ساکل به اراضی مغرب شتافته و جنگی در پیوسته و از آن جنگ شکست یافته بطرفی گریخته است چنانکه از وی هیچ خبر نباشد .

چون سخنان کذب آمیز هملکر بسیراکس انتشار یافت «اتاندر» برادر اغا ساکل چنان مضطرب شد که خواست با هشت هزارتن از لشگریان خود از آن بلده بیرون شده بجانبی گریزد .

در اینوقت يك فروند (3) کشتی که سی تن مرد قوی بازو آنرا با پارو میراندند در رسید و خبر فتح اغاساکل را بسیراکس رسانید مردم سیسلی مطمئن خاطر شده در کار جنگ های استوار کردند و از آنسوی هملکر مردم خویش را بر انگیخت و حکم بیورش داد تا مگر کاری کند و آن بلده را مسخر سازد و مردم کرتج سخت بکوشیدند و همچنان فتح آن بلده میسر نگشت، ناچار از کار محاصره بازایستاد و پنجهزار تن از لشگر خود را بسوی فرستاد تا یآوری آنجماعت کنند، مبدا اغاساکل بدیشان دست یابد و خود باندیشه شبیخون در کنار سیراکس بنشست و پس از روزی چند از کمین بر آمده جنگ در پیوست مردم سیراکس نیز با او بجنگ در آمدند : و عاقبت سپاه کرتج را شکسته او را از اسب در انداختند و مقتول ساختند و سرش را از تن بر گرفته بنزد اغا ساکل فرستادند

ص: 7

---

1- الحاح - بکسر همزه : با اصرار وزاری چیزی را درخواست نمودن

2- مسرع : تندرو

3- فروند یفتح فاء و واو: یکدستگاه کشتی با هواپیما

اغا ساکل چون سرهملگر رادید شاد شد و آنرا بشهر کرنج فرستاد تا مردم عبرت گیرند، اهالی کرتج چون سره ملکر را دیدند بغایت مضطرب شدند.

در اینوقت با ملکر که سالها در طلب سلطنت کرتج بود چون مردم را محصور یافت. و اهالی مشورتخانه را ذلیل و زبون دید، با جمعی از مردم خود بمیان کوی و بازار در آمده، هر کس را مخالف رأی خویش میدانست مقتول میساخت، و سلطنت خود را بر خلق عرضه میکرد، و مردم را از اینخدمت دهشتی عظیم گرفت، و خلق شهر یکباره بجنبش ش آمدند، و ازف، و بر مردم با ملکر سنگ باریدند با ملکر چون چنان دید، بر جایی بلند برآمد تا اگر مردم بجانب او حمله برند حفظ خویش تواند کرد، خلق شهر چون اور ابشناختند، فریاد بر کشیدند که نخستین دفع باملکر را بایست داد و بسوی او حمله بردند، و پس از کوشش و کشش بسیار او را بدست آورده عرضه هلاک و دمار ساختند، و شهر رادیگر باره بنظم و نسق کردند، و در حفظ و حراست قلعه نیکوبکوش چون اغا ساکل بدانست که با قهر و غلبه بشهر کرتج دست نیابد، بدان سر شد که اراضی افریقیه را بتحت تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند، پس مصاف مردم کرنج را تصمیم دهد، نخست کس نزد «آفلس» فرمانگذار سیرین فرستاد و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی و از حکومت من سر بدر نکنی، آنگاه که بر ممالک مغرب دست یابم سلطنت جمله را با تو گذارم آفلس طریق خدمت اغاساکل سپرد، و سپاه خود را بحضرت او باز داشت چون اغا ساکل آنقوم را بتحت فرمان آورد فرصتی بدست کرده آفلس را بکشت و مردم او را بیمانعی مطیع و منقاد ساخت، و برعدت سپاه خویش بیفزود، و در تسخیر بلاد و امصار افریقیه، پرداخته جملگی را مسخر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خودار چکاسس گذاشت، و خود عزیمت سیسلی فرمود تا کار آنممالک را نیز بنظم و نسق کند، و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار دارد.

چون اغاساکل از مغرب بسیسلی آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با خدمت فرزند حوالت فرموده بود از نزدیک ارچکاسس پراکنده شدند و جز گروهی که از



مردم سیسلی بودند باقی نماند از اینروى حکومت او ضعيف گشت و اهالى کرتج فرصتى بدست کرده لشگر بر آوردند و بعضى از بلاد و امصارى که اغاساکل مسخر فرمود بود بحيطه تصرف آوردند، کار برار چکاسس تنگ شد و از برای فرار نیز او را کشتى نبود که بجانب سیسلى شود، ناچار صورت حال را در نامه نگاشته ، بدست رسولى سریع السیر بنزدیک بدر فرستاد، چون اغا ساکل از آنحال آگاه شد چندانکه خواست سپاهى باعانت فرزند فرستد موفق نیامد ، و این مقصود حاصل نگشت لاجرم بیچاره وار بشهر سیراکس در آمد، و دل برفضای آسمانى بست ، سپاه وی که در مغرب زمین بودند چون از این راز آگاه شدند و دانستند که از اغا ساکل کارى ساخته نخواهد شد لشکر کرتج خواهند بود برای نجات خود بردار چکاسس» بشوریدند و او را گرفته مقتول ساختند و سر اور ابر گرفته بنزد بزرگان کرتج آوردند و امان یافتند و ملازمت دولت کرتج اختیار نمودند چون اینجبر به اغاساکل رسید عظیم ا و پریشان خاطر گشت و چون مردى ظلم پیشه ، و جفا اندیشه بود در اینوقت که پریشان روزگار بود دشمنانش کیدی اندیشیده او را بز هر نقیع (1) مقتول ساختند.

اما در اینوقت از آنسوی خبر باهالى کرتج بردند که اسکندر شهر طرای را مسخر نموده و اسکندریه را نیز فرو ، گرفت دور نباشد که زیان او بدین مملکت نیز برسد مردم کرتج سخت بترسیدند و رأی چنان زدند که هملکر را که بحصافت (2) و جلادت معروف بود بدرگاه اسکندر فرستند و او در حضرت اسکندر از مردم کرتج اظهار رنجش ، کند و چون در آن درگاه سمت (3) چاکری یافت همه روزه اهالى مشورتخانه را از اندیشه اسکندر آگهی دهد هملکر بصورت رنجیدگان بحضرت اسکندر آمدو مردم کرتج راه می دشنام گفت و از ستم ایشان سخت بنالید اسکندر سخنان او را باور داشت و در وجه او امر سومى معین مقرر فرمود و از جمله چاکران خویشتن خواند، پس هملکر مادام که در حضرت اسکندر میبود اندیشه او را کشف نموده اهالى کرتج را از زشت

ص: 9

1- نقیع : هلاك کننده

2- حصافت بفتح حاء : استوارى عقل

3- سمت بکسر سین و فتح میم عنوان و نشان.

و زیبای لامور آگهی میداد با اینهمه چون بعد از وفات اسکندر همملکر بشهر کرتج باز آمد مردم با او گفتند خیانتی عظیم کردی اسرار ما را نزد اسکندر مکشوف داشتی و بدین بهتان اور اعرضه هلاک و دمار ساختند .

## قتل فیلقوس در یونان

پنجهزار و دویست و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، اتلس یکی از جنرالان (1) اقلب بود و دختر خواهری داشت که بصباح (2) منظر و نعمت (3) پیکر و طراوت دیدار و حلاوت گفتار مشهور بود ، مهر قلب بسوی او بجنبید و داش گرفتار عشق او گشت ، اولیمپاس که مادر اسکندر بود خونی خشن و طبعی غلیظ داشت ، در اینوقت که مهر شوهر را با زن بیگانه دید آغاز خشونت غلظت کرد ، و چندان زشتخوئی و سوء سلوک باز نمود که قلب از وی نفرت کرده او را طلاق گفت ، اسکندر نیز از این معنی از پدر برنجید ، و مادر را بر داشته داشته به بلده آپیرس رفت ، و روزی چند در آنجا بزیست ، و کار اولیم پیاس را بنظم و نسق کرده ، باز آمد ، و هر چند پدر را از گرفتن زنهای متعدد منع کرد و گفت در میان اولاد ایشان همیشه منازعه و مشاجره (4) خواهد بود مفید نیفتاد ، و قلبم با کلیا بتره بلهو و لعب مشغول بود ؛ تا آنگاه که خواست او را بحبال منکاح خود در آورد ، پس بزمی ملوکانه بر آراست ، واعیان و اشراف مملکترا انجمن کرده کلیابتره را برای خود عقد بست .

بزرگان: انجمن پادشاه را تهنیت کردند و اتلس ، از میانه برخاست و گفت انشاء الله پسری از این دختر بوجود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود ، این سخن بر اسکندر صعب افتاد ، و اتلس را بدشنام بر شمرد ، و تیغ برکشیده بسوی او دوید و گفت ای بدنژاد از اینگونه که تو گوئی من فرزند قلب نیستم ، چه بعد از این از خواهر

ص: 10

---

1- جنرال - بکسر جیم کسی را گویند که دارای درجه عالی در نظام باشد مانند سپهبد و سرتیپ و غیره

2- صباحت: زیبایی

3- نعمت: نرمی

4- مشاجره - یفتح جیم: ستیزه کردن

زاده تو پسری خواهد آورد، و او صاحب تاج و تخت خواهد شد، اتلس چون چنان دید از بیم جان پرخاش در آمد و برای حفظ خود با اسکندر در آویخت، این کرد او بر خاطر قلب که هم از باده گرانبار بود دشوار افتاد، شمشیر بر کشیده بدنبال اسکندر شتافت، و از غایت مستی توانست اور ادریابد و ناگاه در میان انجمن بروی در افتاد اسکندر چشم بر قفا کرده، پدر را بدانگونه دید، و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرده و به تمسخر گفت: اینست پادشاه یونان که با این کردار و آند عزم تسخیر ایران دارد و میخواهد بر ملك الملوک جهان غلبه جوید. در ظل او آسوده باشید، این بگفته بعد د و از آن پس که کلیاپتره ضجیع قلب گشت، پسانیس که یکی از اشراف مسدن بود و در حضرت قلب سرهنگی فوج خاصه داشت اولیمپاس، مادر اسکندر را بزنی بگرفت، و در میان او و اتلس پیوسته ساز معادات (1) و خصومت طراز بود، در این وقت نایره خصمی زیاده از پیش مشتعل شد و هر روز پسانیس در خدمت فاب از اتلس شکایت مینمود و قلب سخنان او را بسمع قبول اصغا نمیفرمود چه از سودای او با اولیمپاس خاطر رنجیده داشت؛ و جانب اتلس را بر او ترجیح میگذاشت، پسانیس از این معنی دلتنگ شد و بر خود حتم کرد که خون قلب را بیز دوروزی در مدرسه: هر ما کرت که تحصیل علوم میفرمود با خدمت ارسطاطاليس پیوست، و عرض کرد اگر کسی خواهد زنده جاوید ماند چگونه زیست کند؟ حکیم در جواب فرمود که هر کس خرد را بکشد و بمیراند ابدازنده ماند و غرض حکیم از این سخن کشتن نفس و گذشتن از دنیا بود، و پسانیس چون قصد کشتن قلب داشت چنان فهمید که شخص باید خود را بکشتن از آن بهتر نیست که قلب و از مرگ برهد، با خود گفت که: هیچ را بقتل آورم، چون مرا در ازای خون او بکشند جاودانه زنده مانم، و منتهز فرصت میبود.

از پس روزی چند: جمعی از نزد فرمانگذار ا پیرس بحضرت قلب آمدند، و پیکر دوازده تن صنم (2) بنزد وی آوردند، و صورت قلب را نیز صنمی ساخته که خدای

ص: 11

1- معادات: با هم دشمنی کردن

2- صنم: بتی که از سنگ یا مس یاروی و امثال آنها ساخته شده باشد

سیزدهم باشد تا مردم آنجمله را پرستش کنند، قلب فرمود تا آن اصنام را به بتخانه بردند و جامه سفید در پوشانیدند، و خود نیز جامه سفید که علامت سرور است در پوشید و روز دیگر برای تماشا عزم بتکده کرد.

پسانیس آنروز را وقت شمرد و اولیمپاس ضجیع (1) خود را بیرون دروازه شهر برده با اسبی دھوار بازداشت، و خود در دھلیز بتکده قرار گرفت، تا آنزمان که قلب عبود میفرمود، پس دست برده خنجر خویشرا برکشید، و بر پهلوی قلب فرو برد چنانکه جراحت بقلب اور سیده در حال بیفتاد و جان بسپرد، چون پسانیس از مهم خویش فراغت یافت از دھلیز (2) بتخانه بیرون شتافت و با تیغ کشیده میان کوی و بازار بدوید؛ تا از شهر بدر شد، و بر اسب خود بر آمده باتفاق اولیمپاس راه فرار پیش گرفت.

از پس قتل قلب مردم بهم بر آمدند دند، و بخونخواهی پروکس و اتلس ولیاناتی را از دنبال پسانیس فرستادند، تا او را دستگیر سازند، نخستین پروکس با او رسید و در آویخت و از قفا آندو تن نیز برسیدند و بر پسانیس غلبه جسسته تن او را با تیغ پاره پاره ساخته بخاک راه درانداختند، آنگاه بشهر مراجعت کرده تن فلبرا باتفاق بزرگان بدان قانون که داشتند بسوختند، و روز دیگر بر سر جسد پسانیس آمدند، و بر سر او تاجی از زر خالص یافتند، معلوم شد که اولیمپاس آن تاج بر سر وی نهاده، و هر سال در همانروز که قلب رامقتول ساخته بود، بز می آراسته میکرد و بسرور و شادی میپرداخت تا مردم کین او را با قلب بدانند.

علی الجمله: سه روز بعد از سوختن قلب، جسد پسانیس را نیز از اینروی که از بزرگان بود و مادر اسکندر را بزنی میداشت و باحترام بسوختند و خاکسترش را بیاد دادند،

و بعد از قتل قلب مردم اسن بکار عیش و سرور و لھو و لعب پرداختند و باخود گفتند: اسکندر طفلی است نادان او را آن بضاعت و اعداد (3) دست ندهد، که مارا

ص: 12

---

1- ضجیع: همخوابه

2- دھلیز: دالان راهرو

3- عداد - بکسر همزه آماده کردن

زیانی تواند کرد، فاشین که یکی از دانشوران زمان بود هر چند ایشانرا منع فرمود، و گفت آن لشگر که شما را در کرویناد هزیمت کرد؛ همچنان برقرار است بلکه یکتن از ایشان کم نشده، مفید نیفتاد و سر از فرمان اسکندر برتافتند و همچنان مردم م کادونیه در فرمانبرداری سستی گرفتند و اطاليس که یکی از بزرگان یونان بود نیز بر اسکندر بشورید و طریق عصیان پیش گرفت.

بزرگان در گاه در حضرت او معروض داشتند که: امروز باید با مردم از در رفق و مدارا بیرون شد، و خلق را باستمالت (1) در تحت طاعت آورد، اسکندر در جواب فرمود من هرگز اینکار نخواهم کرد، و جز بزبان تیغ با دشمن سخن نخواهم گفت و فرمان داد تا لشگری در خور جنگ فراهم شده، بجانب شهر طسباليا کوچ داد، و بدان بلده در آمده اعیان و اشراف را بتخویف و تهدید مطیع و منقاد ساخت، و از آنجا بشهر مسدن مراجعت کرده، در حین ورود فرمود، تا سر از تن طاليس که اسیر و دستگیر بود بر گرفتند و تنش را باخاک راه انداختند، تا دیگران عبرت گیرند و بهوای سلطنت برنخیزند (2).

### جلوس اسکندر در مملکت یونان

پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از قتل قلب اسکندر بر کرسی مملکت برآمد و تاج ملکی بر سر نهاد و اعیان و اشراف ماکارونیه در شهر مسدن گرد آمده، او را بسطنت سلام دادند و امرونیی اورا گردن نهادند چون کار پادشاهی بروی استوار گشت نخست بدان سر شد که ممالک یونانرا نیکو بتحت فرمان آرد، پس لشگری جنگجوی بر آراسته از شهر مسدن بیرون شد تا قبایل تیری بالیاء و هایلریاء راکه اکنون ببلقاریا و اسکلانو مشهورند تنبیه نماید چه این اقوام از قدیم الایام با اهالی ما کادونیه از در خصومت بودند.

علی الجملی: چون ایشان از عزیمت اسکندر آگهی یافتند مردم خویش را فراهم

ص: 13

1- استمالت: دلجوئی کردن.

2- تاریخ طبری ج (1) ص (411)

کرده به تیغ (1) کوهی بلند بر شدند که پرنده را صعود (2) بر آن بصعوبت میسر میشد و عراده های جنگی را آورده بر سر راه لشکر بیگانه نصب کردند تا چون لشکر اسکندر آهنگ ایشان کند، از آن کوه بدستیاری عراده ها سنگیهای گران سرازیر کنند بدانسان که سپاه دشمن در هم نورد دو تن ایشان با خاک یکسان کند اسکندر چون بدا من آن کوه رسید اشگر یا نرا فرمود تا بنظامی که آنرا در یونان النکس گویند مصاف دهند و آن چنان بود که ششهزاد پیاده از پیش روی صف بر میزدند و هر تن یکقبضه شمشیر کوتاه قد در دست میداشتند که سر آن مانند ضلقی بود تا اگر بادشمن دست و گریبان شوند کارستان تواند کرد و هر تن سپری که طول آن چهار یا و عرضش دو پا ونیم بود از پس پشت می آویختند و یک نیزه که چهارده پا طول

دوپا و داشت و هم با خود حمل مینمودند و بدین قانون شانزده صف دیگر از ققای ایشان می . ایستاد. و اگر کار بضرورت میرسید هر صف که ششهزاد مرد بود روا بودی که شانزده هزار شود

علی الجملة: اسکندر سپاه خود را بدینقانون بیار است و حکم داد که هنگام یورش چون سنگ در اندازند، هر گاه زمین راسعه نباشد که بیکسوی گریزند، بروی در افتند و سپرهای خویش را بر زبر خود نهند، تا آن سنگپاره ها برز بر سپرهای آهنین بگذرد و کسی را آسیب نرساند، سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده بدان جبال شامخه بر آمدند و بدان قبایل ظفر، جستند و جمعی کثیر را از آنجماعت مقتول ساختند و هر زر و مال که داشتند بغارت بر گرفتند و بقية السیف را که بزینهار در آمدند امان دادند .

از پس این فتح بعرض اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در کنار رودخانه تونه سکون دارند، در گذاشتن خراج و پذیرفتن فرمان گرانی میکنند از آنجا با ابطال لشگریان بکنار رود تونه آمد و از آب عبور کرده آنمردم سرکش را گوشمالی بکمال داد .

ص: 14

---

1- تیغ کوه: تیزی و بلندی سر کوه .

2- صعود: بالا رفتن .

در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان پراکنده ساختند ، و مردم چنان دانستند اور ادر کنار رود تونه کشته اند و از اینروی در هر بلده و مدینه شورشی برخاست مردم شهر طبس بعد از استماع اینخبر دو تن از صنایید درگاه اسکندر را گرفته بمیان میدان شهر کشیدند و کشتند چون این خبر معروض رأی اسکندر افتاد ، از کنار تونه تا ارض طبس را که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دوازده روزه در نوردید و مردم، طبس چون خبر ورد لشگر بیگانه بشنیدند هرگز باور نمیداشتند که اسکندر تولند اینر اهر ابدین سرعت به پیماید و چون معلوم شد که حضرت اوست رعبی عظیم در دلها افتاد و از بلاد و امصاری که قریب بشهر طبس بود هیچکس را آن جلادت نبود که اعانت ایشان کند، ناچار مردم طبس در قلعه خویش متحصن شدند ، و اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آنفعله را مسخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال ایشانرا همسی قتل ، کردند از میانه مردی که او را «پندر» مینامیدند و شاعری ستوده گفتار بود و از بدو حال مداحی اسکندر پیشه داشت امان یافت پس از قتل سکنه حکم بتحزیب امکانه رفت و تمامت قصور و بیوت آنشهر را ویران نمودند ، پس از حکم قتل اگر زن و مردی در زوایه مخفی شده خود را از کشتن رهانده بود اسیر کردند و باز رومال آنمردم بر قانون به لشگریان قسمت نمودند و چهارصد و چهل طالبینت (1) که در این روزگار هر طالبینت دویست دینار زر خالص است برخزان اسکندر افزود، و از این بلاکه بر مردم طبس فرود شد اهالی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را در ضمیر جلوه نداد (2) .

### جنگ اسکندر با سپاه دارا

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون اسکندر از کار طبس بپرداخت و خبر جلوس او شایع افتاد ، دارا که در اینوقت ملك الملوك ایران بودکس نزد او فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش براند چنانکه در قصه دارا مذکور گشت آنگاه بدانست که جنگ بزرگ در پیش است همت

ص: 15

---

1- 440 طالبنت : تقریباً 2 میلیون و نیم طلا با 12 میلیون و نیم ریال

2- روضة الصفا (ج 1) مروج الذهب (ج 1 ص 139)

بلند داشت و کمر برای مملکت آسیا بر بست و لشگریان خویش را پیش طلبیده حکم داد تا اعداد این سفر کنند و از تمامت ممالک یونان سی هزار تن پیاده و پنجهزار سواره اختیار نمود، و از جمله سیزده هزار از مملکت ماکارونیه بودند و فرمود تا زیاده از یکماهه تدارک آزوغه (1) و علوفه نکنند، آنگاه «الطی باطر» را که یکی از امرای در گاه بود با دوازده هزار تن پیاده و هزار و پانصد تن سواره به نیابت خویش در ماکارونیه گذاشت و حکومت تمامت یونانرا باوی تقویض نمود و فرمود تا لشگریان در زمین امفی پولیس فراهم شده از آنجا کوچ دادند و پس از بیست روز بشهر «سلیطوس» که از قدیم به هلسپونت (2) مشهور بود در آمدند و آن کنار تنگی دریای قرو نکیز و آق دنکیز است که قرونکیز از جانبی بمملکت یوروپ و از طرفی به آسیا پیوندد.

علی الجمله بار مینا که سپهسالار سپاه بود لشگر را از آنجا عبور داد و اسکندر خود از سوی دیگر عبور فرمود و هنگام گذشتن از بحر گاوی بنام «نبتون» که بعقیده ایشان خداوند دریاست قربانی نمود و چون بکنار بحر آمده نیزه خود را بر ساحل فرو برده با تمامت آلات جنگ از کشتی کوچک بکنار جستن نمود، چنانکه شگفتگی نظاره گمان، گشت و چون رخت بساحل انداخت سه معبد بزرگ در آن اراضی بنیاد نهاد، یکی بنام چوبه تر که از این پیش ذکرش مرقوم افتاد؛ و آندیگر را برای «میزوه» بساخت که خدای عقل و علم و جنگ است، و زنانرا بدین آثار رب النوع و خداوند است، و سیم را بنام هر گلیس که رب النوع شجاعان است بر آورد، و از آنجا بشهر «الیوم» سفر کرد، و در آن بلده از قدیم الایام معبدی بزرگ بنام میزوه بود، و از دیوار آن معبد زرهی آویخته بودند، اسکندر برای میمنت آن زره را بر گرفت، و در پوشید وزره خود را بجای آن گذاشت.

در این وقت: خبر حرکت اسکندر بجانب آسیا معروض رأی دارا افتاد پادشاه

ص: 16

---

1- آزوغه: خارو بار و غذائی که در مسافرت همراه بر میدارند.

2- هلسپونت: بغازیست که دریای مرمره را که واقع در قسمت شمال غربی آسیای صغیر است از طرف جنوب بدریای اژه متصل میکند و آسیا و اروپا را از هم جدا می سازد.



ایران در خشم شده بفرمود، لشگری عظیم در ارض فرحه مجتمع شدند و ممن (1) را که یکی از دلیران در گاه بود بر آنجمله سپهسالار ساخت و حکم داد تا جمیع دیه و قلعه و مزرعه و مزرعه که در آن حوالی بود بسوزانند، و از راه دیگر بسوی ما کادوینه تاختن برند، تا اگر سپاه اسکندر از آن راه قصد ایران کند، از عدم آزره و علوفه کار بر ایشان صعب شود، و همچنان چون بدانند که لشگر ایران بسوی ماکارونیه شده ناچار مراجعت نمایند، و ممن بر حسب حکم عمل نمود، آنگاه سیصد هزار پیاده و بیست هزار سواره برای جنگ اسکندر برگزید، و این جمله را باتفاق سیطر باطیس (2) داماد خود و برادر او، رساسیس از دنبال ممن روان ساخت و ایشان باساز و برگ تمام طی منازل کرده بکنار رودخانه غرانکس که قریب به هلیپونت بود فرود شدند، و سرا پردها راست کردند، و سواره لشگر را در کنار رودخانه جای دادند، و پیاده سیاه را از قفای ایشان بداشتند.

از آنسوی: پارمینا که سردار بزرگ اسکندر بود سپاه خود را از آنجانب بنظام کرد و اسکندر فرمود که در هیپونست که آبادی اندک دارد نیست، هم بشتاب از این تنگنای سخت عبور باید کرد، پس گذرگاه رود خانه را معلوم کرده حکم داد تا لشگر بدانسوی شوند، و ایشان فوج از رودخانه گذشته از آنجانب سر بدر کردند وصف بر کشیدند، بانگ کوس (3) و کرنای (4) برخاست و آتش حرب زیانه زن شد، نخستین اسکندر حکم داد تا آن پنجهزار تن سواره که از آب عبور کرده بودند، با سپاه ایران در آویختند و جنگ در پیوستند، ایرانیان نیز دفع دشمن رامیان بر بستند و باتیر خارا (5) شکاف دفعه میگردند، و چندین کرت سپاه اسکندر را تاکنار رودخانه باز پس بردند، و عددی کثیر از اسبهای ایشان ابخاک در انداختند.

ص: 17

---

1- ممن Memnon: اهل یونان از شهر روس سردار سربازان اجیر یونانی در سپاهیان دارا و والی ایران در صفحات ساحلی آسیای صغیر.

2- سیطر باطیس Spithroctes.

3- کوس بضم کاف: نقاره بزرگ

4- کرنای - بفتح کاف: شیپور بزرگ

5- خارا: نوعی سنگ سخت

اسکندر: چون ضعف سپاه یونانرا مشاهده کرد. خود با جمعی از ابطال اسب برجهانده بلشگر ایران حمله برد، و فوجی از سواره سپاه ایرانرا هزیمت کرد، سبتر باطیس چون چنان دید سرراه بر لشگریان خود گرفته بیم و امید داد، و ایشانرا دیگر باره بر سر جنگ آورد، اسکندر چون استواری اور ادر جنگ معاینه کرد، یکتنه اسب بمیدان تاخت و او را بجنگ خویش طلب داشت: سیطر باطیس نیز بیمها با بمیدان شتافته با او در آویخت بعد از طعن و ضرب بسیار هر دوز خمدار شدند، و در اینوقت سیطر باطیس ضلقلی بجانب اسکندر پرانید، و چون کارگر نیامد تیغ بر برکشیده بر آورد تا بر اسکندر فرود آرد، پادشاه یونان مبادرت (1) کرده نیزه که در دست داشت: چنان در پهلوی سیطر باطیس فرو برد که در حال جان سپرد، رساسیس چون چنان دید بخونخواهی برادر اسب برانگیخت، و چون شیر غضب کرده با اسکندر در آویخت و آن گرزگران که در دست داشت بر سر او فرود آورد، چنانکه خود (2) اسکندر را دو نیمه ساخته زخمی منکر بر سر اوزد، و همچنان از وی در گذشته دیگر باره آن گرز را که چون کوه پاره بود حواله سراسکندر نمود «کلیطس» که یکی از خاصکان اسکندر بود پادشاه یونانرا در دهان اژدها دید، لاجرم با شمشیر آخته از قفای رساسیس تاخت و از آن پیش که آسیبی با سکندر رساند او را از اسب در انداخت.

بالجمله: سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از کمال غیرت یکتنه مصاف میدهد شرمسار شده یکباره از جا بجنبیدند، و بنظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بجنگ در آمدند، و لشگر ایرا نرا هزیمت کردند، نخستین سپاه سواره و از دنبال ایشان پیادها شکسته شدند، و راه فرار پیش گرفتند (3) جمعی از مردم قرق که در میان سپاه ایران بودند، بعد از هزیمت

ص: 18

- 
- 1- مبادرت - بفتح دال: پیشی گرفتن
  - 2- خود کلاه فلزی که در جنگ برای حفظ سر از حربه های جنگی بسر میگذارند.
  - 3- روضة الصفاح ( 1 )، و تاریخ طبری ج (1) ص (410). و شاهنامه حکیم فردوسی با این تفاوت که موضع اولین جنگ اسکندر و دارا را در حوالی رود فرات نوشته: بیاورد لشگر زرود فراد \* بهامون سبه بود بیش از نبات

ایرانیان بر سر پشته (1) بر آمدند، و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم روا باشد اگر مارا امان دهی اسکندر فرمود هرگز آنکس را که بر من تیغ کشد زینهار نخواهم داد، و با جمعی از لشگریان بسوی آن پشته اسب برانگیخت، آن جماعت چون چنان دیدند، ناچار بجنگ در آمده بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند، از میانه اسب اسکندر نیز بھاك در افتاد، و جان بداد، و حضرتش همچنان دست از جنگ باز نداشت، تا آنجمله را اسیر و دستگیر نموده عرضه هلاک و دمار ساخت.

در این مصاف بیست هزار تن پیاده و دو هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت (2) و اریونانیان پنجاه و پنج تن پیاده و شصت تن سواره نابود شد، و از این ظفر هر بیت و باد که در آن اراضی بود بحیطه تصرف اسکندر آمد، و بلده سروس که شهری عظیم بود بتحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر در آمده معبدی برای چوبه تر بنیان نمود.

مع القصه بعد از این جنگ ممنن فرار کرده بشهر افسس در آمد و در آن بلده متحصن گشت، اسکندر چون خیر او را بدانست بر اثر اوستافت و گرد افسس را فرو گرفت، ممنن آغاز جلادت (3) نموده با اسکندر چندین مصاف داد، و هم عاقبت بیچاره گشته از آن حربگاه بگریخت و بشهر «هلیکرنس» در آمد. اسکندر از پس او افسس را بگرفت و کار آنجا را بنظم و نسق کرده حاکمی از خود بگماشت. و از دنبال ممنن شتافته بر سر هلیکرنس آمد، ممنن باز باتفاق آنمردم که با خود داشت جنگ در انداخت و غایت مردی و مردانگی را بظهور رسانید. و چون بخت موافق نداشت روی ظفر ندید در جنگ هزیمت شده و بلده هلیکرنس نیز مسخر اسکندر گشت، و تمامت حکام و فرمانگذاران آن نواحی که از جانب دارا منصوب بودند بتحت

ص: 19

1- پشته - بضم باه فارسی: تل تپه

2- بحسب ظاهر تناسبی در بین عدد مقتولین طرفین نیست و گفته مورخین در موارد شمار مقتولین از طرفین بسیار مختلف و متفاوت است و میتوان گفت که راجع باین موضوع ارقام صحیحی در دست نیست زیرا بعض مورخین زمان اسکندر سعی داشته اند از عده تلفات مقدر نیا کاسته و بر عده مقتولین دشمن بیفزایند که حتی بعضی فقط 20 نفر مقتول از مقد و نیا نوشته اند

3- جلادت - بفتح جیم، دلیری و چابکی

در اینوقت اسکندر از زشت و زیبایی سپاه خویش بازپرسی بسزا فرمود و خرابی هر کس را مرمت کرد و هر يك نوداماد بودند رخصت انصراف داد تا روزی چند در خانه خویش بفراغ بال بیاساید از این مهربانی لشگریان خدمت اور اچون طاعت یزدان واجب شمردند ، و اسکندر چون اینکارها برداخت لشگر خود را کوچ داده عزیمت بلده بر کار نمود وهم عبر آن بر کوهساری سخت بود که سخت بیشتر وقت از جانب جنوب صرصری (1) عاصف میوزید و گذرندگانرا عرضه هلاک میساخت چون اسکندر از آنجایی آسیب بگذشت ، این معنی را از فضل یزدانی دانسته بفال نیکو شمرد و با سلامت ببلده پر کا در آمد ، و بعضی از لشگریانرا از راه دیگر بدانجا طلب داشت و از آنجا باراضی فرحه تاخته وارد شهر «قوردیم» گشت در آنجا بعرض اسکندر رسانیدند که از این پیش در اینشهر فرمان گذاری بود که اورا قارویس میگفتند: روزی بر عراده خود سوار بود ریسمان عراده را گرفته گرهی چندان برند و آن هنگام که رخت از اینجهان بر می بست بست گفت ، هر کس این گره از رشته برگشاید ممالک آسیارا مسخر کند و صاحب تاج و افسر شود اسکندر فرمود : تا آن طنا برا حاضر ساختند و چندانکه اهتمام فرمود نتوانست آن کره را بگشاید، پس در اندیشه ، رفت که مبادالشگریان از نصرت وی بممالک آسیا مایوس شوند ، بفرمود شمشیری آورد وحل (2) عقد آن طناب را با تیغ برنده نمود و گفت این نیز نوعی از گشودن است و هم در آنشب ابری متراکم (3) گشت و رعد و برق نمود بارانی بشدت بیارید لشگر اسکندر این آثار را از حل این عقود شمردند و علامت ظفر دانستند و این سخن در مملکت یوروپ مثل شد که هر که از مشکلی خلاص شود گویندگر مقار ویس گشوده .

مع القصة : اسکندر در قوردیم سپاه خویش را بساز و سامان کرده بسوی بلده «سلیسیا» کوچ داد ، و بلاد و امصاری که در معبره سپاه اسکندر بود همگی بتحت فرمان

ص: 20

- 
- 1- صرصر عاصف: باد تند و سخت .
  - 2- حل - بفتح حاء : باز کردن گشودن ، عقود جمع عقد: کره
  - 3- متراکم روی هم جمع شده انباشته .

اسکندر در آمد و دست فرمان گذاران دارا از آنجا کوتاه گشت ، چون حاکم طارمی از لشگرکشی ملك یونان آگهی یافت ، بدان سر شد که با مردم خویش از آن بلده فرار ، کند این معنی را بعرض اسکندر رسانیدند، پادشاه یونان با فوجی از ابطال رجال باستعجال تمام بدانسوی تاختن کرد ، و بیک ناگاه بشهر طاریس در آمد و آن بلده را مسخر ساخته حاکم و رعیت را از الطاف و اشفاق خویش امیدوار ساخت ؛ و ایشان نیز سر بچنبر طاعت فرو کردند و از آن گرم تاختن حرارتی بنهایت در مزاج اسکندر مستولی در حین ورود بشهر بی اختیار خود را برودخانه سدنس در انداخت ، و برودت آن آب مورث مرضی صعب گشت چنانکه بیم هلاک وی بود آن، اطبا که ملازم رکاب بودند بعجز خویش اعتراف کرده دست از معالجه باز داشتند، در اینوقت فلیب که نیز یکی از اطبا بود، قدم پیش گذاشته معروض داشت که من این خدمت پایان برم و پادشاه را از اینمرض معالجه کنم ، و بترتیب عقاقیر (1) و معاجین (2) پرداخت ، پامینا چون معلوم کرد که فلیب بمعالجه اسکندر پرداخته ، نامه بحضرت او فرستاد که فلیب از دوستان دار است، و در نهران از وی زری گرفته که چون فرصت بدست کند ترا مسموم نماید اسکندر نامه پامینا را در زیر بالین نهاده این راز را پوشیده داشت و چون فیلب با کاسه دو ابنزد وی آمد آن نامه را از زیر بالین بر آورده با و داد و کاسه دوارا برگرفته بیتوانی (3) بیاشامید و با فلیپ فرمود که : من از سخن غیر در حق تو بدگمان نشوم و این مقالات را محض معادات و مبارات (4) دادم ، و از مداوای فلیب روز تاروز بهبودی حاصل نمود ، تا آنمرض بکلی زایل شد.

و در اینوقت بعرض او رسانیدند که دوتن از سرهنگان سپاه که در هلییونت سکون داشتند با گروهی از سپاه دارا دو چار شده جنگ در پیوستند و آنجماعترا بشکستند .

ص: 21

- 1- عقاقیر - جمع عقار مثل کتان ریشه یا گیاهی که بآن تداوی میکنند
- 2- معاجین - جمع معجون : سرشته خمیر کرده شده .
- 3- توانی . بفتح تاء: سستی کردن و کوتاهی کردن در کاری
- 4- مبارات بضم میم: ازهم بیزار شدن.

پنجهزار و دو بیست و هشتاد سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از آنکه سپاه ایران در غرانکس شکسته شد ، و اسکندر بلاد و امصاری که در آن نواحی بود مسخر نمود بشهر اسس آمد و آن بلده در طرف شمال و مشرق دریای آق دنکز بود ، و از آنسوی دارا که در حوالی اسس لشکرگاه داشت چون اینخبر بشنید. ساز لشگر کرده از رودخانه پنا ریس که قریب به اسس بود عبود فرمود و یکجانب سپاه اسکندر را که تنگنای سخت بود لشگر گاه ساخت و پیرامون مردم خود را سنگری استوار بر آورد و اسکندر را هرگز گمان نبود که دارا چنین جلادت کند ، و چون این معنی معلوم شد قوادسیاه را حاضر کرد و با ایشان گفت که لشگر دارا همانست که با شما مصاف دادند و شما ایشانرا در جنگ آزمودید ، و اگر پادشاه ایرانرا با ما در جنگ بود در گریزگاهی تنگ متحصن نمیگشت همانا از بیم لشگر یونان محصور شده ، اکنون دل قوی ، کنید و با نظام فالنکس مصاف دهید که کار بر مراد خواهد رفت.

بالجمله : آنشب از دو لشگر طلایه (1) بدر شد تا با مداد دیده بانی کردند، صبحگاه ساز جنگ طراز گشت و اسکندر حکم داد تا میمنه سپاه از جهت کوهسار طی مسافت کنند ، و میسر بر جانب دریا باشند و پارمینا را بر میسر گماشت و «قراطیس» را که یکی از سرهنگان نامود بود ، برای میمنه معین کرد و تکانور پسر پارمینارا فرمود، تا قراول (2) لشگر باشد بدینگونه همی کنار بحر را سپردن گرفتند.

و از آن سوی چون لشکرگاه دارا فراخنایی نداشت فرمود تابیست هزار تن پیاده و سیزده هزار سواره از آن تنگنای بیرون شده بسوی هامون (3) شدند، و بیست هزارتن از سپاهیا نرا بر سر راه میمنه لشگر اسکندر گماشت ، و سی هزارتن از مردم یونانرا که سالهای فراوان خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشگر جای داد و شصت هزارتن از مردم ایرانرا از یمین و یسار ایشان مأمور داشت ، و چون سپاه بسیار وسعت وقوف اندک بود ، فرمود تا لشگریان از ققای یکدیگر ایستاده باشند.

ص: 22

1- طلایه بفتح طاء : مقدمه لشکر ، تحریف طلیعه با طلائے .

2- قراول فتح قاف وضم واو : سربازی که برای کشیک و نگهبانی گماشته میشود.

3- هامون: زمین هموار . دشت .

و آن سوارها که از تنگی جا از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب میمنه و نیمی دیگر بطرف میسره قرار گیرند چون این نظام بداد هم از کرده پشیمان شده فرمود: آن گروه را که بسوی میسره بودند بجانب میمنه شوند ، و خود بر قانون سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت.

اسکندر: چون غلبه ایرانیانرا از جانب میمنه دید از میسره لشکر خود که در بر ابر ایشان بود بترسید سواره طسالیا را باعانت پارمینا بسوی میسره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب میمنه مأمور کرد که آن بیست هزار تن مردم ایرانرا که بدانسوی بودند دفع کنند ، و از اینرو که قلب سپاه از قلت مردم ضعیف نشود ، حکم داد که باستعجال تمام جنگ در انداخته و میسره سپاه ایرانرا در هم شکسته باز بقلب لشکر مراجعت کنند .

و چون از کار نظم و نسق سپاه برداخت فرمود تا ابطال رجال بجنگ در آمدند و خود با مردان میمنه بر سر میسره سپاه دارا تاختن کرد ، و آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بطعن و ضرب تمام یک نیمه سپاه دارارا هزیمت کرد و از دنبال ایشان همی تاخته آنجا عتراء رودخانه پنازیس در گذرانید، و جمعی از لشکر دارا با ممداد (1) هزیمت شدگان خود اسب در آب انداخته، در آن تنگنا با اسکندر در آویختند ، و جمعی کثیر از مردم یونانرا مقتول ساختند از جمله یکصد و بیست تن از اعیان و اشراف ما کادونیه عرضه هلاک گشت .

چون آن پیادگان که در قلب لشکر اسکندر جای داشتند ، این معنی را یافتند ، از جای جنبیده ، اطراف لشکر دارادا که باعانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشانرا دستگیر ساخته بمعرض قتل در آوردند میمنه لشکر دارا که در برابر پارمینا مصاف میدادند چون از کشتن و شکستن لشکر ایران آگهی یافتند ، هیئت اسکندرو سپاه اوایشانرا فرو ، گرفت چنانکه دیگر تاب درنگ نیاوردند و پشت با جنگ داده روی بفرار ، نهادند سواره طسالیا از دنبال ایشان همی تاختند ، و مرد و مرکب بخاک راه

ص: 23

انداختند ، چون راه عبور تنگ بود هزیمت شدگان پای برزبر هم نهاده میگریختند و یکدیگر را پی سپر (1) میساختند، جمعی کثیر بدین سبب پایمال اجل گشت.

دارا چون کار بدینگونه دید بر عراده سوار شده راه فرار پیش گرفت ، و چون لختی راه به پیمود بسبب فراز و نشیب زمین طی طریق با عراده محال نمود ناچار از عراده فرود شده بر اسبی تیز تک برآمد، و یکشبانه روزعنان باز نکشید و در آن رزمگاه کمان دارا و زیر پوشی از وی که با جواهر گرانها مرصع بود و در همه ممالک شهرتی تمام داشت ، بدست اسکندر افتاد.

مع القصة : بعد از گریختن دارا اسکندر گروهی از مردان مبارز گزیده از دنبال او شتافتن گرفت و روز دیگر بدار ارسید، برادر دارا که «آقساطریس» نام داشت سخت هراسناک گشت ، تیغ برکشیده باتفاق برادر و لشگریان با اسکندر در آویخت و دیگر باره جنگی بزرگ در پیوست ، از دوسوی مردانه بکوشیدند، و از کشته پشته ساختند، اسبهای عرادها از آن شورش رمیده بی اختیار با عرادهای جنگی بسوی بیابان پراکنده شدند، و اسکندر را نیز در آن گیرودار زحمی منگر بردان رسید ، و همچنان از پای ننشست ، تالشگر ایرانرا در هم شکست و مخلقی کثیر را با تیغ بگذرانید.

در اینجنگ شصت و یکهزار تن پیاده و هزار تن سوار از سپاه ایران مقتول گشت ، و چهل هزار تن زنده اسیر و دستگیر شد ، و از لشگر اسکندر سیصد تن پیاده و صد و پنجاه تن سواره بمعرض هلاک آمد و مادر دارا که «سیسی قنبس» تمام داشت با زنان و دختران اسیر و دستگیر شدند. و با اینکه اسکندر در من شباب بود، و ایشان مانده افتاب، چون از خاندان ملك الملوك بودند طمع در ایشان نیداخت، و حکم داد تا احدی از سپاهیان پیرامون آن جماعت عبور نکنند و جز با آنکسان که محرم ایشانند مراوده (2) نفرمایند ، و خود برای تسلی پردگیان کرتی با خدمت مادر دارا که از حدود طمع و طلب بیرون بود

جماعت

ص: 24

1- پی سپر: پایمال

2- مراوده بضم میم وفتح واو: با کسی رفت و آمد داشتن



پیوست ، و اور اذلجوئی کرده با خود عهد بست که من بعد ابواب ملاقات مسدود باشد و فرمانی بیار مینا فرستاد که ما کرتی بنزدیک مادر دار اشدیم و از آن پس حکم دادیم تا کس وصف صباحت و ملاحظت دختران و زنان دارارا نزد مانکنند تا مبادا بوساوس (1) شیطانی گرفتار هواجس (2) نفسانی شویم و چندتن از لشگر یونان که با زنان مردم ایران در آویخته و در آمیخته بودند ، طلب داشت ، و بفرمود تا جمله را با شمشیر کیفر دادند .

مع القصة دارا با معدودی از مردم خود از آن حربگاه رهایی جسته ، بایران زمین در گریخت ، و اسکندر بعد از این ظفر بلاد و امصار آن اراضی را بحیطه تصرف آورد و کار جمله را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلد حاکمی از جانب خویش منصوب داشت . (3)

### غلبه اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس

پنجهزار و دوست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، از این پیش در بدو قصه دولت کرتج ، و حدیث شهر طرای مرقوم افتاد که ، دریای شام از سه سوی محیط زمین طرای بود ، چنانکه بمقدار نصف میل زمین از ارض طرای بخشکی اتصال داشت و بعد از لشکر کشی بختنصر بدانسوی مردم طرای آنزمین را حفر کرده ، با آب دریا اتصال دادند ، بدانسانکه زمین طرای جزیره گشت ، و آب دریا از چهار جانب آنرا فرو گرفت .

در اینوقت که اسکندر دارا را بشکست ، بعزم تسخیر شهر طرای که آنرا طیبیرس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریای آق دنگیر بکنار آنشهر آمد اگرچه مردم طرای در تحت فرمان دارا بودند ، اما چون غلبه اسکندر را میدانستند ، رسولان چرب زبان با تحف و هدایای بسیار بحضرت او فرستادند ، و اظهار عقیدت و چاکری نمودند تا پادشاه یونان ایشانرا بحال خود گذارد ، و از آنجا بار بندد

ص: 25

- 
- 1- وساوس - جمع وسوسه : اندیشه بد که در دل گذرد
  - 2- هواجس - جمع هواجس آرزوی نفسانی . آنچه در دل بگذرد
  - 3- روضة الصفاح 1 و شاهنامه حکیم فردوسی

اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود: که شهر طیرس جایی باصفاست و اینک دو هزار و چهارصد سال است که روز تا روز بر آبادی آن افزوده و ما را از برای تماشا از عبور بدانجا گزیر نیست روزی چند آن بلده را محط (1) رحال (2) خواهیم ساخت.

رسولان اهل طرای زمین خدمت بوسیده مراجعت کردند و چون خبر ورود اسکندر را ببرزگان شهر رسانیدند: ایشان گفتند که این رأی ناصواب باشد، چه بعد از ورد لشگر اسکندر بدین شهر از مرد و مال اثری نخواهد ماند، لا جرم چندانکه توانیم حفظ خویش خواهیم کرد، و دانسته خود را بچنگ دشمن نخواهیم گذاشت این بگفتند و طریق شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر مسدود نمودند، خشم بر اسکندر مستولی شد، و در تسخیر آن شهر یکجهت گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نموده مردم آن بلده را بمحاصره انداخت.

در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان مشورتخانه اسن بادار ایپمان محکم کرده اند که ملازم خدمت او باشند، و بدین حضرت مصاف دهند این معنی هیچ در عزیمت اسکندر سستی نینداخت و فرمود تا شهر طرای را مسخر نسازم از دنبال کاری نروم، و هفت ماه تمام در کنار ان شهر بنشست، عاقبت الامر فرمان داد تا لشگریان سنگ و خاک بآب دریا ریخته، و آنزمین را که اهل طرای با آب ب برده بودند دیگر باره باخاک انباشته کرد، و لشگر را از کنار بحر بزمین طرای کشید، اهل طرای کی بدولت کرتج فرستاده از ایشان یآوری جستند، و چون مردم کرتج چنانکه مذکور شد در اینوقت مقهور سپاه اغا ساکل بودند اعانت ایشان نتوانستند کرد، لا جرم اهالی طرای از قحط نان و بلای غلا در وازها بگشودند و لشگر اسکندر بدان بلده در آمده بر حسب فرمان دست بقتل و غارت بر آوردند و آنجماعت را بکیفر نافرمانی مکافات عمل در کنار نهادند. آنگاه ملک یونان عزم تسخیر بیت المقدس فرمود، چه آنزمان که مشغول

ص: 26

---

1- محط بفتح میم وحاء و تشدید طاء: جای فرود آمدن (منزل)

2- رحال بکسر راء - جمع رجل رخت و اسباب و اثاث که در سفر با خود بر میدارند

محاصره طرای بود، بنی اسرائیل لشگر او را به آزرغه و علوفه مدد نکردند و در سپاه اسکندر از تنگی خورش کار بصعوبت میرفت، و چندانکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که قریب بطرای بود حکم فرستاد که حمل و نقل خوردنی به لشکرگاه دهند مفید نیفتاد، و عمال دارا فرستادگان او را از پیش برانند، لاجرم اسکندر با خشم و کین فراوان بسوی بیت المقدس تاختن کرد و کنار آن بلده را لشکرگاه ساخت آل اسرائیل دروازه‌ها را مسدود کرده محصور شدند، و چون روزی چند بر آمد کار بر ایشان تنگ شد، و دهشت آنجا عترافرو گرفت. چه که هر روز پادشاه یونان آنشهر را مسخر کند، مانند مردم طرای عرضه هلاک و دمار خواهند بود، در اینوقت عدو که او را شمعون صدیق مینامیدند، و نسب بیهوشع کاهن (1) داشت، و بیهوشع مردی صالح بود که او را با دو تن که بکذب دعوی نبوت داشتند، بختنصر در آتش انداخت آندوتن بسوختند، و بیهوشع بسلامت از آتش بر آمد، و از آنجا که گویند تر و خشک باهم سوخته شود، به نحوست آندوتن کاذب مقداری از گوشه جامه بیهوشع نیز سوخته شد و اینواقعه بعد از حرق (2) اصحاب دانیال علیه السلام بود چنانکه مذکور گشت.

بالجمله: عدو با بنی اسرائیل گفت که دروازه بگشائید، و مرارخصت دهید تا بطلب شفاعت نزد اسکندر شوم، اگر مراکشتن فرماید در راه خداسهل باشد و اگر نه شما را از این مهلکه برهانم مردم سخن او را صواب شمرده اجازه دادند که بنزد اسکندر شود پس عدو که در این وقت رئیس خدمه بیت الله بود از بیت المقدس بیرون شده بلشکرگاه اسکندر آمد: و رخصت (3) بار حاصل کرده بخدمت او شتافت اسکندر چون چشمش برعدو افتاد، از جای خویش جستن کرده، او را در کنار خویش بنشانند، و عظیم محترم بداشت، عدو از حضرت وی عفو جرایم بنی اسرائیل را مسئلت نمود اسکندر فرمود که با سه شرط مسئل ترا با جابت مقرون دارم

ص: 27

---

1- کاهن بکسرهاء: مرد روحانی در نزد یهود و مسیحیان و مصریان قدیم. غیب گو

2- حرق بفتح حاء و سکون راء: سوختن

3- بار: رخصت ملاقات بزرگان

نخست آنکه بنی اسرائیل خراج مملکت خویش را همه ساله انفاذ درگاه دارند.

دوم آنکه هر فرزند نرینه، امسال در خانه کاهنان و خدام بیت الله متولد شود، نام او را اسکندر گذارند

و شرط سیم آنست که بنی اسرائیل غلبه مرا در سلطنت، تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را عد و بپذیرفت و بنی اسرائیل غلبه اسکندر را بردار و مملکت ایران تاریخ کردند، چنانکه تاکنون در میان ایشان باقی است، و در این هنگام که هزار و دویست و شصت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم میگذرد، دو هزار و یکصد و پنجاه و پنجسال شمسی بعقیده بنی اسرائیل تاریخ اسکندریست

مع القصة: بعد از آنکه عدو از نزد اسکندر بیرون شد، اعیان در گاه معروض داشتند که، سبب چه بود که عدو در این حضرت چندین عظامت یافت، و هر چه خواست پذیرفته آمد، اسکندر فرمود که هرگاه من بجنگی شدم، در پیش روی سپاه خویش سواری مشاهده میگردم که بجانب خصم حمله میبرد، و این علامت فتح بود، و گز آنسوار را نشناختم، اینزمان که عدو را ملاقات کردم، شمایل او را بی زیاده و نقصان چون آنسوار دیدم، از نیروی او فرمان او گذر نتوانستم کرد

اما عدو چون وارد بیت المقدس گشت مرده عفورسانید، و پیشکشی لایق بانضمام بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام بحضرت اسکندر فرستاده، و آن کتب را پادشاه یونان بنزدیک ارسطاطالیسن انفاذ داشت و ارسطو آنکاما تر ابریان یونانی ترجمه کرده و بمطالعه آن از علوم حکمت و طب بهره تمام حاصل کرد گویند در سال غلبه اسکندر قبل از ورود او به بیت المقدس عزرا علیه السلام از جهان فانی بجنان جاودانی رحلت فرمود.

اما اسکندر چون از کاربیت المقدس به پرداخت عزیمت تسخیر مصر فرمود سنبلاط حورانی که در ذیل قصه عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد، با جمعی از بزرگان قبایل بر سر راه اسکندر آمد، و زمین خدمت ببوسید، و درخواست نمود که چون پادشاه یونان تسخیر ممالک مصر فرماید اجازت دهد تا ایشان در اراضی اسکندریه

بنیانی مانند بیت المقدس بر آورند و در آن بین و در آن بیت الهی دیگر رسم کنند، اسکندر ایشانرا رخصت داد و چون ارض مصر را بگرفت این جماعت در آنجا مسجد اقصائی برای خود بنیان نهادند اکنون بر سر سخن رویم چون اسکندر از بیت المقدس کوچ داد و اراضی شام را بتحت فرمان کرد بحدود مصر تاخته نخستین بر سر بلده قارا آمد و در آنشهر باطیس نام مردی از جانب دارا حکومت داشت، چون خیر ورود لشگر بیگانه را اصغا فرمود، حکم داد تا مردم او را فراهم شده است قلعه و باره (1) مشغول شدند و اسکندر فرمود تالشگریان بدان بلده تاختن برده، با قهر و غلبه آنشهر را بگرفتند و بحکم اسکندر مردم را بکیفر نافرمانی قتل کرد چنانکه بیشتر از خلق آنشهر مقتول گشت

## جلوس اسکندر در مصر

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون خبر تسخیر قارا بمصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارا بیمنازعه بخدمت اسکندر شتافته پیداشاهی اورضا دادند ملک یونان بیزحمت جنگ وارد مصرگشت، و چون در مملکت استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان شهر اسکندریه (2) فرمود و دور و قصور آنرا بانجام برد، و منارهای بلند بدان قانون که ذوالقرنین اکبر کرده بود، برآورد و بصوابدید حکما که ملترم رکاب بودند آینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که و رود لشگر بیگانه و کشتی اعدا (3) از مسافت بعیده از آن آئینه ها پدیدار میگشت و چون آن بلده در کنار آق دنکز ورود، نیل بود، از مرور کشتیهای بازرگانی در زمانی اندک آبادان گشت چنانکه در این روزگار نیز بدان نام و نشان باقی است: بریک سوی که بیابانی وسیع و خطرناک بود، معبدی بنام چوبه تر برآورد و با سران سپاه بزیارت آن بنا شتافته مراسم عبودیت بپایان برد و از آنجا مراجعت کرده کار مصر را بنظم و

ص: 29

---

1- باره: بارو دیوار قلعه و حصار

2- اسکندریه: شهر بندری در کشور مصر بر ساحل بحر الروم (مدیترانه) بفاصله (208) کیلو متر از قاهره

3- از جمله آنها بلیناس حکیم است که شرح حالش در صفحه 48 مذکور خواهد شد

نسق فرمود، و از جانب خود حاکمی برگماشت.

آنگاه از مصر کوچ داده دیگر باره بشهر طرای آمد و ساز و برگ لشگر را بکمال مهیا ساخت تا بادار امصاف دهد و مملکت ایران را یکباره فروگیرد.

در اینوقت از بزرگان مشورتخانه اسن چندتن رسول چرب زبان در رسید و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهاده درخواست نمودند که پادشاه از کناه آن مردم کا در نهانی با دارا آشنائی افکنده بودند در گذرد و عصیان ایشانرا ندیده انگارد اسکندر ملتمس بزرگان مشورتخانه را با جابت مقرون داشت و بر جرایم گناهکاران رقم عفو در کشید و مردم اسن را امیدوار ساخت.

### ظهور اباملیخس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اباملیخس از جمله علمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت (1) خاطر و سورت ذکا (2) بودی و طالبان علم را باشعه ضمیر فروغ بخشیدی، چنان که در مملکت یونان بلند آوازه گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس میفرمود و از شاگردان او محسوب بود بعضی از مصنفات ارسطاطالیس او شرح و ترجمه کرده از جمله باریر میناس را که عبارتست از مباحث الفاظ در علم منطق، تلخیصی نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم پدید نیست.

### جنگ سیم اسکندر

و غلبه ایران پنج هزار و دویست هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون اسکندر در شهر طرای تجهیز لشگر و اعداد سپاه فرمود، بعزم رزم دارا کوچ داده ازدجله و فرات عبور نمود، و وارد طالبکس گشت، و چون معلوم کرد که دار ادر ارض اربلا- لشگرگاه ساخته، و یک ملیان مرد سپاهی که عبارت از دو کروور باشد ملتزم رکاب اوست، حکم داد تا چهار روز لشگر در طالبکس توقف نموده کار خود را بنظام کردند، و از آنجا کوچ داده بارض اربلا (3) فرود شدند، و در آنجا لشگرگاهی

ص: 30

---

1- جودت - بفتح جیم و دال نیکوئی زیرکی .

2- سورت - بفتح سین وراء: تندي حدت

3- اربلا: شهری در نزدیکی موصل در مملکت عراق .

بقانون بر آورده کرد، آنر اسنگری بنهایت متین کردند، آنگاه مردم پیرو ناتوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته، خود نیمشبی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن سواره بعزم جنگ دارا از آنجایگاه بیرون شد، و حکم داد که لشگریان زیاده بر آزوغه اندک و آلات حرب چیزی با خود حمل نکنند، و چون يك نيمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نوردید، تلی بزرگ بدیدار گشت، اسکندر اسب بز دو بر بر آن تل بر آمده لشکرگاه دارا را از آنسوی مشاهده نمود که چندانکه نور بصر را گذر بود بر مرد و مرکب میگذاشت.

اسکندر زمانی دیر همی با خود می اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیشان تاختن کند از قانون خرد بیرونست، پس لشگریانرا فرمود تا در آنجا فرود شدند، و صنادید سپاه را برای مشاوره حاضر ساخته انجمنی بر آراست، و هر کس سخنی گفت عاقبت پارمینا که سردار بزرگ بود بر پای خاسته عرض کرد که: صواب آنست که چند تن مرد دلاور از لشگر بیرون شده بجانب ایشان نزدیکی کند که رسم و روش آن جماعت را باز داند و باز آید تا در میان جنگ کار بر بصیرت، بود این سخن در حضرت اسکندر پسندیده افتاد خود که از دیگر مردم بمردی و دلاوری برتری داشت، با چند تن از گزیدگان سپاه اسب بر جهانند، و بنزدیکی لشگر دارا رسیده از رسوم و نظام ایشان وقوف حاصل کرد، و باز آمده مردم را نوید ظفر داد، و سرهنگان سپاه را بالطف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و فرمود آتش را در فر از آن کوه بیاسایند، و فردابگاه جنگ در اندازند.

و از آنسوی چون دارا از ورود لشگر دشمن آگهی یافت صبحگاه صف بر کشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود که در آن عرصه (1) بريك صف شوند بفرمود گروه گروه از پس یکدیگر بایستادند و جملگی را برد و بهره ساخت، و خود با پانزده هزار سوار جرار و شاهزادگان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای گرفت، و چندانکه از لشگر یونان در میان سپاه ایران بود، فرمود تا در میمنه و میسره لشگر جای گرفتند، و از اعیان ایران سرداران بزرگ بر میمنه و میسره بگماشت و با اینهمه بسبب کثرت

ص: 31

مردم و فزونی لشکر بدان نظام که لایق بود موافق و موفق نیامد، سواره و پیاده باهم مختلط شدند و عراده های جنگی را از پیش روی سپاه برداشتند، وفیلهای کوه توانرا از دنبال جای دادند، و لشکر ترکمانرا که مردم انگریز سیطیا گویند، و اهل عراق را که بکطریا نامند، با قبایل کبی دوسیا بفرمان دار ادر مقدمه الجیش ایستادند، و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دهند که بلشگرگاه در آیند و از دنبال ایشان در آمده آنجما عترا محصور دارند و از میان بگیرند.

و لشگر دارا بر چهار بهره بودند بعضی را آلت حرب شمشیر بود و برخی رانیزه و گروهی با تبرزین بودند و جماعتی چوبهای گران در دست داشتند، و آماده قتال بودند اما سپاه دارا را سنگری اطراف نبود و از لشگر اسکندر بغایت هراسناک بودند، خاصه آنجماعت که در جنگ فرانکس و اسس حاضر بودند.

علی الجمله: اسکندر نیز سی و دو هزار تن از لشگریان خود را بر دو بهره کرد و هر بهره را ایقانون نظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بداشت (1) و جمعیرا که آلات جنگ ایشان کران بود از قفای آنگروه جای داد تا در حفظ و حراست ایشان قیام نمایند، و سوارگان سپاه را در میمنه و میسره بگماشت، و حکم داد که با تیر خارا شکاف اسبهای عراده را با خاک در اندازند، و چون اسکندر دانست که گزیده سپاه دارا در قلب جای دارند، لشگر خود را فرمود تا بسوی میسره حمله برند.

چون لشگر اسکندر بجانب میسره روی آوردند، و دار احسن تدبیر اور ادانست که از جنگ روی بروی سریر تافت: میسره سپاه خود را حکم داد تا قریب بقلب شوند و جنگ اسکندر را بقلب اندازند.

مع القصه: نائره حرب بالا- گرفت، و ترکمانان که مقدمه الجیش لشگر دارا بودند اسب بر انگیختند و با سواره سپاه اسکندر جنگ در انداختند زمانی بر نیامد که ترکمانان شکسته شدند و راه فرار پیش گرفتند، دارا چون چنان دید، حکم داد که: عراده های جنگی را بتازند و لشگر دشمنرا در هم نوردند.

عرادها بجنش آمد کمانداران یونان با خدنگ خارا (2) در اسبهای عراده را

ص: 32

---

1- درس 5 (14).

2- خارا در بفتح دال: خارا شکاف کتابه از تیری و برنده گی.



بخاک در انداختند چنانکه عرادها از رفتن بماند، دار اچون چنان دید از قلب سپاه بجنید چون سواره و پیاده ایران مختلط بود کار لشگر از آن تاختن پریشان گشت و اسکندر با مقدمه الجیش بدیشان تاخته از دنبال او پیادگان با نظام فالنکس نیز در رسیدند، و جنگ در پیوستند، چنانکه کار بر ایرانیان تنگ شده راه هزیمت پیش گرفتند دارا نیز مجال درنگ ندیده از پیش بگریخت و هنوز پارمینا که در میسره سیاه اسکندر بود با ایرانیان جنگ در میان داشت، و سپاه ایران گرد او را فرو گرفته عظیم کوشش مینمودند، اسکندر چون حال ایشان را بدانست، جمعیرا از قلب لشگر با عانت پارمینا فرستاد.

در این وقت دارا که از میان میدان بازپس گریخته بود چون حال اسکندر معلوم کرد و دانست که در قلب لشگر مردمی اندک باقی مانده اند، گروهی از سواره هند و ایرانیان ايجانب قلب مأمور داشت، و ایشان اسب انگيخته با اسکندر در آویختند و پادشاه یونان جمعی از جنگجویانرا که از آلات جنگ گرانبار بودند حکم داد که با سپاه ایران و هند جنگ در انداختند و مردانه کوشیده ایشانرا بشکستند، آنگاه اسکندر خود بجانب میسره باعانت پارمینا تاختن کرد، و بالشگر هندیان و بکطر یا و پارس که بدانجانب بودند جنگ پیوست، و در این کارزار شصت تن از سرداران بزرگ یونان مقتول گشتند.

اما: با اینهمه مردم یونان ظفر جستند، و ایرانیان را یکباره هزیمت کردند و در این مصاف چهل هزارتن از لشگر ایران، و پانصد تن از سپاه اسکندر عرضه هلاک گشت، و مبلغ چهل ملیان زروسیم و آلات و اوانی (1) زرین و سیمین و جواهر شاداب و اشیای نفیسه غنیمت مردم یونان گشت که آنرا بر بیست هزار استر و پنج هزار شتر حمل کردند، و بعد از این فتح ممالک «بابلونیا» و «سوزیانا» و «پرسیس» که بعراق عرب و خوزستان و فارس مشهور است مسخر اسکندر گشت، و دار الملک این ممالک که بابلان و سوزا و پرسیس که عبارت از تخت جمشید است، بتحت فرمان آمد و کار ایرانیان چنان بیسامان گشت، که دیگر نیروی مقابله اسکندر نداشتند

ص: 33

پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود، چون اسکندر یکباره سپاه ایرانرا هزیمت کرده بشهر بابل (1) در آمد، و مردم آن بلده که از عمال دارا بصعوبت روز میبردند از ورود اسکندر بنهایت شاد و مسرور شدند، و پس از یکماه از بابل بشهر «سوزا» که اکنون بشوشتر مشهور است، در آمد و در آن بلده دفینه از دارا بدست اسکندر افتاد که پنجاه هزار طالینت زر خالص عاید گشت که هر طالینت عبادت از دویست دینار زر باشد، و در ایام توقف اسکندر در شوشتر شش هزار تن پیاده و پانصد تن سواره، از ماکارونیه در رسیدم ملحق سپاه وی گشت.

و در این وقت بعرض اسکندر رسید که: دارا به اراضی «میدیا» که عبارت از آذربایجانست گریخته و بعضی از ممالک عراق عجم نیز بزیر فرمان اوست اسکندر متعرض او نشده، نخست بسوی اصطخر و پرسپس عبور فرمود، و بعضی از لشگریان ایران که در حضرت او نافرمانی کرده بجبال شامخه گریخته بودند، در حین عبور همگی را کیفر داده مطیع و منقاد فرمود.

و در ایام توقف در اصطخر و پرسپس ضجیع اسکندر که او را طیس نام بود و پیوسته کین ایرانیان در دل میداشت، شبی شوهر رامست طافح (2) یافته بخدمت او شتافت و معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونانرا خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه (3) از نهب (4) و قتل باقی نمیگذاشتند، هر گاه پادشاه را سر مکافکات باشد من چنان خواهم که یکشب آن کیفر بدیشان دهم و آن چنانست که فرمان دهی تا در همین شب لشگریان شهر اصطخر را خراب کنند و آتش در زنند.

مع القصة : در مستی حکم از اسکندر بستند و سپاه را فرمود تا در آنشب اموال

ص: 34

- 1- بابل بکس باه ثانی (Badel) پایتخت قدیم گلدانیها از جمله شهرهای عظیم و با مکتنت مشرق یکی از هفت چیز عجیب عالم دیوارهای جسیم و غریب این شهر بوده در 510 قبل، از میلاد داراب این شهر را مفتوح ساخت
- 2- طافح بکسر فاه: پرولبریز، مست طافح کسی که زیاد شراب خورده باشد
- 3- دقیقه؛ نکته باریک.
- 4- نهب یفتح و سکون هاء: چپاول و غارت

مردم را که یکصد و بیست هزار طالینت بقلم آمد برگرفتند و براسترو اشتر حمل کرده از شهر بدر بردند ، آنگاه تمامت اصطخر را که سالها دار الملک ملوک ایران بود خراب کردند و آتش در زدند و تخت جمشید را بسوختند و ویران ساختند ، چنانکه هنوز آثار آن حرق و تخریب باقی است.

با الجملة : روز دیگر خبر رسید که دارا در اکبا طانا که اکنون بقلمرو همدان مشهور است سکون ، دارد اسکندر ساز سیاه کرده بدانجانب کوچ داد ، و مدت پانزده روز هر روزده فرسنگ را قطع مسافت نموده در آن اراضی فرودشد ، و معلوم شد که دارا خبر تاختن اسکندر را اصغا فرموده پنجروز قبل از ورود او فرار نموده .

پس اسکندر روزی چند در آنجا توقف فرمود و از حال لشگریان بازپرسی بسزا فرمود و سواره طسالیارا که در هر ناورد (1) زحمت فراوان دیده بودند ، بایصال (2) مرسوم (3) و بذل (4) عطا خوشدل ساخته ، بعلاوه دو هزار طالینت زر با تمام ایشان مقرر داشت ؛ و آنجماعت را شاد کام رخصت انصراف داد تا یکچند مدت در خانه های خویش آسوده و غنوده (5) باشند ، آنگاه امرای درگاه و سران سپاه و عموم لشگریانرا حاضر ساخته فرمود که ما را در حق هیچکس حکومتی بشایگان نباشد ، هر که رادل بسوی ماست ملازمت حضرت مار اطالب است ، نام اور اور دفتر چاکران بر نگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند و هر که زمیل آن باشد که از ملازمت خدمت استعفا جوید و با خانه خویش شود هم با او سخنی نخواهد بود ، عموم لشگریان پیشانی برخاک نهادند و ملازمت رکابرا اختیار کردند و قلیلی از مردم که عزیمت وطن نمودند هم ایشانرا مطلق العنان ساخته با انعام و افضال (6) خسروانی رخصت انصراف

ص: 35

1- ناورد بفتح واو: جنگ و نبرد

2- ایصال: رسانیدن.

3- مرسوم: جیره و مواجب

4- بذل: بفتح باء بخشش .

5- غنودن بضم غین و نون خوابیدن و استراحت کردن

6- افضال بکسر همزه: نیکوئی کردن و افزودن .

داد، آنگاه که مردی از بزرگان ایران که آقسی و اطیس نام داشت، و روزگاری دراز بحکم دارا در قلعه شوشتر محبوس بود بفرموده اسکندر از حبس نجات یافته بایالت و حکومت آذربایجان مفتخر گشت.

و از پس این واقعه پادشاه یونان، با مردان مبارز بطلب دارا کوچ داده وارد شهر ری گشت، و دارا از آنجا در تنگی کسبیان که عبارت از کنار دریای خزر است گریخت و از آنجا عبور کرده از اراضی گرگان بسوی خراسان در رفت، چنانکه مذکور شود.

### جلوس اسکندر در مملکت ایران

پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از آنگاه که لشگر ایران در ارض اربلا شکسته شد هرگز آن اجماع (1) که در خور جنگ اسکندر باشد فراهم نگشت اما چون دارا بطرف خراسان گریخت و از جانب «ادبسس» که یکی از بزرگان در گاه بود حکومت اراضی خراسان و بلخ داشت بخدمت شتافت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزارتن از لشگر یا فلاخن افکن و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان از مردم عراق بودند بر سر دارا گرد گشتند و دارا اعزم کرد که با آن لشگر بجانب عراق آمده دیگر باره سیاهی در خور جنگ فراهم کند، و چند منزل کوچ داده هم از نیمه راه پیشیمان گشت و مراجعت کرد و گفت: در همین اراضی نشیمن کنم، و چون اسکندر بدینجانب شود با این سپاه قلیل مصاف دهم، در این هنگام بسس انبرژانس، که هم یکی از بردگان حضرت دارا بود بنهانی ساز شوری طراز داد، و گفت: مردم ایران از دارانجیده خاطرنند و هرگز در راه او کوشش نکنند، بهتر آنست که او را از میان برگیریم و خود بکار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از صناید سپاه را بدینسخن همداستان ساختند.

مردم یونان در حق بسس بدگمان شدند و از بد سکالی او با خدمت دارا شکایت بردند، و عرض کردند که: صواب آنست که در این مدت فترت (2) حافظ و حارس (3)

ص: 36

---

1- اجماع: اتفاق و اتحاد

2- فترت بکسر فاء: سستی

3- حارس: نگهبان

پادشاه ایران لشگریونان باشند دار اسخن ایشانرا بصواب نشمرد چه اندیشید که مردم یونان زمین دور نباشد که هوای اسکندر جویند ، و چون فرصتی بدست بجهت قرب باوی مراگزندی رسانند ، لاجرم بعد از سه روز بسس وانبرزانی و جمعی دیگر از بزرگان همدست و همداستان شده و بر دارا بشوریدند و او را گرفته بازنجیر زرین بر بستند ، و در تختی نهاده بر پشت استران حمل کردند ، و پوشش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ندانند که آن نشیمن دار است ، آنگاه ، بجانب عراق کوچ دادند و لشگریان جملگی را بسپهسالاری و سلطنت سلام گفتند ، جز سیاه یونان که سر از اطاعت او برتافته باراضی پارطیا فرار کردند ، اما از آنسوی چون اسکندر وارد باطاناگشت ، کس به پیش کلیطس که بواسطه ناتن درستی اورادر شوشتر بود ، فرستاد و شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل ماکارونیه در نزد او بود طلب

فرمود ، و پس از ورود ایشان از باطانا کوچ داده یازده روز بزمین ری آمد و جمعی از مردم او از مردم او بسبب استعجال در راه باز ماندند ، و برخی پایمال هلاک شدند .

علی الجمله : اسکندر نخستین باشصت تن از خاصگان خود وارد ری گردیده پنجروز در آنجا توقف فرمود تا لشگریان بر سیدند و کار ایشانرا بنظم و نسق کرده از ری کوچ داد و از راه کسبیان عبور کرده وارد پارطیا گشت ، و در آن مقام از اعیان و بزرگان ایران نامه رسید که ایرانیان عزم گرفتن دارا کرده اند اسکندر بعد از اصغای این خبر لشگر را بقراطویس که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران جرار بجانب بسس تاختن برد ، و سه روز و سه شب بتاخت روز سیم بدیهی فرود شد که شب پیش لشگرگاه بس بوده و معلوم کرد که بس دارارا گرفته محبوساً بجا «بکطریا» برده ، و مردم ایران او را بسطنت برداشته اند .

اسکندر بی توانی از آنجا کوچ داد ، و با جمعی از سواران گزیده از دنبال بسس تاختن کرده روز دیگر با لشگر او دچار شد ، و سپاه بسس چون مردم اسکندر را بدیدند بی آنکه معلوم کنند که ایشان چه کسندروی بهزیمت نهادند ؛ بسس چون این حال را بدیدند از کرده پشیمان شد ، و با جمعی از بزرگان سپاه بخدمت دارا آمده

زبان بمعذرت برگشود، و عرض کرد: ایملک ایران ما از برای حراست مملکت این چاره اندیشیدیم و تر اگر رفتار ساختیم اکنون که مفید نبود اینک اسب جنیبت (1) حاضر است برنشین تاراه فرار پیش گیریم، دارا گفت: هرگز از این تخت بیرون نشوم و این گونه زندگی را نخواهم، بسس چندانکه ابرام والاحاح نمود دارا از تخت بدر نشد عاقبة الامر غضب بر بسس و دیگر بزرگان غلبه کرد، و تیغ بر کشیدند و دارار از خمهای کاری رسانده بینداختند (2) و براسبهای خود سوار شده فرار کردند، از ققای ایشان سپاه اسکندرو در سید، و از دنبال آنجماعت همی بتاخت و در این ترکتاز (3) جمعی از آن خیانتکاران مقتول گشتند، در این وقت اسبهای که تخت دارا را می کشیدند، از جاده بیرون شده هشتصد ذرع از راه بیکسو شدند و در نزدیکی دیهی بکنار چشمه ایستادند.

از قضا پولسطاطیس که یکی از بزرگان ما کادونیه بود بکنار آن چشمه عبور فرمود، از غایت عطش فرود شده تالیی آب بنوشد، و چون خود از سر بر گرفت که پر آب ساخته بیاشامد ناگاه ناله حزین بگوش اور سید، بیتوانی برخاسته بسوی آن بانگ شتافت، و دارا را در میان تخت قریب بسکرات موت یافت، چون چشم دارا بر او افتاد نخست از وی جرعه آب طلبیده بیاشامید، آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایای خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شده (4) معلوم باد که من اکنون با دست تهی از اینجهان بیرون میروم!! از من با سکندر سلام برسان و بگو من از توراضی و شاکرم، چه از آنزان که زمان و فرزندان من اسیر و دستگیر تو شده جزینکوئی با ایشان روانداشته.

در نفس باز پسین از خدا میخوادم که ترا پادشاه روی زمین کند، و از تو خواستارم

ص: 38

- 
- 1- خبیب: اسب دونده و تیزرو.
  - 2- شاهنامه و تاریخ طبری ج (1) ص 410 قاتل دارا دو نفر از اهل همدان ذکر نموده، حکیم فردوسی اندونر راجا نویسیار و ماهیار نام برده است
  - 3- ترکتاز بضم تاه: تاخت آوردن ناگهانی برای کشتار و تاراج، و تاخت و تاز جولان
  - 4- روضة الصفا و شاهنامه و تاریخ طبری ج (1 ص 410) گفتگو و وصیت دارا را با خود اسکندر نوشته اند.

که بعد از من دختر من «روشنک» را بحباله نکاح در آوری و بر مملکت من بیگانه را مسلط نکنی و قاتلان مرا امکافات عمل در کنار نهی این بگفت و دست پولسط اطیس را گرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر شوی دست خود را بجای دست من باو داده بر دست او بوسه زن ، که من الحال جز دست تهی چیزی با خود نمیبرم !! بعد از گفتن این کلمات حال دارا دیگرگون شد و پولسطاطیس او را در برکشید که باشد بحال خود آید همچنان در بر او جان، بداد و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدانجا عبور نمود ، چون دید که پادشاه ایران دخت بدیگر سرای برده جامه برتن بدرید و بانگ ناله و شیون برداشت، و از پس سوگواری جسد دارا را بآئین پادشاهان باخاک سپرد ، و کار مملکت پارطیا را بنظم و نسق کرده ، لشگریانرا بکفایت قراطیس سر دار گذاشت و خود با گزیدگان سپاه عزیمت هر «کانیا» که عبارت از مملکت مازندرانست فرمود ، و از شعب (1) کوهستان راه سپردن (2) گرفت ، و حکم داد که قراطیس با لشگر از راه راست بدانسوی شود و چون خبر ورود اسکندر بمازندران رسید صغار (3) و کبار آنمملکت باستقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند.

و چون خبر تسخیر مازندران در آریا که عبارت از هرات است شایع گشت ساطی باززانیس که از جانب دار احکومت هرات داشت با تفاق بزرگان آنمملکت نامه از در ضراعت بحضرت اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نموده از ورطه و بلا رستند، و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد ، و پس از ورود بدان اراضی ساطی باززانیس را بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت و خود بر تمامت ایران پادشاهی یافت .

و در اینوقت که بلده هرات لشگرگاه اسکندر بود و در حضرت وی معروض افتاد که: مردم «باروی» که بلده ایست بریکسوی هرات ، بامید استواری قلعه و صعوبت عبور از

ص: 39

---

1- شعب - بکسر سین: دره، راهی که در کوه باشد.

2- راه سپردن: راه پیمودن.

3- صغار - جمع صغیر: کوچک . کبار - جمع کبیر: بزرگ

طرق شوارع آنشهر سر از فرمان بر تافته اند و طریق طغیان و عصیان پیش گرفته اند .

اسکندر ساز سپاه کرده بدانجانب کوچ داد ، و چون خبر لشکر کشی پادشاه یونان در باروی مشتهر شد مجال خود داری در مردم آن بلده نماند ، لاجرم بقدم ضراعت بحضرت اسکندر شتافته استرحام نمودند و پادشاه یونان جرایم ایشانرا معفوداشت .

اما از آنسوی چون بسس اراضی ایرانرا از وجود اسکندر تهی یافت بلساطی باززانیس حاکم هرات پیمان محکم کرده سر بسطنت برآورد ، و نام خود را ارتك زرکسس نهاد و حکم داد تا هر کس از سپاه یونان بفرموده اسکندر در بلاد و امصار ایران بحفظ و حراست مشغول بود مقتول ساختند چون این خبر باسکندر رسید بکردار هز بر غضبان (1) از باروی بسوی هرات کوچ داد .

ساطی باززانیس چون این خبر بدانست از هرات گریخته بنزدیک بسس آمد ، و اسکندر چون در این کرت وارد هرات گشت ، ارسامیس را که یکی از بزرگان آن بلده بود بایالت برگزید ، و حکومت هرات را باوی تقویض نمود ، و خود با گروهی از لشگریان برای قلع و قمع قبایل زرنگی که با ساطی باززانیس همدست و همداستان بودند بیرون شد ، این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل بیرون گریخته از رودخانه «اندس» که عبارت از رودخانه اتك است بگذشت ، و از آنسوی رود خانه آرامگاهی اختیار کرد ، مردم پنجاب گفتند .

ساطی باززانیس را گناه فراوانست ، نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک ؛ و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات دادخیانت ورزیده بنزدیک بسس شد و بفرمان او بمیان قبایل زرنگی آمد و ما اگر اینهمه را ندیده انگاریم و با او از در مدارا شویم بیگمان اسکندر از دنبال او بشتابد ، و خاک مارا بیاد دهد ؟ همگی همدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند ، و پادشاه یونان حکم داد تا سرازتن او برگرفتند .

در اینوقت سپاه یونان که ملتزم رکاب اسکندر بودند همگی مالی فراوان

ص: 40

---

1- هزبر غضبان بکسرهما وفتح ذا : شیر خشمناک



حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند ، و روزگار بلهو ولعب میبردند ، و در تبذیر (1) مال و مخارج ناستوده جدی تمام داشتند، چندانکه اسکندر بزبان نصح ایشانرا منع فرمود مفید نیفتاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند : اکنون که اسکندر ممالک ایرانرا بتحت فرمان آورد، از چه روی مار ارخصت ندهد تاروزی چند بخانه خویش شده دیدارزن و فرزند تازه کنیم ؟

چون این سخنان گوشزد اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را گوشمالی بسزا داد ، وگروهیرا باتیغ بگذرانید تا دیگران چنین سخن نکنند و از پس این واقعه آن وثوق که باسپاه یونان داشت سلب گشت ، و مردم ایران که بتازگی کمر خدمت بسته بودند، و در حضرت او معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند ، و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان بینونت نباشد و در کارها برادرانه روند و هرکس بآئین و شریعتی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد ، اما کار سپاه بنظم و نسق یونان ، باشد، خاصه در میدان حرب بنظام فالنکس کار کنند، و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده و حکم داد که زبان مردم یونانرا فراگیرند ، و بنظام فالنکس وقوف حاصل کنند .

مردم یونان که از حضرت او بار جای فراوان بودند چون وثوق پادشاه را نسبت باهالی ایران مشاهده کردند رنجیده و مأیوس گشتند و این معنی را اسکندر بفر است بدانست ، و یکباره دل با ایشان بدکرد و در حق آنجماعت بدگمان شد فیلوطس را که یکی از محرمان اسرار او بود بخیال خیانتی که از او ظاهر نشده بود ، در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر از تن او بر گرفتند و همچنان پارمینا راکه سپهسالار بزرگ بود بیگناهی بین بقتل آورد.

مردم یونان سخت هراسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ما کادونیه داشتند تا خویشان از حال ایشان آگاه باشند، از قضا نوشتههای آنجماعت بدست گماشتگان حضرت افتاد و جمله را بنظر اسکندر رسانیدند

ص: 41

---

1- تبذیر : بیهوده خرج کردن و پراکندن مال .

پادشاه یونان آنمردم را طلب داشته با گروهی که در حق ایشان نیز بدگمان بود فوجی کرد و آنجمله را فوج مفسدان نام نهاد، تا در میان سپاه شناخته باشند ، و کسی فریفته ایشان نشود.

آنگاه سواره یونانرا که همیشه یکسپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و کلیطس و هفسیونرا که از بزرگان در گاه بودند برایشان سپهسالار ساخت تا اگر یکتن خیال خیانتی اندیشید ، آندیگر بعرض رساند.

چون این کارها پرداخت برای آنکه لشگریان از کار جنگ بیگانه نیفتند، عزم تسخیر مملکت بسور قطی و بخارا و سمرقند و خجند و تمام اراضی هیاطله فرمود و با سپاه ساز کرده بدانسوی کوچ داد و مردم آن ممالک بی آنکه تیغی از نیام بر کشند یا تیری از کمان گشاد دهند بحضرت او شتافته جبین عبودیت برخاک نهادند و بلده آرا خشویا را بتحت تصرف آورده، زمستان آنسال را در آنجا توقف فرمود .

در اینوقت مردم هرات چون عرصه را از لشگر اسکندر تهی یافتند ، دیگر باره ساز مخالفت طراز دادند و سر از فرمان برتافتند ،

چون این خبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را به تنبیه ایشان مأمور داشت .

آنجماعت قدم جلادت پیش گذاشته با سپاه اسکندر مصاف دادند ، عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات بتحت فرمان آمد و اسکندر در همان زمستان از شهر آرا خشویا کوچ داده به بلده پارا پامیسس فرود شد ، و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از بیابان سبیر عبور کرده از تنگ باب الابواب سر بدر کرد و بارض آذربایجان آمد و در آنحدود بنیان شهری متین فرمود و از بیوت و قصور و کوی و بازار و گرمابه و معبد پرداخته کرد و حکومت آنشهر را پیراکس که یکی از بزرگان ایران بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشگریان که از زحمت سفر خسته خاطر بودند در خدمت او بازداشت تا امر ونهی او را مطیع و منقاد باشند ، و نام آنشهر

را اسکندریه گذاشت و اسکندر در ممالک سیزده شهر (1) بنیان کرد و جمله را اسکندریه نام نهاد، از همه بزرگتر اسکندریه مصر است که تاکنون باقی است، و اسکندریه دیگر در نواحی یمامه بود که بعد به محضه خوانده شد و دیگر در رامهرمز و ارض خوزستان بود، و دیگر در بلاد هند، و دیگر در آذربایجان، و دیگر در کنار نهر فرات، و دیگر در ارض بابل و دیگر در ماوراء النهر، و مرو، خراسان، و دیگر در میان حلب و حماة و دیگر در پنج فرسخی واسط و دیگر در میان مکه و مدینه، بالجمله بعضی از آن بلاد اکنون بنام دیگر شده و بعضی در اینزمان خراب و ویران افتاده.

### گرفتاری بسس و قتل او بدست برادر دارا

پنجهزار و دوست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بسس چون عرصه ماوراء النهر را از جیش اسکندر تهی یافت، با مردم خود از رود آقسیس که مشهور بجیحونست عبور نموده مملکت بخارا و سمرقند و دیگر اراضی را تحت فرمان آورد و هر کشتی که برای گذشتن از جیحون فراهم بود بدست کرده پاك سوخت، و با مردم خود گفت: که دار ادرار بلا از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده بدانسوی آب با اسکندر مصاف میدادوما هرگز اینکار نخواهیم کرد، در کنار جیحون لشگرگاه کنیم و هر گاه اسکندر بدان شود که از این رود بگذرد، لشگر او در عبور زحمت بینند، و چنان بیسامان شوند که بیک تاختن ایشانرا در هم شکنیم چون وی از این کارها پرداخت و این خبر بعرض اسکندر رسید بالشکر جر ار تاختن کرده ارض خراسانرا در هم نوردید و بکنار جیحون فرود شد، چون معلوم شد که هر کشتی که از برای عبور از جیحون موجود بوده بفرمان بس پاك سوخته است ملازمان حضرت معروض داشتند که رودخانه جیحونراکه هزار ذراع عرض افز و نست بی کشتی نتوان گذشت صواب آنست که پادشاه یونان مراجعت فرموده انجام کاربسس را بدیگر وقت گذارد، اسکندر این سخن را وقعی نهاد و فرمان داد که چندانکه خیک در لشگرگاه بود فراهم کردند، و از پوست جانوران چرمها برکشیده و با گاه انباشته کرده در آب افکندند، بدستیاری آن اشیا از جیحون

ص: 43

---

1- تاریخ طبری 12 شهر مینویسد و موضع شش شهر از آنها را تعیین نموده است اول ص (413)

چون این خبر گوشزد بسس شد خیمه و خرگاه خویش را گذاشته از لشکرگاه بیرون گریخت، دو تن از بزرگان در گاه او نامه بحضرت اسکندر فرستادند: که اگر پادشاه یونان گروهی را در طلب بسس گمارد، تا از دنبال او پویند ما خود او را گرفته و بسته بحضرت آوریم، اسکندر فوجی از لشکریان را بطلب او فرستاد، و لشکریشان بسس بر حسب وعده او را گرفته دست بر بستند و بدرگاه اسکندر آوردند تا از زحمت او آسوده باشند، اسکندر اور ابدست برادر دارا که آفساطریس نام داشت سپرد تا بخونخواهی برادر او را کیفر کند.

اقساطریس فرمود که: چهار درخت را که قریب باهم بودند سرها بهم آوردند و باطناب محکم کردند، آنگاه هر دست و پای بسس را با سردختی بر بست و فرمود تا آن طناب نخستین را با تیغ قطع کردند، تا اعضای بسس از هم جدا شده هلاک گشت.

و از پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که آنجمله اسبهای تازی نژاد بود، و اسکندر جملگی را با مرای درگاه و قواد سپاه قسمت فرمود، و از آنجا بسوی سمرقمند کوچ داده از رودخانه جاکسر طاس عبور فرمود.

طایفه ترکمانان از این خبر چون آگهی یافتند همگی فراهم شده بر سر راه اسکندر آمده جنگ در پیوستند، هر چند جمعی از سیاه ملک یونان در آن حربگاه تباه گشت، اما عاقبت ظفر اسکندر را بود چنانکه آن اقوام را هزیمت کرده پراکنده ساخت، و چون از این امور فراغت حاصل ساخت از بزرگان ایران انجمنی کرده فرمود اکنون کین دارا را بخواستم، و هر کس در خون او مشارکت داشت کیفر دادم، اینک روا باشد که حسب وصیت دارا روشنک دختر او را بحبال نکاح در آورم اعیان حضرت اور اتحسین و تحیت فرستادند، و اسکندر جشنی بزرگ بر آورده روشنک را که یونانیان «راقسا» نامند بحباله نکاح در آورد، و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب بگذاشت، و در شرب خمر بدان عادت که داشت همی فزونی جست، و روزی زیاده از طاقت باده ناب در کشیده هست طافح گشت، در مستی غضبی

بروی مستولی شد و چون کلیطس سردار نامدار یرا که هنرهای او مکرر در این کتاب مبارك مرقوم شده بدون عصیانی و جرمی مقتول ساخت ، و خاطر مردم از اینروى سخت آشفته گشت.

و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلیطس بنهایت نادم شد ، و خواست و انماید که در قتل او خطائی نکرده، پس گناهی چند بر او شمردن گرفت ، و بزرگان در گاه آن سخنانرا رواج دادند که دلها از اسکندر نگرده ، نخست آنکه کلیطس با اسکندر گفت: تو پسر قلب زیاده نیستی اینهمه تکبر و تنمر چراکنی؟! دیگر آنکه رسم یونانرا چرا مطموس (1) ساخته و روش ایرانیانرا گرفته ؟ هم باید بقانون نخستین زیست کرد!!

و دیگر واقعه که در این سفر برای اسکندر افتاد ، آن بود که هنگامیکه با ترکمانان ساز حرب در میان داشت ، چندتن رسول چیره زبان از آن قبایل بحضرت وی آمد ، وایشان از نام بلند اسکندر و غلبه وی چنان مینداشتند که او مردیست که با بنی نوع انسان مشابهت ندارد ، بلکه دو چندان و سه چندان مردم خواهد بود.

چون در حضرت اور خصت بار حاصل کرده با خدمت او پیوستند او را مردی چون دیگران یافتند که هنوز در جنه و اندام کوچکتر از بسیاری از مردم بود ، عجب کردند که مردی با این جثه چگونه تسخیر جهان خواهد کرد؟! آنگاه یکی از آن فرستادگان که داناتر از همکنان بود قدم پیش گذاشته معروض داشت که : اگر خداوند بدن ترا باندازه همت و سخا می آفرید دنیا بر توتنگ میگشت ، و اگر از همت تو صورتی میکرد یکدست در مغرب و یکدست در مشرق میداشت ، و با اینجهان سر فرو نکرده رخنه در کار فلک می انداخت ، ترا با اینهمه بزرگی تعرض ما بیچگاران و مساکین چه سود بخشد؟ که بصحراها وزراعتها قناعت کرده ایم و ابدأ متعرض سلطنتی و حکومتی نیستیم ، خداوند گاو و گاو آهن برای ما آفرید که با آن زراعت کرده و حاصل آنرا قوت سازیم و بشکر خدای پردازیم و خدنگ خارا شکاف عنایت فرموده که با آن نیز دفع دشمن توانیم کرد و باج با کس نگذاشت ، و جام شراب عطا

ص: 45

داده که مایه طرب و اسباب سرور ماست ، و ما از جهان بدین خوشییم و آزار کس نجوئیم اما تو که امروز خود را کدخدای این جهان دانی گوئی عالمیانرا از تعدی طاران (1) و ظالمان رهایی بخشیم ، با این کردار خود سرآمد جباران و ظالمانی بگو که مردم لیدیا و شیر یا و بطر یا و ایرانرا چه گناه بود؟ که با جمعیت فروان برایشان تاختی و جمیع این ممالک را بمعرض قتل و غارت در آوردی !! و هنوز سیر نشده عزیمت هندوستان داری و اینکه بسوی ما تاختن کرده هم جز قتل حواشی (2) و نهب مواشی (3) ما بیچارگان قصد نکرده ، اگر تو خود را بزرگترین بنی نوع بشر میدانی حفظ و حراست مساکین را واجب شمار ، و اگر نه یکی چون دیگران خواهی بود و هر قبیله که بدست رأفت و رحمت ملازم خدمت شود نیکوتر از آنست که باتیغ بران بزیر فرمان آید ، چه آنمردم که از بیم جان سر بضراعت فرو کردند ، هر روز که توانند روی از طاعت بگردانند.

کلمات آن پیر سخنور در اسکندر اثر کرد ، و مسئول آنر سولانرا باجابت مقرون داشت ، و هر تن را بخلعتی خسروانی خرسند کرده رخصت انصراف داد.

و در اینوقت بعرض اسکندر رسید که فرمانگذار شهر زنان عزیمت تقبیل آستان ملک یونان نموده و نشیمن آنجماعت بریکسوی گرجستان در کوه کاکاز که مشهور به البرز است بود ، و تارودخانه فاسس را بتحت تصرف داشتند و قانون آن زنان این بود که سالی یکنوبت بشهری که نزدیک باخاک ایشان بود رفته با مردان آنشهر همبستر میگشتند ، و حمل گرفته بیلاد خود مراجعت مینمودند و چون بار مینهادند اگر پسری بود سر شرا باتیغ بر میگرفتند !! و اگر دختر بود بتربیت او اقدام میفرمودند ، و پستان راست دختر انرا هنگام طفولیت داغ کرده ناچیز میساختند ، تا روز جنگ هنگام تیر انداختن زحمت ندهد ، و پستان چپ را برای شیر دادن اطفال بحال خود می گذاشتند ، و چنان جامه میپوشیدند که جانب چپ سینه ایشان پیوسته عریان بود و دامن جامه ها را بر زبر زانوی خود گر ممیزدند ، تا هنگام عبور و مرور

ص: 46

1- طرار تفتح طاء و تشدیدراء : حيله گر عيار .

2- حواشی بفتح میم - جمع حاشیه : اهل و عیال و بستگان کسی

3- مواشی بفتح میم - جمع ماشیه : چهارپایان از قبیل گاو و گوسفند و شتر.

چست و چابک باشند، و هر تن دو حر به جنگ در دست داشتند.

بالجمله : در اینوقت تا اسطریس که ملکه آنزان بود چون نام اسکندر را شنید باخود اندیشید که بحضرت او شتافته باوی همبستر شود و از اسکندر حامله گردد، و چون بار بگذارد اگر پسر آرد با خدمت پدر گسیل سازد و اگر دختر باشد در کنار خود بدارد.

پس با سیصد زن کوچ داده بیست و پنجروز طی مسافت نمود، و بلشگرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت که اسکندر مردی دو چندان و سه چندان دیگران است و آنگاه که رخصت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم یافت.

بالجمله : چون پادشاه یونان از تمنای تالسطریس آگهی یافت از اجابت مسئول او دامن در کشیده سر بر تافت و او را فرمود : اگر توانی در رکاب ما سفر کنی تالسطریس معروض داشت که : اگر من از مملکت خود دور شوم کار آن بلده بیسامان شود و رخصت مراجعت حاصل نمود و مدت سیزده روز در انجام (1) مهم خود الحاح فرمود تا اسکندر سر برضای او فرو کرده مسئول اور اقرین اسعاف (2) داشت و ساعتی با اوسر در بالین گذاشت .

## ظهور اندرو تاخس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، (3) اندرو تاخر

ص: 47

- 1- انجام - بکسر همزه : رواکردن حاجت
- 2- اسعاف بکسر همزه بر آوردن حاجت و رواکردن خواسته کسی .
- 3- بنابراین زمان ظهور این حکیم تقریباً سیصد سال قبل از میلاد است ولکن صاحب مطرح الانظار در قرن اول بعد از میلاد دانسته و تاییدی از قول صاحب قاموس الاعلام آورده و منشایی برای این اشتباه که در زمان ظهور این حکیم در بعضی از تراجم شده است ذکر کرده چنانکه در کتاب مذکور در ص 236 گوید: بنا بنوشته بعضی از مؤلفین اروپا زمان اندرو تاخس اندرو ماخس Andromaque در قرن اول بعد از میلاد بوده و قول قاموس الاعلام نیز همین قول را تایید می نماید چه مورخ مزبور مینویسد . اندر و ماخس ثانی (که مکمل معجون مترودیطوس است) از اهل کریدوطیب مخصوص نرون (امپراطور رومی متولد سال 37 میلادی بوده) است و بعید نیست مترجمین عرب ترجمه اندرو ینفوس را که از حکمای قبل از میلاد بوده باندر و ماخس طیب که مکمل معجون مترودیطوس است مشتبه نموده اند .

حکیم (1) از جمله فلاسفه یونانست؛ کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده و در فنون علم طب حذاقتی (2) بسزا داشته، چنانکه ریاست اطبا او را بود.

و آنگاه که بر معجون مترو دیطوس وقوف یافت، بعضی از ادویه آنرا بکاست و برخی از عقاقیر بیفزود از جمله لحوم (3) افاعی (4) بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزون از معجون اصل گشت.

### ظهور بلیناس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بلیناس (5) از جمله حکمای بزرگوارست که از فنون حکمت کمال بهره و نصیبه داشته و از صناید شاگردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و هر نیرنج (6) و طله می سر آمد انبای روزگار بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدیدا و در حضرت پادشاه یونان کمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود و آن مر آتی که منصوب داشت، بدانگونه که مرقوم افتاد جملگی (7) صنعت خاطر بلیناس بود، و از مصنفات او چند رساله بنظر نگارند، این اوراق رسیده، از جمله کتاب القدیم است، و دیگر کتاب علل است، که در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الاعاجیب (8) و در اثبات

ص: 48

- 
- 1- اخبار الحکماء و بعضی تراجم دیگر نام این حکیم را اندرو ماخس ضبط کرده اند و در اینجا ممکن است کاتب اشتباه کرده بجای اندر و ماخس اندرو تاخس نوشته اند.
  - 2- حذاقت - بکسر وفتح حاء: مهارت و استادی در کاری
  - 3- لحوم - جمع لحم: گوشت.
  - 4- افاعی جمع افعی: نوعی مار بزرگ.
  - 5- صاحب مطرح الانظار زمان ظهور این حکیم را نیز بعد از میلاد دانسته چنانکه گوید بلیناس بعد از قلیلی از میلاد مسیح در شهر تبان متولد شده و در شهر افس مدرسه تاسیس نموده و در سال 97 میلادی وفات کرده.
  - 6- نیرنج بمعرب نیرنگ. افسون و تردستی.
  - 7- ص (29).
  - 8- یعنی من بلیناسم دارای علوم عجیبه.



واجب (1) و حکمت الهی تحقیقات نیکو فرموده ، و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخنوس لقب نهاده ، و آن کلماترا قس ، ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هر مس ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی داشته و آن کتابراکه بلیناس در سبب پیدائی اشیا نگاشته با خود در سردا به مظالم (2) میرده و در آن نگرسته بهره ور میگشته .

## ظهور قریش

پنجهزار و دوست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از این پیش پدران پیغمبر آخر الزمانرا صلی الله علیه وآله وسلم تا کنانه بن خزیمه مرقوم داشتیم و کنانه را پسری بود که نضر نام داشت و بقریش ملقب گشت و در سبب این لقب باوی مورخین را چند سخن است.

نخست آنکه قریش نام دابه (3) ایست که بزرگترین جانوران دریاست ، و چون نضر بزرگتر از مردم قبیله بود چنین لقب یافت.

دیگر آنکه قریش مشتق از نقرش است و نقرش بمعنی کسب و تجارتست ، هما ناضر را این شیوه بوده است .

و سخن آخر را که نگارنده این اوراق اختیار کرده آنست که : نقرش بمعنی تجمع است و چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرده و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع میشدند از انیروی قریش لقب یافت ، و هر قبیله که نسب ایشان بنضر پیوندد قریش خوانند.

گویند: نضر روزی در حجر مکه خفته بود، در خواب چنان دید که درخت سبزی از پشت اور سته ، چنانکه شاخه های آن سر بر آسمان گذاشته ، و اوراق (4) واغصان آن از نور تابناکست و شمار شاخه های آن مساوی عدد اولین و آخرین اشیاست ، و آن اغصان قومی سفید روی جای دارند ، چون از خواب برآمد و اینصور ترا در

ص: 49

---

1- واجب : مقصود از واجب در اصطلاح فلاسفه و متکلمین واجب الوجود است که عبارت از ذات باری تعالی جل شانہ میباشد.

2- مظلم - بفتح لام: تاریک .

3- دابه : هر حیوان جنبنده.

4- اوراق - جمع ورق برگ درخت اغصان جمع غصن: شاخه درخت

نرد کاهنی باز نمود، تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم و مقصود خواهد بود (1)، و نام مادر نضر بره بنت بر بن ادبن طالحة بن الیاس مضر باشد.

مع القصه: نضر بن کنانه رادو پسر بودیکی مالک، و آندیگر نخلد، و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان بود، و نسب پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم بمالک پیوندد.

و مالک را پسری بود که فھر نام داشت، و نام مادر فھر جندله بنت حارث بن مضاض جرهمی است و اینحارث جزابن مضاض اکبر است؛ نسب پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم بفھر منتهی شود.

و فھر بن مالک را هم نام عامر است و او چهار پسر داشت، اول «غالب» دویم «محارب» سیم «حارث» چهارم «اسد» و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد بن هزیل بن مدرکه بن الیاس است، و نسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بغالب رسد.

و غالب رادو پسر بود اول «لوی» دویم «تیم» و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه است، و نسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بالوی پیوندد.

ولوی را چهار پسر بود اول «کعب» دویم «عامر» سیم «عامر» سیم «سامه» چهارم «عوف» و مادر کعب وسامه و عوف مادیه دختر کعب بن القین بن حسر بود از قبیلہ قضاعه، و مادر عامر فحشیه بنت سیان بن محارب بن فھر بود.

وقتی در میان ساته بن لوی و برادرش عامر خشونتتی واقع شد، و از آن کار بمعادات (2) و مبارات (3) کشید، و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلائی وطن فرمود و خواست تاسوی عمان کوچ دهد، آنگاه که برشتر خویش برنشست که طی مسافت کند، ناچه او برای چریدن سر فرو داشت و ماری از خار بن سر بدر کرده

ص: 50

---

1- مدرك نقل این خواب درباره قریش بدست نیامد و بحار الانوار (ج 6 باب 3) و نیز حیوة القلوب (جلد 2 باب 3) چنین خوابی را راجع بعبد المطلب (جد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است).

2- معادات: دشمنی کردن.

3- مبارات: عداوت و بیزاری جستن از یکدیگر

لب آنرا بگزید چنانکه در حال بیفتاد و بمرد ، چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را بگزید و او نیز بهلاکت رسید ، و در حین سكرات موت  
بیتی چند انشاد فرمود ، و نگارنده اوراق بنگارش یکیت از آن پرداخت

لا اری مثل سامة بن لوی \*\*\* یوم حلوا به قتیلا لناقة (1)

اماعوف بن لوی با چند تن از مردم خود بارض عطفان آمد که نسب بغیلان رساند و چون در آزمین سکون اختیار کرد آن مردم که باوی  
همراه بودندد خصت انصراف داد ؛ اما نسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به کعب بن لوی پیوندد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد  
شد.

ابوعبیده جراح از فرزندان حارث بن فهر است و سوده بنت ربیعہ که از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لوی است ، سهیل بن  
عمرو و عمرو بن عبدود هم از این قبیله اند، و بنو ناحیه از اولاد سامه اند.

### ظهور ملوک طوایف چین

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون مدت سلطنت تن و انک بنهایت شد، پادشاهی از خاندان  
جووانک منقرض گشت ، کار ممالک چین پریشانی کشید ، و از هر گوشه سرکشی سر بدر کرد ، و بهوای خودسری سر برداشت بعد از  
آشفته حالی هر کشوری و ترکتاز هر لشگری مملکت چین بر چهارده بخش افتاد ، و هر بخش را یکی از امرا سلطنت یافتند ، بدینگونه :

اول جنگ «میشو» دویم «سور برنجی» سیم «سن بانشو» چهارم «دونای بای» پنجم «دی کانک» ششم «سوس خونشو» هفتم «سلووانک»  
هشتم «لوحوکونک» نهم «حیشونجی» دهم «سوسوداو» یازدهم «حوسونک جی» دوازدهم «سای شود و» سیزدهم «کسنح» چهاردهم  
«نایحوکون».

و چون روزگاری بر این بر آمد و همچنان کار مملکت آشفته بود ، هفت تن از

ص: 51

---

1- نمیبینم مانند سامه فرزندلوی را که روزی بر او ظاهر گردند، در حالی که با شترش کشته گردیده است. و ممکن استلام (لناقته) به  
معنای مع نبوده و معنایش چنین باشد: بر او ظاهر گردند در حالی که او کشته شترش گردیده است.

بزرگان چین با هم عهد مودت محکم کردند، و لشگر بر آورده مملکترا از آن چهارده تن بگرفتند، و جمیع آن اراضی را هفت بخش کرده بکار سلطنت پرداختند، و نام ملوک هفتگانه چنین بود:

اول «دی وانک» دویم «جودانک» سیم «جن وانک» چهارم «سن وانک» پنجم «سی وانک» ششم «حووانک» هفتم «باروانک» و نیز روزگاری ایشان بکار سلطنت قیام کردند، و مدت پادشاهی این هر دو طایفه که کار بر ملوک طوایف میرفت چهارده سال بود و بعد از این مدت پسر سن وانک که یکی از ملوک هفتگانه بود و سن شبخوانک نام داشت، لشگری فراوان فراهم کرده مملکترا از آن شش تن که با پدرش در کار سلطنت مشارکت داشتند بگرفت و چون نوبت باور سید منفرداً سلطنت کرد، چنانکه مذکور خواهد شد.

### عزیمت اسکندر بجانب هندوستان

پنجهزار و دویمت و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون اسکندر (1) از کار مردم سبطیا و نظم بلاد ترکمانان پرداخت، تسخیر مملکت هندوستانرا تصمیم داده (2) از آن اراضی سفر کرد و همه جاطی مسافت نموده بکنار رودخانه «اندس» که مشهور به اتک است فرود شد و در آن اراضی پنج رودخانه است: اول «هدسپس» دویم «اکسنپس» سیم «هدر و طپس» چهارم «هفسس» پنجم «سرانکپس» و اینجمله چون با هم اتصال یا بد آنرا رودخانه «اتک» نامند و شهری که این رودخانه ها از آن جاریست پنجاب نامند.

علی الجملة: چون اسکندر بحوالی پنجاب آمد، «هفتیون» سپهسالار را با از لشگریان حکم داد که پیشتر و سپاه گشته جبری (3) متین بر آن رودخانه بندند تا پادشاه و لشگر از آن باسانی عبور توانند کرد، و هفتیون از پیش تاخته

ص: 52

- 1- جیب السیر جلد اول جزء دوم ص 20 .
- 2- در دائرة المعارف فرید و جدی چنین است که درسنه (327) اسکندر عزم فتح هندوستان را نمود و تفاوتی در فتح آن ندید جز در کنار رودخانه که با سلطان هندی بنام یوروس جنگ نمایان کرده او را شکست داد . ص (317)
- 3- جسر: پل

این خدمت پایان برد، و پادشاه یونان با تمامت لشگر از روداتک بگذشت.

در اینوقت «مکسلس» که در اراضی میان اناک ورود همدسپس حکومت داشت و او را با پورس حاکم آنسوی بدسپس خصومت بود، برای ظفر جستن بر خصم سی زنجیر فیل و هفتصدتن سواره و پنجهزارتن پیاده برداشته بحضرت اسکندر پیوست، و پیشکشهای لایق گذرانید، و اظهار عقیدت و چاکری نمود و آن اشگر را ملازم خدمت ساخت که سفرراً و حضرراً خدمتگذار باشند، اسکندر فرمان داد که در آن اراضی دار الشفائی (1) بنیان کردند و بیماران و علیلان لشگر را در آنجا جای داد، و فرمود: که جسر را از رود خانه نخستین برگرفته بر سر رود «هدسپس» استوار کنند، و لشگریان از آن عبور نموده با پورس که از جانب فور پادشاه هندوستان حکومت آن سامان داشت مصاف دهند، و سپاه اسکندر بکنار رودخانه همدسپس آمده خیمه برافراختند.

چون پورس از این خبر آگهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانسوی رودخانه در برابر لشگر اسکندر فرود شد، و این هنگام آفتاب سرطان بود، و از حرارت هواهر برف و یخ که در کهسارها بود گداخته آب رودخانه ها طغیانی عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند زنجیر فیل بداشته بود که اسبهای لشگر اسکندر از دیدار آنجا نوران رمیده هرگز بدانسوی آب عبور نمیکردند.

اسکندر چون این جمله را مشاهده کرد، این سخنرا در میان لشگر مشتهر ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشیمن خواهد بود، چندان که آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد و حکم داد تا آزوغه (2) و علوفه از هر آبادی بلشگرگاه حمل کردند.

چون روزی چند بر این بگذشت آوازه در انداخت که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهد شتافت، و پورس اینخبر شنیده از برای مدافعه مهیا

ص: 53

---

1- دار الشفالی : بیمارستان

2- آزوغه: همان آزوغه است و آن غذائی است که در مسافرت با خود بر میدارند.

میگشت، چون چند شب این خبر را بکذب انتشار داد و هر شب پورس و مردمش راتا صبحگاه بحر است خود زحمت داد این معنی از نظر پورس محو گشت و غافل بنشست وملك یونان چون خصم را بغفلت در انداخت، لشکرگاه خویش را «بقراطیس» سردار سپرد و فرمود: چون من بدانسوی شوم پورس بمدافعه بیرون خواهد شد ، اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم بجنگ من تاخته از آب بالشگریان عبور کن و در حر بگاه حاضر باش ، واگر با سپاه اندک بسوی من تازد در لشکرگاه خویش بیاسای ، و جمعی از سپاهیانرا نیز به اطلس که یکی از سرهنگان بزرگ بود سپرد و فرمود :

چون معلوم کردی که لشکر ما از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز بیدرنگ از آب عبور کن و در میدان جنگ نبرد فرمهای آنگاه چهار فرسخ به نشیب لشکرگاه آمد ، چه در آنجا گذرگاهی گمان برده بود که در کنار کوهی کوچک و درختانیست و در برابر آنکوه جزیره خالی از سکنه در میان رودخانه است .

بالجمله: اسکندر با سواره و پیاده که از تکسلس همراه بود و گروهی از نظام فالنکس ، چهار فرسخ به نشیب لشکرگاه تاخته بکنار گذرگاه رودخانه آمد ، راز قضا آنشب ابری مترکم برخاسته هوا را تیره ساخت و رعد و برق در انداخت ، و اسکندر با کشتیهای کوچک و بعضی اشیا که برای عبور فراهم کرده بود از آب بگذشت و با لشگریان بدانجزیره در آمد، و گمان برد که آب بنهایت شده و با خشکی پیوسته چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده هنوز یکنیمه از آب باقی است ، اسکندر دیگر باره پیشتر از همه سپاهیان بآب در آمد و مردم قویدل گشته از دنبال او خت در آب افکندند و از رودخانه بگذشتند.

در اینوقت یکی از دیده بانان پورس بدین معنی وقوف یافته باستجمال تمام خود را بدو رسانید و از رسیدن لشکر اسکندرش آگهی داد. پورس بیدرنگ هزار تن پیاده و یکصد و بیست عراده جنگی به پسر خود سپرده ایشانرا بجنگ اسکندر فرستاد.

پادشاه یونان چون از کار ایشان خبر شد ، لشگریانرا فرمان داد تا بدانجماعت تاختن برده بیشتر از آنگروه را با تیغ بگذرانیدند و پسر پورس نیز در معرکه جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پسر و ترکتاز اسکندر خبر شد ، جمعی از لشگریان

خویش را برای جنگ قراطیس ، در لشکرگاه باقی گذاشت ، تا اگر او از آب عبور کند مصاف دهند و خود باسی هزارتن پیاده و چهار هزار سواره و سیصد عراده جنگ و دوست زنجیر فیل برای مقابله اسکندر میان بر بست و با آن اعداد (1) بعرضه وسیع در آمده صفوف لشگر راست کرد و اسکندر نیز با مردم خود برسد، اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیشدستی نکند و چون لشگر اسکندر بحزب در آید فیلهای جن گرا از پیش روی بتازد تا اسبهای لشگر اسکندر ر میده سواره سپاه ایشان شکسته شود ، اسکندر با سپاه خویش برسد و سواره سپاه را از طرف میمنه (2) و میسر (3) بازداشت ، و پیادگانرا در قلب جای داد و چون سواره سپاه دشمنرا اندک دید و پیادگانرا فراوان چنان صواب شمرد که نخست جنگ با سوارگان در اندازد ، چه آنگاه که ایشانرا بشکستند پیادگان نیز پراکنده خواهند شد، و باین اندیشه با مردم میمنه سپاه خویش بجانب میسر لشگر دشمن تاختن کرد و پورس چندانکه پایمردی و مردانگی افشرد و لشگر خود را بجنگ ترغیب و تحریص فرمود مفید نبود. عاقبت تاب درنگ نیاورده هزیمت شدند ، و پیادگان لشگر پورس که از دنبال سوارگان ایستاده بودند چون کار فرار کشید در برابر اسبان افتاده پایمال سمستور شدند ، و گروهی عظیم بهلاکت رسیدند ، و اسکندر با کمانداران فرمان داد تا آنکسان که بر پشت پیل سوارند با تیر زیر آورند و چون چنان کردند فیلهای بی سواروز نجیر نیز در میان پیادگان افتادند، و از دهشت بهر سوی میتاختند و مردم را با خاک یکسان میساختند.

در اینوقت «سینس» که یکی از سرهنگان سپاه بود، بحکم اسکندر بر لشگر دشمن حمله برد ، سپاه سواره پورس که فرار کرده بودند چون چنان دیدند دیگر باره هم پشت شده بجنگ در آمدند؛ و پورس خودنیز بهر جانب تاخته مردم خویش را در دفع بیگانه قویدل میساخت و بافضال (4) و احسان خود امیدوار میفرمود ، اما با اینهمه بخت

ص: 55

1- اعداد - جمع عدد گروه و عدد: گروه و جمعیت .

2- میمنه: راست

3- میسر: چپ

4- افضال: نیکوئی و بخشش .

مساعدا نيفتاد و سپاه اسكندر بقهر و غلبه آنجما عترا هزيمت كردند . و در اين جنگ هزارتن سواره ، و بيست هزار پياده ، و دو تن از فرزندان پورس و جمعی از بزرگان در گاه او مقتول گشتند و هر چه از فيلان جنگی زنده بود با عرادهای جنگ و ساير آلات و ادات جنگ بحيطه تصرف لشگر اسكندر افتاد ، و قراطريس كه با بقيه لشگر از آب گذشته جنگ در انداخته بود غنيمت فراوان يافت .

پورس از اين حر بگاه خود سلامت بگريخت ، و اسكندر فرمان داد هر كه او را دستگير كند، زنده بحضرت آورد تكسلس گريزگاه او را معلوم كرده بسوی او شتافت تا بدلا لت و استمالت (1) اور ابحضرت اسكندر آورد ، پورس چون از قديم با وی خصمی داشت بی آنكه كلمات او را اصغاء (2) فرمايد حربه كه در دست داشت بجانب او پرانيد ، تكسلس خود را از زخم او حر است كرده بی گفت و شنود مراجعت فرمود .

از پس او مردمی كه یکی از ملازمان ركاب اسكندر بود ، بنزديك او شده او را بالطف و اشفاق (3) خسروانی امیدوار ساخت ، و پورس چون از قديم الايام با مردمی دوست و مهربان بود با او بخدمت اسكندر شتافت ، و از كمال جلادت (4) و دلاوری هيچ در پيشگاه اسكندر خوفناك نبود و با پادشاه يونان در كمال طلاق ت (5) و بلاغت مكالمه فرمود اسكندر او را نيكو بنواخت و هر مملكت كه از او بتحت تصرف آورده بود هم بدو تفويض فرمود تا بكار حكومت و ايالت پردازد، پورس بشكرانه اين موهبت زمين خدمت بوسيده طوق (6) عبوديت و فرمانبرداری پادشاه را برگردن نهاد و بر حسب فرمان بنظم و نسق (7) بلاد او امصار خویش پرداخت . و اسكندر بشكرانه

ص: 56

1- استمالت : دلجوئی .

2- اصغاء : شنیدن.

3- اشفاق : مهربانی کردن

4- جلادت: چابکی

5- طلاق ت: گشوده زبان شدن و دلیری در سخن گفتن.

6- طوق : رشته

7- نسق : ترتیب و نظم.



این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را «نیکیا» گذاشت ، که بلغت یونان بمعنی فتح است.

و اسکندر را اسبی بود که سی سال داشت و آن اسب را بفال مبارك و میمون گرفته بود در این وقت مفقود شد ، پادشاه یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم آن اراضی را مقتول خواهیم ساخت ، هر کس از هر جا جستجو کرده تا اسب را یافتند و بندگاه آوردند ، از قضا هم در آن ایام بیفتاد و بمرد ، چون آن اسب را داغی شبیه با سرگاو بود، اسکندر فرمود: بیادگار آن اسب شهری ساختند؛ و نام آن شهر راه بوکفلاس گذاشت ، که در لغت یونان بمعنی سرکار است است.

بالجمله : بعد از طفر جستن با پورس ملك یونان فرمود: هر که از ملازمان رکاب در میدان جنگ بهلاکت رسیده بود بقانون شریعت با خاک سپردند ، و کنار رود خانه هدسپس را که محل عبور لشکریان بود ، چراغدانها نهادند و مشعلها بر افروختند و جشنی بزرگ باز نمودند که مردم هنگام گذشتن شاد خاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد بمیان قبایل «قلاسی» آمد ، و سی و هفت شهر و دیه ، و قریه بیجنگ و جوش بتحت فرمان آورد و آن جمله را بر ممالک پورس افزوده و بدو تفویض فرمود ، و حکم داد تا او را با «تکسلس» که از پیش خصمی داشتند مهربانی دادند و اصلاح ذات البین (1) کردند، و تکسلس را نیز باراضی خود بر گماشت و رخص گماشت و رخصت مراجعت داد و خود با لشگر بکنار رود خانه «هدر و طپس» آمده خیمه و خرگاه (2) بر افراخت.

در این وقت فور که پادشاه هندوستان بود چون همه روزه صیت (3) لشگرکشی و کشور گشائی اسکندر را اصغا فرمود .

با خود اندیشید که اگر جلادتی نکند و نبردی نیفکند، یکباره مملکت هندوستان از دست بدر خواهد شد ، ناچار ساز لشگری جراه (4) کرده بشتاب برق و باد بسر حد

ص: 57

---

1- اصلاح ذات البین: آشتی دادن بین دو نفر را گویند.

2- خرگاه : سراپرده.

3- صیت : آوازه

4- جرار : بسیار کشنده و لشگر انبوه و بسیار.

چون اسکندر از حال او آگهی یافت مردم خویش را فراهم داشته با استقبال جنگ او بیرون شتافت ، و چون فریقین باهم نزدیک شدند ، صفهار است کرده جنگ در انداختند ، بعد از کشش و کوشش بسیار فور در میان آن گیرودار مقتول گشت لشگریانش اسیر و دستگیر شدند و بعضی باراضی خویش فرار کردند ، لاجرم مکانت اسکندر در آن مملکت زیاده شد و بر استقلال و استیلا ی پورس بیفزود ، و آسوده نشسته هر روز بتسخیر بلدی از هندوستان و بنیان شهری از نو مشغول بود ، و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه بازپرسی میفرمود .

**ظهور انک سرخس حکیمپنجهزار و دویست و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : انک سرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده ، و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر میبود ، و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت .**

گویند: حرص اسکندر در تسخیر ممالک چنان بود ، که وقتی انک سرخس از سعت زمین، و بزرگی جهان ، و کثرت بلاد و امصار، و حشمت سلاطین ، و فزونی خلق جهان ؛ کلمه چند بعرض میرسانید، اسکندر چون نیک نظر کرد و با عمر اندک عبور باینهمه زمین و غلبه با اینهمه خلاق را صعب دانست و از یکجانب حرص و طلب اور امجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرونشیند ، بی اختیار بگریست چنانکه بانگهای های او بلند گشت .

### **جلوس سینسار در مملکت هندوستان**

پنجهزار و دویست و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : چون فود در حربگاه بدست لشگریان اسکندر رخت بسرای دیگر برد ، و لشگرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود کار ممالک هندوستان آشفته گشت .

در اینوقت سینسار که یکی از سپهسالاران خود بود گروهی را با خود متحد کرده

سر بسطنت برآورد، و در دار الملک «قنوج بتخت ملکی جلوس فرمود، و بلاد و امصار را بتدریج متصرف شده در کار سلطنت استقلالی تمام پیدا کرد، و مادام که لشکرگاه اسکندر در پنجاب بود و جنابش در سرحد ایران و هندوستان سکون داشت، سینسار بدانجناب عبور نکرد؛ چه قتل فور او را پندی روشن بود.

اما آنگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مملکت بابل سفر کرد و روزگار او بنهایت شد، سینسار با سپاهی جرار بجانب پنجاب تاختن کرد و پورس را که از جانب اسکندر حکومت پنجاب و بعضی از اراضی هندوستانرا داشت، از میان برگرفت و در کار پادشاهی استقلالی تمام حاصل کرد، و در زمان او چون کار سلطنت ایران بملوک طوایف میرفت، سینسار با هیچکس سر ضراعت (1) فرونداشت و کسی را نیز در ایران آن نیرو نبود که بجانب او تاختن کند، و مدت سلطنت او در هند هفتاد سال بود.

### ظهور افلاطس حکیم

پنجهزار و دو بیست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، افلاطس از عظامای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده داناست، و اوراکب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پند آمیز معروض میداشته. وقتی پادشاه یونان از وی سؤال کرد که پادشاهان را کدام شیوه ستوده و پسندیده است؟ عرض کرد: آنکه در شبها باندیشه رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکری نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند، اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفادانست.

### ظهور فرفور یوس حکیم

پنجهزار و دو بیست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، فرفودیوس (2) از صننادید

ص: 59

1- ضراعت: خواری وزاری

2- فرفور یوس یکی از حکمای صور است، که در ساحل شام است، و او برای ارسطاطالیس بوده و سخنان او را شرح نموده است، و مورخ القفطی گوید که پس از جالینوس میزیسته است و چون شناسایی سخنان ارسطو بر مردم آن زمان دشوار میبود، بنا بر تقاضای مردم کتاب ایسا موجی را تألیف نمود. محبوب القلوب ص 151

حکمای بلده صور است، و آنشهر در ساحل دریای شام بود، گویند: فهم کتب ارسطاطاليس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فروریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند، و بعضی از بلاد بعیده بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات (1) حکمت کتابی کند، فروریوس فرمود که ادراك کلمات ارسطو از فهم مقدمات چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان مقدمات قصور است، پس کتاب ایسا غوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان علم بکار است، و کتاب المدخل الی القیاسات الکلیة نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده، و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الا سطقسات نیز از وی بلغت سریانی است.

بالجمله فروریوس از اصحاب ارسطاطاليس است، و از کلمات اوست که فرماید: که هر چیز که یکی (2) باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکی است، و هر چیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودی فعلش چون طبیعت اوست، لا جرم میکند خدا واحد بسیط، و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است.

و گوید: هر چیز باشد موجود، از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او، و چون حضرت باری موجود است، پس فعل خاص وحدانی او اجتناب از شبهه است یعنی در وجود.

و گوید: مکونات مکون میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغییر، و فاسد

ص: 60

#### 1- معضلات - جمع معضله امر دشوار و مشکل.

2- در بیان علت بسیط حقیقی حکماء گویند: «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» و براین مطلب براهینی اقامه میکنند که عمده کلامشان متوجه قانون علت و معلول و رابطه بین ایندو و نسبت تاثیر و تاثر ایندو، و اینکه معلول ظهور و پیدایش همان خصوصیت علت است میباشد: در برابر این سخن متکلمین اشکال کرده گویند: بنابراین لازم آید که ایزد متعال قادر جز برایجاد امر واحد نباشد و حال آنکه این موضوع باطل است چه آنکه خدای را قدرت بر همه ممکنانست، در جواب این سخن حکماء گویند: فرق است میان اینکه قدرت وافی برایجاد چیزی نباشد با مقدور لایق اخذ فیض نباشد و البته از واحد مراد واحد عددی نیست، خواه در طرف علت و خواه در طرف معلول بلکه مقصود حتمی دیگر از وحدت است که از آن بوحدت اطلاقی میتوان تعبیر کرد.

میشوند بخلو صورت ، و از جمله مصنفات فرفور یوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشائین بوده ، و شیخ رئیس در مسئله عقل و معقولات او را رد نموده .

### تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر

پنجهزار و دویست و نود و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود : بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری در از سکون داشت ، روزی در حضرت او معروض داشتند که قبایل «واقدر اسی» سر از فرمان بدر کرده اند ، و ایشانرا استظهار (1) باصاین قلعه است ، که از يك جانب با بحیره اتصال دارد ، و از آنسو که باخشکی است سه سنگر متین بر آورده اند ، و در هر سنگر عرادهای جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور گماشته اند ، و در قلعه چندان از خورش و خوردنی فراهم دارند که در روزگار های در از کفایت کار کنند ، چون اسکندر اینخبر بشنید با لشگر ساز کرده بدیشان تاختن برد ، و در سنگر اول جنگ در انداخته مردانه بکوشید ، چند آنکه مجال در نگ برای آن جمع نماند ، و از سنگر اول فرار کرده به سنگر دویم گریختند و بخود داری پرداختند . هم از آنجا اسکندر بر سر ایشان شتافت و اختی در سنگر دویم ستیز و آویز مشغول شده ایشانرا بشکست تا از آنجا بسنگر سیم گریختند و همچنان اسکندر با ایشان همی مصاف داد تا سنگر سیم را نیز مسخر کرده آن جماعت بقلعه گریختند را و لشگر یونان اطراف قلعه را فرو گرفت و جمعی از سواره سپاه در جانبی که اتصال ببحیره داشت قرار گرفتند ، و لشگریان بفراهم کردن اسباب قلعه گیری و آلات قلمه کوبی

پرداختند.

شب دویم در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه از جانب بخیر عزم فرار کرده اند ، ملک یونان فرمود : تا آن عرادهای که از سنگرهای ایشان بدست آورده بودند در کنار بخیر همچنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بود و سواره سپاه را در کنار بحیره مقام داشتند فرمود که آنهنگام که قلعه را در بازکنند و مردم

ص: 61

بیرون شوند و بانگ کرنا‌ی اسکندر را آنها (1) فرمایند.

مردم قلعه که بیخبر از این راز بودند، نیمه شب از قلعه بدر شدند و نخستین عرادها از عبور ایشان مانع بود، ناچار جنگ در افتاد و جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بانگ کرنا آگهی یافته حکم داد: تاگروهی از ابطال (2) بر راه ایشان آمدند و جنگ در پیوستند ناچار، آن جماعت راه فرار پیش گرفته دیگر باره بقلعه گریختند، و بحفظ و حراست خویش پرداختند.

پس از دو روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بجنبش آمده باقهر و غلبه قلعه را مسخر کردند و دست بقتل و غارت برگشادند، در این هنگامه هفده هزار تن از قبایل و اقدر اسی مقتول گشت؛ و هفتاد هزار کس پیاده اسیر شد و پانصد سواره در بند افتاد و از ملتزمان رکاب گشت و پانصد عراده جنگی بدست آمد و از سپاه اسکندر صدتن مقتول شد و هزار و دویست تن از اکابر ماکارونیه زخم دار گشت، و اسکندر از پس این نصرت «یومنس» را که در پیشگاه او وزیر و مشیر بود طلب نموده حکم داد که در اراضی آن حوالی سفر کرده قبایلی که در حدود صاین قلعه سکون دارند بانهای بیم و امید و ابلاغ و عد و وعید در تحت فرمان باز داشته بدرگاه فرسند.

یومنس برحسب فرمان بیرون شده بمیان قبایل آمد و چندانکه ایشانرا از زشت و زیبا بیم و امید داد مفید نیفتاد، و آن جماعت از بیم جان پشت بدرگاه اسکندر کرده رخت بقله های جبال کشیدند، یومنس ناچار مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانید برحسب فرمان لشگری بر ایشان بتاخت، تا آن کسان که از رفتن بجبال شامخه متعدد بودند بدست آورده مقتول ساختند، ملک یونان فرمود: تا صاین قلعه را که محل اقامت مفسدین بود خراب و ویران نمودند و پس از این واقعه معروض رأی اسکندر افتاد، که در کنار رودخانه «هفسس» که یکی از پنج رودخانه است، شهریست بس عظیم که مردم آن بلده کار بجمهور کنند؛ بدینسان که هر قبیله اطاعت بزرگ و فرمانگذار خود

ص: 62

1- انهاء: آگاه کردن.

2- ابطال - جمع بطل مرد شجاع.

فرمایند ، و بزرگان قبایل در امور اتفاقیه بر قانون شریعت خویش باشند و در آنمملکت فیلان قوی بنیاد بسیار بود.

اسکندر تسخیر آنمملکت را وجهه همت ساخت ، لشگریان چون از عزیمت او آگهی یافتند بغایت دلتنگ و کوفته خاطر شدند و با یکدیگر همی گفتند: تا چند در این جهان بزحمت توان زیست و روی وطن راحت ندید: اکنون باید چاره جست و از این کوچ دادن و سفر کردن رهایی یافت اسکندر بفر است و کیاست دریافت که مردم بر آنند که از مشقت سفر باز نشینند و دیگر کوچ ندهند خواست تا بدستگیری حکمت ایشانرا بر نهج خدمت بدارد حکم داد تا بزرگان در گاه و قواد (1) سپاه را حاضر کرده انجمنی کرده و روی بدیشان کرده لختی از محاسن سفر و غلبه بر ممالک و بر آوردن نام بر شمرد، و پس از آن ایشانرا از گفت و شنود سخنان لاطائل (2) منع فرمود . آنجماعت در جواب . اسکندر سرریزیر افکنده سخنی نگفتند ، ملک یونان بدانست که آن کلمات حکمت آمیز در ایشان اثر نکرده ؛ آنگاه سپنس که یکی از سرداران بزرگ بود ، قدم جلادت پیش نهاده بعرض رسانید که مردم برای آن روزی چند بزحمت و تعب گذارند که از پس آن بقیت عمر را بشادکامی و راحت برند، اینک مردم ما کادونیه که از نخست روز ملتزم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند، چه ایشان یا بزحمت سفر شربت هلاکت چشیدند. یا در میدان نبرد رخت بسرای دیگر کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مریض و علیل میباشند، پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید؟ سزاوار آنست که پادشاه رخصت فرماید تا اینمردم مسکین روی چند با وطن خویش شوند، و چون ایشان رخصت انصراف یافتند ، دیگر جوانان که مقیم خانه اندامیدوار شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد .

اسکندر از کلمات سپنس « سخت اندوهناک شد ، و مردم را از مجلس رخصت بیرون شدن داد ، و فرمود : دیگر باره فردا پگاه (3) حاضر شوند تا این سخن

ص: 63

1- قواد - جمع قائد : پیشوا .

2- لاطائل: بیهوده .

3- پگاه: صبح زود

بنهایت شود، و روز دیگر آن جمع را طلب فرمود و با ایشان گفت: که من بدان سرم تمامت این دنیا را فروگیرم، و مردم را بملازمت رکاب تکلیف شاق نکنم، هر که از دل و جان ملازمت حضرت ماجوید با ما خواهد بود و هر که از خدمت ما آزرده خاطر است طریق یونان پیش گیرد و در خانه خود آسوده بخسبد، و غرض اسکندر از این سخنان آن بود که بزرگان یونان شرمندۀ خواهند شد، و از خدمت اوروی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دلتنگ بودند که این سخنان در ایشان اثر کند همچنان بر عزیمت مراجعت بودند.

اسکندر چون این معنی بدانست خشم بروی مستولی شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته بنشست و سه روز هیچ کس را بارنداد و منفرداً نشسته اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد، و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد و فرمود: دانشوران درگاه کار باستخاره باز دارند تا اگر مراجعت از هندوستان بغال نیکو افتد کوچ دهند. و اگر نه در فتح ممالک مشغول باشند.

مردم بقانون خویش هر يك تقال زدند، و بعرض رسانیدند که اینزمان پای از سفر کردن کشیدن و روزی چند در خانه خود آسوده غنودن (1) بغال ما میمون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان متحمل زحمت سفر نشوند، ناچار مسئول ایشان با اجابت مقرون داشت، و بمراجعت از هندوستان رضاداد لشگریان او از این مژده اطراف سرا پرده اسکندر را فرو گرفتند، و ببانگ بلند زبان بشکر گذاری بر گشودند

آنگاه اسکندر چند معبد در آن اراضی بنیان فرمود و آن ممالک که از هندوستان گشوده بود جملگی را بیورس گذاشت تا بعدالت حکومت کند و خود ساز مراجعت فرمود.

ص: 64



بمملکت بابل پنجهزار و دو بیست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود چون اسکندر از کار هندوستان پرداخت عزیمت مملکت بابل دامرکوز (1) خاطر ساخته با مردم خویش کوچ داده بکنار رودخانه هدسس فرود شد و حکم داد: که بقدر حاجت کشتیها بسازند تا از رودخانه هدسس که برودخانه اناک اتصال دارد بکشتی در شده بدریای هند سفر کند و از شط العرب سرانجام کار بیرون شده وارد مملکت بابل گردد.

بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطر ناکست و عبور از بحار و جبال آن بغایت صعب باشد، اسکندر «نیارخس» را در نهانی طلب داشته فرمود: که جمعی در عبور ما از این راه سخن به لا و نعم در انداخته اند، تو را که از دل و جان رفتن بر طریق صدق و صوابست رأی چه باشد نیارخس معروض داشت که من چنان دانم که تدبیر پادشاه با تقدیر حضرت اله موافقت و لشگریان بسلامت طی مراحل خواهند نمود.

اسکندر از سخن او شاد شد و فرمود تا نیارخس ساز سفر را طراز (2) داده کشتیها را پایان آرد و او بر حسب حکم فرمان داد تا از بیشه های کنار رودخانه قطع درختان قوی بنیاد نموده هشتاد کشتی ساز دادند که بس بزرگ و شگرف (3) بود و دو هزار کشتی کوچک نیز بساختند.

آنگاه اسکندر فرمود که: قراطیس و هفسیون سردار با جمعی از پیش سپاه کوچ دادند، و از پس روزی چند بر قانون مردم یونان و اهالی هندوستان قربانی کرده، حکم داد: تا کرناها بنواختند و سپاهیان بکشتیها در آمده راه نوردیدن گرفتند، و بعد از سه روز بلشکرگاه قراطیس و هفسیون که از کنار رودخانه راه میبردند رسیدند در اینوقت بعرض اسکندر رسید که جماعت «اقسی» و «رانسی رمالی» که شرح حال ایشان مرقوم افتاد بدان سرند که چون موکب اسکندری بمساکن ایشان قریب افتد

ص: 65

1- مرکوز: مقصود و منظور نظر

2- طراز: زینت و نقش و نگار را گویند ولی در اینجا بمعنای آماده کردن استعمال شده است.

3- شگرف: عجیب و کم نظیر.

اسکندر کار کشتی و لشگر را بنیاز خس گذاشته با جمعی از ابطال رجال بقصد آن جماعت بیرون تاخت و نیارخس را فرمود: در جائیکه رودخانه هدر و طیس دهد سپس اتصال یابد توقف کند و منتظر وصول موکب پادشاه باشد .

مع القصة چون اسکندر از پیش بتاخت و لشگر براند معبر او در جایی از رودخانه افتاد که عبور از آن بغایت صعب بود، چنانکه هنگام گذشتن گروهی از سپاهیان غرقه و نابود گشتند، و اسکندر را نیز زحمتی عظیم رسید، اما چون از آب بدر شد، سپاه را سه بهره ساخت و فوج نخستین را از قفای خویش بداشت و فرقه ثانیا بهفسیون تقویض فرمود و گروه سیم را بطلیمی هم که یکی از سرداران بود باز گذاشت. آنگاه بسوی دشمن کوچ داد، و هفسیونرا فرمود که از دنبال طی مسافت کند تا آنگاه سپاه خصم هزیمت شوند، وی از اطراف ایشان را بدست کرد ممقتول، سازد یا گرفته بدرگاه آورد، و طالیمی را حکم داد که سه روز بعد از دنبال حرکت کند، و همچنان پراکندگان لشگر دشمن را در هر جایا بد اسیر و دستگیر نماید، اما قبایل اعدا قبل از وصول موکب اسکندر زنان و اطفال و اموال و و ائقال خودرا در حصنی حصین (1) گذاشته جمعی از پیادگانرا بحفظ و حراست گماشتند و مردان مبارز در اطراف قلعه کمین گاه کرده مترصد جنگ میبودند، از این سوی سپاه اسکندر و که سه روزه قوت و آزوغه (2) بر گرفته بودند، بی آگهی دشمن همی تاختن کرده ناگاه بکنار قلعه در رسیدند و جنگ در پیوستند، و جمعی کثیر از آنگروه را بقتل آورد وبقیة السیف (3) هزیمت جسته بقلمه در گریختند، روز دیگر اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آن قلعه را فرو گرفتند و مردان آنجا عترا با تیغ بگذرانیدند و زنان ایشانرا اسیر کرده و هر مال و زر که داشتند برگرفتند، از پس این فتح بعضی از شهر و دیه که در اطراف آن اراضی بود بحیطه تصرف در آوردند و جمعی از مردم

ص: 66

---

1- حصین : استوار .

2- آزوغه : غذا و خوراکی در سفر برداشته شود

3- بقیة السیف : باقیمانده لشگر

آنمملکت از کمال غیرت قبل از آنکه لشگر اسکندر بدیشان رسد و دست یابد آبادانیهای خود را خراب کرده آتش در سر او اموال خود افروختند ، و خود را نیز با آتش سوختند

در این وقت بعرض اسکندر رسید که گروهی عظیم از آن قبایل دارالملک خود را تهی کرده از رودخانه بدر و طیس عبور نموده اند، پادشاه یونان از دنبال ایشان تاختن کرده بکنار رودخانه آمد، و معلوم نمود که پنجاه هزار تن سواره و پیاده بدانسوی آب برای جنگ آماده اند، اسکندر همچنان که از راه برسید بدون درنگ و پرسش اسب در آب افکند و لشگریان نیز برودخانه در آمدند، دشمنان چون این گونه جلادت مشاهده کردند از برای ایشان مجال توقف نماند و ناچار روی بفرار نهادند ، سپاهی که در تحت فرمان هفسیون و طالیمی بودند از دنبال ایشان بتاختند و چون لختی راه به پیمودند دشمنان نظر بقفا کرده قلت سپاه اسکندر و کثرت مردم خود را دیده دل قوی کردند و عنان کشیده بجنگ در آمدند و چون اندک کشش و کوششی در میانه برفت دیگر باره هندیان راه فرار پیش گرفته ، پناه به بلده که در آن حوالی بود بردند ، اسکندر بالشگریان از دنبال ایشان در رسید و اطراف آشهر را فرو گرفتند پادشاه یونان بادات قلعه کوبی و اسباب یورش فرمان داد و از کمال غضب و شتاب زدگی که در تسخیر شهر داشت و لشگریانرا در انجام این مهم خالی از فتوری (1) نمی پنداشت حکم داد : تا نردبانی حاضر کرده بر دیوار قلعه استوار نهادند، و خود بیتوانی (2) پای بر نردبان نهاده بر دیوار قلعه بر آمد هندیان از جلادت (3) او در عجب رفته اطراف او را فر و گرفتند، و جنگ در انداختند، اسکندر بنفسه با ایشان در آویخت و جمعی را باتیغ بگذرانید، «لیوناطیس» و « پیوستس» و «ابریس» که از شجمنان روزگار بودند چون حال پادشاه را بدانگونه دیدند از قفای او پای بر نردبان نهاده با تفاق بر رفته (4) خود را با اسکندر رسانیدند ، و هر چهار تن جنگ در پیوستند، لشگریان ناچار بدان شدند که

ص: 67

1- فتور: سستی .

2- بیتوانی: بدون درنگ

3- جلادت: چابکی .

4- بر رفته : بالا رفته

باعانت پادشاه خود را بر سر باره (1) رسانند، گروهی باستعجال تمام بر نردبانها برآمدند از کثرت مردم و شتاب ایشان نردبانها را محکمی نهاد و جمله در هم شکسته مردم فروریختند و هندیان آن چهارتن را بی معین و مدد کار یافته با دل قوی بر سر ایشان شتافتند و بطعن و ضرب قیام نمودند.

در اینوقت اسکندر با خود اندیشید که در این حال اگر بر سر دیوار بیاید، دور نیست که از خدنگ خارا شکاف اعدا آسیبی بیند، و اگر قدم واپس نهد و از دیوار قلعه خود را بلشگرگاه اندازد لشگریان یکباره از فتح آن قلمه مأیوس شوند و هندیان در حفظ و حراست قلعه دلیر، گردند، پس بیمحا با خود را از سر دیوار بدرون قلعه انداخت و آن سه تن نیز ادرا متابعت نمودند، هندیان نیز از هر کرانه بر سر ایشان تاخته و جنگ در انداختند و باتیر و سنان و سنگ با ایشان نبرد جستند، زمانی در از این چهارتن با آن گروه نامحصور مصاف میدادند، عاقبة الامر تیری گشاد یافته بر پیشانی ابریس آمد و در حال جان سپرد و تیر دیگر بر سینه اسکندر آمده جراحی منکر یافت و خون از بدنش همی برفت و اسکندر با آن جراحی مشغول کارزار بود و از پای نشست تا از آن خون که از بدنش میرفت سستی گرفته بیفتاد و مد هوش گشت و هندیان همچنان از دور و نزدیک بسوی او تیر و سنگ میافکندند، پیوسته و لیوناطیس چون حال چنان دیدند از بیم آنکه مبادا بضراب سنگ و تیر دشمنان پادشاه نابود شود بایک دست سپرهای خود را بر سر اسکندر گسترده بداشتند و با دست دیگر بدفع اعدا مشغول بودند ..

در اینوقت لشگریان که در بیرون قلعه در اندیشه راه کردن بشهر بودند با بعضی آلات و ادات صعود خود را بر سر دیوار قلعه رسانیده، از آن سوی فرود شدند و بیالین اسکندر شتافته بدفع دشمنان پرداختند هندیان که در رزم یکدو تن ظفر نجستند چون چنان دیدند دست از کارزار کشیدند و روی بفرار نهادند و لشگر اسکندر تیغ در آنجماعت نهاده خلقی کثیر را بکشتند و آنقلعه را مسخر نموده زنان و اطفال آنقوم را اسیر نموده اموال و ائقال

ص: 68

ایشانرا بنهب و غارت بر گرفتند و اسکندر اگرچه از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود اما بفضل حضرت بیچون بدستکاری دو او مر هم گوناگون بهبودی گرفت و جراحتش بالتیام آمد، دیگر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرأت و جلادت از اسکندر اصغا نمودند و از این فتح و نصرت آگهی یافتند، بیوسوسه شیطانی و هواجس (1) نفسانی بدرگاه او شتافتند، و سر در چنبر (2) طاعت وی نهادند و پادشاه یونان چون کار آنسامانرا بساز آورد، بکنار رودخانه آمده کشتی در آب رانده و قراطیس را فرمود: تا از کنار رودخانه همه جا عبور نمود، و خود همیکشتی راند تا بکنار رودخانه اتك آمده در آنجا لنگر اقامت انداخت و در آن اراضی شهری بنیان فرمود و «قلب» را که یکی از سرکردگان نامور بود، و کمال فطانت و حصافت (3) داشت مأمور فرمود که با جمعی از لشگریان در آنجا مقیم باشند، و خود با بقیه لشگر کوچ داده بجائی که رودخانه اتك بدره های بلند داخل میشود رسیده جمعی از طوایف را که در آن اراضی سکون داشتند مطیع و منقاد ساخت و در جایی که رودخانه اتك بدریای هند متصل میشود برد و شعبه است و از میانه جزیره پدیدار است که آنرا «پاتالا» مینامند و نیک بزرگ و آبادان است کارگذار آنجزیره مردی بود که او را «میریس» مینامیدند.

چون خبر ورود اسکندر بآن اراضی پراکنده شد، چند منزل شتافته بحضرت او آمد، و پیشانی بر خاک نهاده پیمان داد که نیکو خدمت کند و مراجعت کرده بسرای خویش شد و از آنجا اسکندر، و از آنجا اسکندر حکم داد که: قراطیس با جمعی از لشگر و فیلان کوه پیکر از راه خشکی بیلده کرمان شود، تاهر آبادانی که در میان اراضی کرمان و رودخانه اتك است، بر رسیده بنظم و نسق کند، و صورت حال را بعرض رساند و دیگر آنکه از راه بحر فارس آزوغه اندک بود و کار بر مردم بسختی میگذشت.

ص: 69

---

1- هواجس - جمع حاجس : آرزوهای نفسانی

2- چنبر: دایره .

3- حصاف : استواری

مع القصة: قراطیس زمین بوسیده بسوی کرمان کوچ داد و اسکندر عزیمت جزیره پاتالا نمود میرویس چون اینخبر بشنید نقض عهد کرده جزیره را خالی نمود و با مردم خود از آن اراضی فرار فرمود، اسکندر دیگر نام وی نبرد و فرمان داد در آنجا کشتیها را مرمت کردند و خود با جمعی از خاصان برای تماشای بکشتیهای کوچک بر آمده بر بعضی از تماشای جاهای دریای هند بگذشت و بنام نبطون که بعقیده یونانیان نام خدای دریاست قربانی مود و مراجعت بیا تالا فرمود، و از آنجا نیارخس را با جمعی از سپاهیان و چهار پایان و احمال و ائقال مقرر داشت، که از دریای فارس عبور کرده بشط العرب در شود، و از آنجا ببابل در آید، دنیا رخس زمین خدمت بوسیده در آنجا لنگر اقامت انداخت، تا هنگام وزیدن بادو مجال عبود برحسب فرمان سفر کند، و اسکندر خود بدان بود که از راه خشکی بجانب بابل شود، سران سیاه چون این راز را بدانستند بحضرت او شتافته معروض داشتند که از این راه که پادشاه عزم شدن کرده بس خطرناک است، مگر مسموع نیفتاده که «سمیرامس» و بعضی دیگر از سلاطین بابل در مراجعت از هند از این راه چه زحمت دیده اند و کیخسرو نیز از اینراه با هفت تن مراجعت کرد و تمامی سپاه و مردان این سلاطین بهلاکت رسید.

اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فزونی گرفت، و حکم داد تا ساز سفر را طراز کنند، آنگاه مقرر داشت که رودخانه اتک در میانه ایران و زمین و هندوستان حد باشد، و نادر پادشاه افشار که انشاء الله ذکر حالش در جای خودمر قوم خواهد شد، بلوی اقتفا (1) نمود.

علی الجملة: چون اسکندر از این کارها پیرداخت بالشکر کوچ داده، بعداز طی مسافت از رودخانه عریس» عبور نموده بمساکن قبایل اوریطی، فرود شد، و آن قبایل از بیم سپاه و ترکتاز لشگر، مساکن خویش را گذاشته بقله های جبال شامخه گریخته بودند، از پس آنکه اسکندر آن اراضی را لشگرگاه ساخت، جمعی از

ص: 70

دانیان قوم را بخدمت وی فرستاده طلب امان نمودند و زینهار جستند، اسکندر بر آنجماعت ببخشود و مساکن ایشانرا هم برایشان تفویض فرمود، و «اپولا فرنس» را که یکی از سرهنگان بود بر آنجماعت فرمانروایی داد که در میان ایشان مانده آمر و ناهی (1) باشد، و خود بعد از چند روز خواست تا از طرف مکران بسوی کرمان شود، و آنرا یونانیان ایختی یا فکی گویند که بمعنی ماهی خوراست، چه جماعتی که در آنجا سکون دارند بیشتر ماهی خورند، در اینوقت بعرض اسکندر رسانیدند: که مکران چون در کنار دریا واقع است، آب شیرین بدست نیاید و از اینروی عبور از آنجا صعب افتد، لاجرم اسکندر بسوی شهر کیدروزیه کوچ داد، و آنرا همه ریگستان بود چنانکه هرگز جاده دیده نمیشد، و آزوغه لشگریان پایان رسیده بدانگونه که اسب و استر خویش را کشته قوت میساختند، روزی چون چند آنرا را به پیمودند در جایی بکنار دریا رسیدند که در آنجا در بعضی از اشجار ثمر خوردنی یافت میشد اسکندر جمعیرا فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بلشگرگاه آورند و بر لشگریان قسمت کنند آن گروه که بدین خدمت مأمور بودند برفتند و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بقضای الهی سپردند و چون با دست تهی مراجعت کردند. اسکندر ر آنجماعت بخشایش آورد و زیانی نرساند و از آنجا کوچ داد و روز تاروز قحط و غلا در لشگرگاه فزونی گرفت و لشگریان هر روز عراها را عمد در هم شکسته و بعرض میرسانیدند که اسبهای عراده بیکار است و مردم از جوع در آزار، رخصت حاصل کرده اسبها را میکشند و میخورند، و از بی آبی از پس آنکه هر وزده فرسنگ می پیمودند پنج فرسنگ دیگر میتاختند که خود را بآب رسانند، و بسا مردم که از تشنگی هلاک میشدند و هر گاه بآب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب میخوردند که هم در آب میمردند يك روز کار بجایی کشید که جمیع مردم بانگ ناله برداشتند و بعرض رسانیدند: که مارا دیگر قدرت حرکت نمانده دست از ما بدار تا در این بیابان تن بمرگ در دهیم و از این زحمت آسوده شویم.

اسکندر از اینحال مضطرب گشت و با پنج تن سواره برای جستن آب در کوه

ص: 71

---

1- آمر و ناهی: دستور دهنده دفع کننده .

و دشت همی تاختن کرد ناچاه آبی یافت و مردم را بدان سیراب ساخت ، و با این همه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون اسکندر در هر زحمت و مشقت با ایشان برادرانه سلوک میکرد و در شدت و رخا در میانه فرق نمیگذاشت، مردم دلگران نبودند ، بلکه از دل و جان طریق خدمت میسپردند.

بالجمله : با این زحمت طی مسافت کرده بشهر «کیدروزی» وارد گشت و روزی چند برای آسایش لشگر و نظم سپاه بود و از آنجا بشهر کرمان آمد ، و هر زبان و ضرر که بلشگریان رسیده بودیک يك را غوررسی (1) کرده پاداش فرمود ، و مدت عبور اسکندر از کید روزیا بکرمان دو ماه بود در کرمان قراطریس نیز بخدمت پیوست، در این وقت حاکم هرات و پسر حاکم «برطیا» چون زبان و ضرر سیاه اسکندر را معلوم کردند با پیشکش فروان بحضرت شتافتند و مورد الطاف و اشفاق (2) خسروانی گشتند و هنوز خبری از وصول نیارخس نبود، چه او دو ماه تمام بسبب توزیدن باد مراد در کنار دریا به نشست تا در اواخر ایام خریف (3) که باد برخاست کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز بمکران آمد ، و از تنگی دریای فارس برودخانه «آنمیس» که از رودخانه های اراضی کرمان است پیوست ، و آنزحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فزونی داشت ، آنگاه چندتن را از کنار رودخانه برای تحصیل آزوغه بیرون فرستاد، ایشان بقریه در آمده با یکتن از مردم یونان دچار شد ، و نخست دست بگردن یکدیگر در آورده بیاد وطن زار زار بگریستند ، آنگاه مرد یونانی با ایشان گفت که از این مقام تالشگرگاه اسکندر پنجروزه راه است ، چه من خود از آنجا بدین قریه افتاده ام ، آنجماعت بغایت شاد شدند و او را با خدمت نیارخس برده تا این مژده بگذاشت ، و لشگریانرا خرسند ساخت ، آنگاه رئیس آنقریه رسولی بنزد اسکندر فرستاد و رسیدن نیاو خس را معروض داشت ، پادشاه شاد خاطر گشت لکن چون مدت معین بگذشت و نیارخس نرسید ، اسکندر فرمان داد تا مرد فرشاده را محبوس بداشتند، و چندتن سواره برای تحقیق صدق و کذب این خبر بیرون فرستاد

ص: 72

1- غوررسی: بازدید و بررسی

2- اشفاق: مهربانی کردن

3- خریف: خزان و پائیز .



اما نیارخس چون از رودخانه بکنار آمد کشتیها را در جای بداشت و گرد لشگر سنگری راست کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف فرمود، آنگاه لشگر را بجای خود گذاشته با پنج تن از مردم خود روانه در گاه اسکندر گشت، و چندان از زحمت راه و رنج سفر ضعیف و ناتوان بود که در راه آن کسان که در فحوص حال او بودند با او دچار شدند؛ و با آنکه از مردم یکشهر بودند او را نشناختند، و خواستند تا از وی در گذرند، نیارخس حال ایشان باز پرسید، آنجماعت بعرض رسانیدند که ما از جانب اسکندر بفحص حال نیارخس مأموریم، پس نیارخس خود را بایشان معلوم کرده باتفاق بحضرت اسکندر آمدند، پادشاه چون نیارخس را بدانحال دیدباخود اندیشید که همانا کشتیها غرقه بحر فنا شده اند و لشگریان نیست و نابود گشته اند، و نیارخس با تفق آن پنج تن از آن مهالك نجات یافته بدین حضرت شتافته است، پس مجلس را از بیگانه تهی ساخته از غایت مهربانی بالشگر آغاز نوحه وزاری نهاد و بانیارخس فرمود که شکر خدایرا که تو از آنمهلكه نجات یافتی، اکنون بازگویی که کشتیها در کجا بطوفان بلا افتادند، نیارخس معروض داشت که باقبال پادشاه همگی سپاه بسلامت باز آمدند و من از غایت شوق از پیش تاخته ام، اسکندر عظیم مسرور گشت و گفت: سلامت شما هزار بار مراخوشتر است از تسخیر تمامت مملکت آسیا، و حکم داد: تا مردم بدین شادی روزی چند بزم لهو و لعب و بساط عیش و طرب گسترده داشتند، و بدین شکرانه قربانیها نمود و نیارخس و بعضی از سران سپاه را بضیافت خاص طلب داشت، و بانعام خسروی و تشریف ملکی هر يك را جداگانه بنواخت، آنگاه فرمود که نیارخس سخت کوفته و ناتوانست صواب آنست که يك چند مدت در کرمان بفراغت روز برد، و ما از اینجا کوچ داده از راه فارس و شوشتر ببابل شویم و تئی رفته آن لشگر و کشتی را از ققای ما برساند.

نیارخس معروض داشت که من این لشگر و کشتی را از جمیع مهالك رهنیده بساحل آوردم، اکنون سزاوار نیست که دیگری این خدمت بیایان برد و نامور گردد، اسکندر مسئول اور ابا جابت مقرون داشت، و اور ارخصت داد تا خود رفته لشگر را کوچ دهد

و از آنجا باسیاه بسوی فارس رهسپار گشت ، و باصطخر در آمده بتخت جمشید شد و چون خرابی آن مکانرا چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد غمگین گشت و سخت از کرده پشیمان شد و از آنجا کوچ داده بشوشتر آمد ، و نیارخس نیز از راه برسید ، و نیارخس از جزیره پاتالا تا شوشتر را یکصد و چهل و شش روز پیموده بود.

آنگاه روزی چند بشادی و سرور گذاشتند و چون مکنون خاطر اسکندر این بود که دولت ایران و یونانرا متحد کند و میان مردم ایند و مملکت موافقت کلی اندازد حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند نخست خود دو تن دختر که نسب بسلاطین ایران داشتند که یکی «پری سینه» و دیگری «پری سانیس» که بمعنی پریزاد است نام داشتند، بحباله نکاح در آورد، و یکتن دختر دارا را بهفسیون عقدبست، و یکتن از برادر زادگان او را بقراطریس داد ، و همچنان هشتاد تن دختر دوشیزه از بزرگزادگان ایران را با سران سپاه عقد بست ، و دیگر مردم نیز هر کس باندازه و مقدار خود زنی بگرفت و اسکندر حکم داد که نام آنکسان که بدین فرمان سرنهاده اند بر نگارند تا هر کسرا لایق حال بذل مالی فرماید ، ده هزار تن از مردم یونان بشمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و جملگی مورد الطاف و اشفاق (1) خسروانی شدند و اسکندر در اینوقت فرمود که قرض لشگریان را بررسند و از گنج پادشاه ادا نمایند و چون اینم منی بزحمت معلوم میشد حکم داد تا بیست هزار طالینت (2) زروسیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه راصلا (3) در دادند، و هر کس هر چه طلب کرد بیزحمت بدو سپردند و رخصت انصراف دادند.

آنگاه بزرگان سپاه را که هریک در مهلکه مصابرت (4) کرده بودند تاجی از زر

ص: 74

1- اشفاق: مهربانی

2- طالینت: طالون نه اوقیه را گویند. و هر اوقیه يك دوازدهم رطل است، و رطل بقیاس وزن مالیات بوده، برابر با 12 اوقیه میباشد.

3- صلا: کلمه ایستکه در موقع دعوت بکار میرود و دعوت جمعی را برای کاری یا برای طعام گویند

4- مصابرت: غالب شدن بر کسی بصبر .

خالص عطا فرمود، نخستین پیوستس و دیگر لیوناطیس بود که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد، وسیم نیارخس بود، و چهارم آنر سکریطس که در سفر دریا بانبارخس معین و همبر بود، و پنجم هفسیون سردار بتاج زر مخصوص، گشت و دیگر سران و سرکردگان نیز هر یک در خور خود مورد عطا و عنایتی گفتند و در میان مردم ایران و یونان دسم مودت محکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکلب بودند و بنظام یونان و در قانون جنگ کار میکردند نیز مورد احسان و افضال (1) گوناگون آمدند و لقب ایی کونی یافتند که بمعنی وارث است و زمستان آنسال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود، و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان ورزیده بودند گوشمالی بسزاداد و فرمود تا از بیشه های مازندران قطع اشجار کرده کشتیهای بزرگ و کوچک بسازند و بدریای خزر اندازند، و هفسیون در این سال در شوشتر بدیگر سرای انتقال نمود.

## جلوس من شبخوانك در مملكت چین

پنج هزار و دو بیست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سن شبخوانك پسر وانك است و او یکی از ملوك هفتگانه است که بشراکت سلطنت چین میکردند چنان که مرقوم شد، اما سن شبخوانك مردی دلاور و زور آزمای بود و دانشی بسزاو بینشی لایق داشت، در روزگار پدر که سلطنت چین بر ملوك طوایف میرفت مرد و مالی در خور فراهم کرده و باهر یک از آن ملوك ششگانه مصاف داد و جمله گیرا مقهور ساخته بر تمامت مملکت استیلا یافت و پادشاهی با پدر او سن وانك مسلم گشت و بعد از پدر بی مشارکت گیری بر کرسی مملکت بنشست او و اولادش را ختائیان طبقه چهاردهم از ملوك دانند.

مع القصة: مدت سی و هفت سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد و گذشتن کارملک را بفرزند خودزشی حوجوی بگذاشت.

## ظهور دیوجانس حکیم

پنج هزار و دو بیست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دیوجانس (2)

ص: 75

1- افضال: نیکو کردن و بخشش

2- یکی از شاگردان سقراط «ایس طنیس» نام احوال و شیوه زندگانی استاد را اختیار نموده ولی قدری تندتر و شدید تر این راه را پیمود غایت وجود را فضیلت و فضیلت را در ترک همه تمتعات جسمانی و روحانی دانست و مؤسس سلسله از حکماء شد که ایشان را کلبی میگویند سبب آنکه گفتگوهای آنتیس طنیس در محلی از شهر آتن واقع میشد که بمناسباتی آن را سک سفید میخواندند و نیز بسبب اینکه پیروان او در شیوه انصراف از دنیا و اعراض از علائق دنیوی چنان مبالغه کردند که از آداب و رسوم معاشرت و لوازم زندگانی متمدن دست برداشته حالت دام و در اختیار نمودند و با لباس کهنه و پاره و سرو پای برهنه و موی ژولیده میان مردم برفتند و در گفتگو هر چه بر زبان میگذاشت بی ملاحظه میگفتند، بلکه در زخم زبان اصرار داشته فرد کامل این جماعت دیوجانس است که حکایات بسیار از رفتار و کردار او نقل کرده اند سیر حکمت جلد اول 7

از اکابر حکمای یونان است، او را در فنون حکمت مکانتی تمام حاصل بودی، و پیوسته طریق تفرد و تجرد پیمودی، و چون گرسنه شدی هر جا هر چه یافتی خوردی. و چون شب در آمدی هر جا بودی خفتی، جامه همه صوف در بر میکرد، و شاگردان خود را از رسوم قانون مردم باز میداشت، چندانکه میگفت: برای همبستر شدن با زنان و وطنی با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از این معنی دفع فضله (1) ایست که هر دو تن را واجب باشد و هر چه زودتر ممکن شود نیکوتر بود، در اینصورت خلوت چه ضرورت دارد؟ و اگر این افعال نفس الامر قبیح بودی، بایست در هر حال قبیح باشد مخصوص بموضعی دون موضعی نبودی، و صورتی غیر صورتی نداشتی، همانا حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست، بلکه با صلاح و پندار مردم روزگار است، در این صورت اجتناب از امری که ضروری عقلی نیست جایز نباشد (2) و همیشه مهربانی و آمیزش با خویشان و نزدیکان خود را داشتی، و از بیگانگان دوری نمودی، چون مردم بر عقاید و وقوف یافتند گفتند، این خصلت سگانست که در دیوجانس ظهور یافته، و او را دیوجانس کلبی خواندند و اصحابش بکلابی مشهور شدند. وقتی از وی پرسیدند که ترا کلبی چرا خوانند؟ در جواب گفت: زیرا که کلمه حق را سخت گویم و برجها را بانگ زنم، و حکما را چاپلوسی نمایم روزی اسکندر اوانی سیم وزر و زر بر ملازمان حضرت قسمت میکرد، بهره

ص: 76

---

1- فضله: زیادی و باقیمانده

2- گویا از این نکته غفلت شده که انسان موجودی است حیوان و ملکوتی، یعنی موجودی که در عین اینکه غرائز طبیعی و حیوانی بر او حکومت میکند ولی طرز استفاده و بکار انداختن نیروهای حیوانی و طبیعی خویش را بر منطق اخلاق و فضیلت روحانی قرار داده است بس کمال انسانیت در آنست که رعایت اصول اخلاق و شریعت را نموده غرا از طبیعی خویش را با توجه بدستورات دینی و اخلاقی تحصیل نماید و دین همان مرحله استعمال و تمامیت دستورات اخلاقی است.

از آن بدیو جانس رسانید و او قبول نفرمود اسکندر از اینروی در خشم شده گفت سنگ را باید خوار و ذلیل داشت تا متابعت نماید، دیوجانس گفت: آری لکن نانرا برسان دیگران بروی عرضه نباید کرد.

آنگاه که اسکندر تسخیر اراضی یونان میفرمود، چون بلده دیوجانس را فرو گرفت برای دیدن او بسرای او شد و او را برجای خود خفته یافت، با سرانگشت پای او را بر انگیخت و گفت: چه خفته که شهر تو بدست من مفتوح گشت؟ دیو جانس گفت: فتح بلاد کار شهریان است و لگدزدن خوی خران اسکندر بخشم شده و فرمود: تو چنان دانی که از من بی نیازی و نتوانی بود! دیوجانس گفت: مرا هرگز بنده بنده خود احتیاج نیفتد.

پادشاه پرسیدند بنده بنده تو چه کس باشد؟ گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شهوتی.

روزی اسکندر از وی پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد؟ گفت: بافعال خیر و تو ایملک آنچه بروزی توانی کرد دیگران بر روزگاری نتوانند. روزی دیوجانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت او انشاد مدح میکرد حکیم نان پاره از جامه بدر کرده خوردن، گرفت با او گفتند: خوردن نانرا مدح سلطان بر گزیدی؟ گفت: خوردن نان نافعتر از سخنان کذب آمیز است.

روزی اورا اکثر بر عشاری افتاد از وی پرسید که چیزی در توبره داری؟ گفت بلی چون نزدیک شد و فحص کرد هیچ نیافت گفت آن چیز در کجا است دیوجانس سینه خود را بد و نمود و گفت خزانه پر مال من اینست و هیچ دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست.

وقتی اورا گفتند که چرا انگشتری خویش را در دست راست میداری؟ گفت: برای آنکه آن مردم را بشناسم که کار خود را گذاشته بدیگران پردازند.

روزی بر دو کس گذشت که گفتند ایشان با هم دوستانند، گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری توانگر!

روزی بر بامی بر آمد و بانگ برآورد که ای مردمان خلقی انبوه بسرای او گرد آمد گفت من مردم را خواستم نه شما را، زیرا که در شما هیچ اثری از مردمی نیست.

روزی با او گفتند که چرا جمیع مردم را دشمن داری؟ گفت اشرار را برای خوی بدایشان و احرار را برای آنکه چرا امنع اشرار را نمیکنند.

از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمان است؟ گفت: آنان که دسترس دارند چون گرسنه شوند و آنان را که نباشد هرگاه طعام بیابند.

روزی با پسری صاحب جمال گفت که ای پسر از فضایل نفس بمحاسن چهره قناعت مکن و از سخنان اوست که فرماید: دوستان یک نفس اند در اجسام متفرقه و گوید چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضررب سنگهای گران بازگردان که نیز روزی ترا گذاشته از پی دیگری رود،

از وی پرسیدند که غذای تو چیست؟

گفت: مکروه شما یعنی علم و حکمت، گفتند: مکروه تو چیست گفت محمود و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت.

### خاتمه کار و نهایت روزگار اسکندر

پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: چون اسکندر از کار شوشتر و نظم لشگر پرداخت، قراطیس سردار را با بعضی از سپاه و تمامت احوال و ائصال مأمور بسفر بابل فرمود، و خود بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده بشهر بابل آمد، و نیارخس را فرمود که در، و نیارخس را فرمود: که در نظم لشگر و مرمت کشتی پرداخته چون کار سپاه را راست کند از جانب جنوب دریای فارس بدریای عربستان شود، و کار عربستان را بنظم و نسق کرده از آنجا بجانب اسکندریه و سفر کند، و جمعی از لشگریانرا حکم داد که بکشتیهای کوچک سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طارق را بازدانند، و بعرض رسانند تا خود نیز آن هنگام که مقتضی باشد از بابل بار بر بندد و چون این احکام بگذاشت. در شب هفدهم ماه (1) دسیوس

ص: 78

---

1- دسیوس: نام یکی از ماه های یونانی.

یونانی از همین سال نیارخس و دیگر امراء و بزرگان سیاه را بضیافت طلب داشته مجلس بیار است، و چون کار بزم بنهایت شد و مردم هریک بسرای خویش همی شدند «میریس» که یکی از صناید قوم بود در خواست نمود: که اسکندر ساعتی بخانه او شده بکشیدن اقداح عصیر انگور و آراستن ادات طرب و سرور مشغول شود پادشاه نیز مسئول اور ابا جابت مقرون داشته شبانگاه بکاشانه وی در آمد، و در خوردن خمر عنان بدست طبع سپرده افراطی عظیم فرمود، لا جرم روز دیگر که هیجدهم دسیوس بود، تبی بشدت بر مزاج وی مستولی شد، و بتجویز اطبا بحمام رفته زمانی بعنود و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر را راست کرده بیست و دویم ماه کشتیها راهسپر شوند، و بیست و سیم روز کوچ دادن خواهد بود.

مع القصة: روز نوزدهم باز بحمام رفته قدری بیاسود، و از آنجا بخانه میریس شده همچنان از مأكول و مشروب خودداری نکرد و تب شدت نمود و شب بیستم باز بحمام رفته، و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و برتب بیفزود و روز بیستم باز اطبا تجویز حمام نمودند و اسکندر بحمام شده نیارخس را طلب داشت و فرمود: روز بیست و سیم روز کوچ داد نست، هیچ از ساز سفر غافل مباش و روز دیگر که بیست و یکم بودهم بحمام رفته از صدقه دادن و قربانی کردن هیچ دقیقه فرو نگذاشت، و همچنان حدت و شدت تب فزونی مییافت، نزدیک غروب نزدیک غروب افتاب هم بحمام رفت و روز بیست و دویم بیست و دویم دیگر باره قربانی کرد روز بیست و سوم جمیع امرای در گاه و قواد (1) سپاه گرد آمده اسکندر را بزحمت تمام بقربانگاه آوردند، و از حضرت اله رفع مرض او راهمی مسئلت کردند در بیست و چهارم مرض فزونی گرفت، و روز بیست و پنجم اسکندر بدان شد که با بزرگان در گاه پاره سخنان باندرزگوید، و آنجما عترا بنزد خود طلب داشته نزدیک بشامگاه بدرگاه آمدند و چون پادشاه بغایت پریشان حال بود، این معنی صورت نیست و مردم بی بهره از کلمات او پراکنده شدند روز بیست و ششم هم بدین گونه گذشت و کسیرا بار نبود، روز بیست و هفتم لشگریان گمان کردند که اسکندر

ص: 79

از جهان رخت بدر برده است و گروهی عظیم بدر بار آمده گفتند:

ما خود باید جمال آن حضرت را مشاهده کنیم: بجهت رفع این توهم چندتن از سران ایشانرا پار دادند چون اسکندر را هنوز زنده یافتند آسوده شده بر سر عمل خود رفتند و روز بیست و هشتم اسکندر رخت بسرای جاودانی کشید و این معنی چون ظاهر شد چنان فتنه و غوغائی برخاست که هفت روز جسد پادشاه را گذاشته هیچکس بتکفین و تجهیزش اقدام نمیفرمود، پس از هفت روزنامه ظاهر شد که اسکندر وصایای خود را در آن مرقوم داشته بود، چون در آن نگریستند نوشته بود که بعد از من هر که از شأن اوست ولایتی و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد، و بعد از این سخن جز از نظم کشتی و ساز لشکر و تعیین شوارع و طرق چیزی نیافتند از آن دو سال تمام جنازه او را بدانسان که از پوسیدن و دیگر آفات محفوظ بود، بداشتند، آنگاه جسد او را در شهر اسکندریه با خاک سپردند مدت سی دو سال در این جهان زندگانی کرد

از این جمله شانزده سال سلطنت داشت اما دوازده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد ذکور اور امقتول ساختند و بیگانگان در ملک او کدخدا شدند، و آن مهربانی بارعایا داشت که با اینکه بیشتر بلاد و امصار را بضررب شمشیر تسخیر فرموده چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاززاری و سوگواری نمودند.

گویند: رغبت او با پسران ساده زیاده از زنان نار پستان بود، چنانکه در بدو حال شبی مادر او دختریرا بکنار او فرستاد، و صبحگاه او را همچنان دوشیزه یافت و این معنی بروی معلوم گشت، از کلمات اوست که فرماید: «خلود الذکر و دوام الثناء بالسير المرضية والاعمال الصالحة» (1) وگوید: «الفرار في وقته ظفر» (2)

از وی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت یافتی؟ فرمود: بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه (3)

ص: 80

1- زنده و جاوید نمودن نام و شخصیت همانا در کردار پسندیده و رفتار نیکوست.

2- گریختن و فرار بهنگام پیروزی است.

3- به پیش انداختن رسوم و آئین عدالت و پاداش دادن نیکوکاران پیش از نیکویی



پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آنگاه که اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت، چنانکه مذکور شد پادشاهزادگان عجم را که وارث ملك کیومرث و جم بودند گرفته محبوس بداشت، و نامه بارسطاطالیس نگاشت: که در حق اینگروه چه فرمایی: هرگاه ایشانراها کنم اکنون که عزیمت: سخیر هندوستان نموده ام، دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند، و اگر این جمع را قبل از صدور گناه تباه سازم از قانون نصفت و عدالت بیرون باشد.

ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خویش آویختن و خون بیگناهی چند را ریختن لایق چون پادشاهی نباشد، اینجماعت را در ممالک ایران حکومت فرمای چنانکه هیچیک مطیع دیگری نباشند.

چون چنین کنی این جمله هرگز با هم مؤالفت نکنند و یکتن و دو تن با تو مخالفت نتوانند کرد.

اسکندر بر حسب صوابدید حکیم مملکت ایرانر ابر ملکزادگان قسمت کرد و خود بجانب هندوستان شد، لاجرام ایشانراملوك طوایف نامیدند. و آنگاه که اسکندر از هند ببابل آمد لیوناطیس و انر سگریطس و نیارخس و پیوسطس وهفسیونر ادرازی خدمت و زحمت و حذای (1) کلفت و مشقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد هفسیون در شوشتر قبل از وفات اسکن در رخت از جهان بریست و بعد از وفات اسکندر آن چهارتن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت خصومت کردند، بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر در میان اینچهار تن قسمت شود، و هر کس در اراضی خویش سلطنت کند ز مین مصر و تمامت اراضی مغر برا به لیوناطیس تفویض نمودند و ارض ما کادونیه و دیگر بلاد یونانرا تا سرحد یوروپ (2) به «انر سگریطس» گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به نیارخس منتقل شد و عراق و خراسان و آذربایجان را برای پیوسطس معین کردند، اما از پیوسطس کاری ساخته نشد، و بر مملکت ایران

ص: 81

1- حذاء: عوض.

2- یورپ: قطعه از اروپا.

دست نیافت، چه ملوک طوایف او را در ملک مداخلت نگذاشتند، اما کار نیارخس که مشهور به ابطنخس است بالا گرفت و بر ملک شام و بیت المقدس و بابل چیرگی یافت و چون نیک قوت گرفت برای تسخیر ایران یکجهد گشت، و از بابل لشکر فراهم کرده بشوستر آمد، و ملوک طوایف را بفرمانبرداری خوش دعوت فرمود، ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارات (1) نداشتند، سر بجنب طاعت گذاشتند و او را بارسال رسول و نامه و انقاد (2) پیشکش و هدیه از خود راضی داشتند.

چون چهار سال بدینگونه برآمد و ابطنخس نیز نیک بانیر و گشت، با خود اندیشید که از سلطنت بنامی قناعت نتوان کرد، و بدان شد که امصار و بلاد ایرانرا مسخر کرده در هر شهر و بلد حاکمی از خود بنشانند، و ملکزادگان عجم را یکباره از میان برگیرد، پس لشکر بزرگ کرده از شوستر بمرز لرستان تاخت، و از آنجا بهمدان آمده آن بلده را فرو گرفت، اشک که حکومت عراق داشت برای مدافعه و مقاتله با او لشکر راست کرد. و ابطنخس از همدان کوچ داده باراضی ری آمد و در آن حدود با اشک دو چار شده صفهاد است کردند و جنگ در پیوستند، دلیران ایران دل بر مصاربت (3) نهاده سخت بکوشیدند و سپاه ابطنخس را بشکستند، در میانه ابطنخس نیز مقتول گشت و سلطنت باشت منتقل شد؛ چنانکه در جای خود مذکور شود.

### مصالحه کرنج باروم

پنجهزار و دویست و نودونه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، پرس داماداغا ساکل بود که شرح حالش مذکور گشت، و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر مینامیدند و خود سلطنت سیسلی داشت، و دار الملک او در مملکت سیسلی شهر پیرس بود.

بالجمله پرس مردی دلاور و مبارز بود و در خاطر داشت که چون یا بدم مملکت ایتالیا را مسخر فرماید، مردم روم نیز این معنی را دانسته بودند، و از آنسوی مردم کرنج نیز از پرس هراسناک بودند، لاجرم بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه این دو دولت باهم ساز

ص: 82

---

1- مبارات: دشمنی و بیزاری از یکدیگر

2- انقاد: فرستادن

3- مصاربت: غالب شدن بر کسی بصبر

مودت طر از دادند و از هم پیمان گرفتند که چون پرس بایکی جنگ در اندازد آندیگر باعانت برخیزد و با او مصاف دهد، در این هنگام پرس عزم تسخیر ایتالیا فرمود و اشگری ساز داده از جزیره سیسلی کشتی در آب راند و از کنار اراضی ایتالیا سربردار کرده بعضی از بلاد و امصار آن اراضی را فرو گرفت و کار براهالی روم تنگ ساخت چون این خبر به روم رسید بر حسب پیمان لشگر گرد کردند و مکورا که یکی از بزرگان مشورتخانه بود سپهسالاری داده صد و بیست کشتی جنگی بدو سپردند تا بخاک روم شود و بمدافعه پرس پردازد، مکو آنلشگر را برداشته شب و روز کشتی براند، تا بکنار روم آمد و تنی چند را بشهر دوم فرستاده صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم در آیم و با پرس مصاف دهیم؟ چون این خبر بروم آوردند بزرگان مشورتخانه گفتند: دور نیست که اهالی «کرتج» کیدی اندیشیده باشند، و چون ماراه دهیم و مکوبا لشگر بدین ملک در آید، خود اینملک را مالک گردد و مانتوانیم دفع او نمود، لاجرم در جواب او گفتند. هنوز ما را آنصعوبت پیش نیامده که دوستانرا بزحمت اندازیم، و از هواخواهان خلقی را بکشتن فرستیم، و اگر خود منفرداً دفع دشمن نکنیم هر گز در چشم او بزرگ نخواهیم نمود.

چون فرستادگان مکو باز آمدند و صورت حال بازگفتند، و او را بخاطر رسید که از این سپاه کشیدن و راه بریدن نمری جوید، پس لشگر خویش را برداشته بجانب سیسلی کوچ داد تا آن مملکت را مسخر کند، پرس چون از این کار آگاه شد، مردم خود را فراهم کرده از شهر «سیراکس» نیز مردان مبارز بدرگاه آورد، و سر راه بر مکو گرفته چندین مصاف داد و در هر جنگ هزیمت شد، و مکو باراضی سیسلی در آمده بفتح بلاد و امصار مشغول گشت، و جمله را بگرفت شهر «لیلی بم» که قلعه استوار داشت پناه جمعی کثیر گشت، و مردم سیسلی در حفظ آن نیکو همی کوشیدند، با اینهمه مکو گرد آنشهر را گرفته بقهر و غلبه مفتوح ساخت و تمامت سیسلی بدست مردم کرتج افتاد، در اینوقت پرس از مملکت همی بدر شد و می گفت: چه بسیار مردم بی غیرتیم که خانه خود را بدست دشمن میگذاریم و میگردیم.

بالجمله: بعد از بیرون شدن پرس مکوکار سیسلی را بنظم و نسق کرد و در هر

شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشگر خود را بر داشته روانه کرتج گشت و در این وقت اهالی مشورتخانه روم گفتند که دولت کرتج عظیم بزرگ شد، اگر بدینگونه ماند روزگاری در از نگذرد که مملکت ایتالیا را فرو گیرند، و ما را باج گذار خود کنند لاجرم، بنزدیک « هیرو» که یکی از بزرگان سیسلی بود کس فرستادند و پیام دادند: که اگر تو مملکت خویش را از دست کرتج بازستانی و خود بسطنت برخیزی، ما ترا پشتوان و مددکار خواهیم بود، هیرو از سخنان ایشان از جای بجنیید و مردمی در خور جنگ فراهم کرده عمال دولت کرتج را ارکسی حکمرانی فرود آورده و خود رایت خودسری برافراشت.

چون اهل کرتج بر این معنی وقوف یافتند، لشگری برای جنگ هیرو بیرون فرستادند و هیرو با ایشان بجنگ در، آمد در این وقت اهالی روم بدان سر شدند که خود جزیره سیسلی را بتحت فرمان آرند و با سپاهی عظیم بجنیدند و بر سر سیسلی آمدند، چون مردم کرتج از کید و حیلت ایشان آگهی یافتند یکباره روی جنگرا بسوی رومیان کردند، و این سبب نزاع مردم کرتج و اهالی روم شد چنانکه صدد هیجده سال گاهی بجنگ و گاهی بصلح روزگار بردند، و تفصیل این جمله در جای خود مرقوم خواهد شد.

### جلوس اشك ابن اشك

در مملکت ایران پنجهزار و دو بست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اشك نام بوده و لقب او اشکان، است، از اینروی او را اشك ابن اشکان اشك را پدر نیز گویند و اشکان پسر دارای اکبر است.

چون اسکندر مملکت ایرانرا بر پادشاه زادگان عجم قسمت کرد از کنار دجله تا انتهای اراضی ری بهره اشك افتاد و از جانب او همی حکومت کرد و بعد از اسکندر چهار سال ابطنخس یونانی که شرح حالش مرقوم شد، مکاتی تمام مینهاد و همه هدیه و پیشکش آنحضرت او میفرستاد، و چون ابطنخس بدین ما یه قناعت نکرد و خواست تادر ملک استقلال و استبدادی بسزا پیدا کند لشگر بر آورده مملکت اشك را در هم

نوردید و نخست از شوشتر تا همدان را مسخر ساخت ، و از آنجا بمرز ری تاخته با اشك نبرد آزمود ، وهم در آن جنگ عرضه هلاک شد ، چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت .

پس از قتل ابطخس کاراشك بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فزونی یافت چنانکه ایشان اور امکانتی تمام مینهادند و اگرچه خراج بدو نمیفرستادند لکن بر خود بزرگش میشمردند ، و نام او را بر فراز نام خود مرقوم میداشتند، از اینروی آنجما عترا منسوب بوی داشته اشکانیان گفتند؛ و درفش کاویانی نیز نزدیک وی بود همانا تاریخ عجم در زمان اشکانیان غیر مسطور ماند چه، در روزگار دولت ایشان از آن فتنه که اسکندر در میانه انداخت و چندین ملک بر يك ملک کماش پیوسته کاربرد قتال وجدال میرفت ، چنانکه هیچ طایفه یگروز از قتل و غارت آسوده نبودند مردم رسوم حراثت و زراعت و حرفت و صنعت را فراموش کردند ، وقانون نوشتن و کتابت را از خاطر بستردند ، و ایام عید و روزهای ماتم را از هم نشناختند ، همه را کار با تیغ و سنان و ضرباب و طعان (1) بود، بیشتر از مردم ایران در این مدت عرضه هلاک و دمار شدند و این اول تلمه (2) بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از اینروی قصه اینجماعت و سیر ایشان مانند تاریخ مغول و تاتار کمتر معلوم و مسطور است .

علی الجمله : اشك مدت پانزده سال بعد از ابطخس سلطنت ایران کرد ، آنگاه از جهان رخت بدر برده جای بفرزند خود شاپور ، گذاشت، چنانکه در جای خود مذکور شود .

از سخنان اوست که فرماید : با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید ، و گوید: «اضمار الغضب علی من فوقك مهلك» (3) و گوید: «عزة الملوک في كثرة المهالك» (4)

ص: 85

1- طعان : نیزه زدن

2- تله : رخنه و شکاف

3- پوشیده کردن مظاهر خشم و غضب در برابر آنکه بر تو فزونی دارد دردی بس دردناک و کشنده است

4- بزرگی و شوکت پادشاهان در فراوانی حوادث ناگوار و ناملایمات جان گذار است

پنجهزار و سیصد و دو سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود خونی همیکال از بزرگان بنی اسرائیل است، و لفظ حونی باحای مهمله برون خونی در لغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و همکال یعنی اوست پرکارکش، مردی صالح: مستجاب الدعوه بود وقتی در بیت المقدس زمین مزارع از رشحات امطار بی بهره ماند، کار غلا بالا گرفت مردم بنزد خونی گرد آمده از وی در خواست نمودند: که در حضرت یزدان بدعای باران دست بر دارد، و خلق را از آن گرداب بلا بر آرد، حونی از شهر بعد شده در پای کوهی آمد و گفت: من کاری کنم که حبقوق علیه السلام کرد و خطی چون دایره پرگار گرد خود کشیده، در میان آن بنشست و از خط بدر نشد تا باران بشدت بیارید از این روی که او خطی چون پرگار گرد خود کشید او را هم مکال لقب دادند.

روزی حونی در کلمات داود علیه السلام نظاره بود دید که آنحضرت خیر از آینده داده و فرموده: وقتی برگشتیم از بابل بودیم چون خوابدیدگان کنایت از آن که آن ایام که بنی اسرائیل در بابل باسیری خواهند بود گویا در خواب باشند، چه شرط عبادت ایشان سکونت در بیت المقدس است، پس آن ایام که در بابل باشند روزگار ایشان بخواب گذشته، و حونی پیوسته در اندیشه بود که هفتاد سال مردم چگونه بخواب میشود و همچنان خداوند چگونه مردگانرا زنده میسازد!

روزی از بیت المقدس بیرونشده بکنار زراعتگاهی (1) آمد. دید جمی پیر مردان درخت خرنوب (2) غرس میکنند، حونی با ایشان گفت: این درختانرا

ص: 86

- 
- 1- از ظاهر ناسخ التواریخ چنین استفاده میشود که مبدء و منشاء این حکایت دو امر بوده یکی اینکه چگونه میتوان هفتاد سال مردمی در خواب باشند و دیگر آنکه چگونه خداوند مردگانرا زنده میسازد رو حال آنکه دقت و تدبیر در خود آیات قرآن این نکته را مسلم میدارد که سبب این اماتة واستعجاب همان کیفیت زنده گرداندن مردگان اهالی قریه بوده است که از آنجا عبور میکرده است.
  - 2- خرنوب: بفتح خاص: نام گیاهی است خاردار که در طب بکار میرود و از میوه آن ترشی درست میکنند.

برای چه غرس میکنید و چگونه امید دارید که بهره آن خواهید یافت!؟

ایشان در جواب گفتند که دیگران کاشتند و ما خوردیم، اکنون ما میکاریم تا دیگران بخورند، جونیر اخری بارکش بود، و از خوردنی مقداری انگور و انجیر و قدری از آب انگور همراه داشت، خود را بیکسوی کشید خر را بیست و خورد نیرا بنهاد و خود بخفت، و در حال جان بداد و صد سال بمرده بود آنگاه خدای اورازنده ساخت کما قال الله تعالی:

فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مَاءَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ

از پس صدسال چون زنده گشت ندائی از آسمان گوشزد او شد، که چند مدت در اینجا مکث کرده؟ گفت: روزی یا پاره از روز، چنانکه خدای فرماید:

«قَالَ كَمْ لَبِنتَ قَالَ لَبِنتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»

دیگر باره آن ندانشید که صد سال است در این مکان مانده و مرده و اینک زنده شده.

«قال بل لبنت مائة عام»

و با اینهمه زمان نظر کن آن خوردنی که با خود داشتی که هیچگونه تغییری در آن راه نیافته!

«فانظر الی طعامك وشرابك لم يتسنه و همچنان» « و انظر الی حمارك»

نظر بسوی خر خود کن که چگونه پوسیده و از هم فروریخته است!

«وانظر الی العظام کیف تنشرها لم تكسوها لحما»

و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بروی یکدیگر مینهیم و پیوند میکنیم؟ و بعد از آن از گوشت جامه بدان در میپوشیم.

«وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ»

و ما ترا از برای مردمان نشانی کرده ایم که قدرت خداوند را در تو مشاهده کنند

«فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير» (1)

چون اینجمله بر حونی آشکار گشت بریقین او بیفزود و از جای بر خاسته

ص: 87

به بیت المقدس آمد و طایفه «حشمونانی» که از اولاد «متتیا» بودند که ذکر حالش مذکور هنوز حکومت داشتند، اما چندکس بجای دیگری نشسته بود، و پسران خونی بمرده بودند و چون بخانه خود آمد فرزند زادگان وی او را نشناختند و این سخن از وی باور نداشتند، عاقبة الامر حونی از شهر بدر شده بر یکسوی بیت المقدس چادری راست کرده در سایه آن بنشست و همچنان در آنجا بود تا «طیطوس» که شرح حالش مذکور خواهد شد بیت المقدس را خراب کرده مردم را بکشت، خونی در آنمیانہ نیز مقتول گشت.

بعضی از مورخین (1) و مفسرین این قضیه را به «ارمیا» علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب داشته اند، و بعضی گفته اند: او پیغمبر نبود بلکه مرد کافری بود.

## ابتدای دولت بطالسه در مصر

پنجهزار و سیصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در ذیل قصه ابطخس مرقوم شد که بعد از اسکندر مملکت بر چهار قسمت شد، و اراضی مصر و مغرب بهره لیوناطیس یونانی گشت و او جسد اسکندر را باسکندریه آورده بعد از دو سال مدفون ساخت و در این هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر، و نوبه و سودان، و حبش، و وافریقیه، پادشاهی یافت و چون بزبان یونانی بطلمیوس بمعنی پادشاه است لیوناطیس را بطلمیوس گفتند، و چنانکه ماوکروم را قیاصره» و سلاطین یمن را «تباعه» و پادشاهان مصر را فراغه گفتند، این طبقه را «بطالسه» مینامند، و نخستین این جماعت لیوناطیس است که عجمان او را بطلمیوس بر لاغوس خوانند، و مردم یورپ و فرنگستان او را بطالمی فیلادلفس خوانند.

علی الجمله چون بر کرسی مملکت برآمد و کار ملکر ابساز دوسامان آورد رسولی چند برای استحکام رسوم مودت و موالات بدولت روم فرستاد، و با ایشان

ص: 88

---

1- در عده از روایات که از طرق خاصه و عامه وارد شده چنین است که مراد از این شخص «ارمیای» نبی است و در عده دیگر این شخص را بنام عزیر نام برده است و در کتاب تورات از این قصه ذکری بمیان نیامده است، ولی از سیمای خود قصه و خصوصیات که در قرآن راجع باین قصه وارد شده بدست می آید که این شخص را از بندگان شایسته بلکه شخصی از پیامبران بوده است.



اظهار هواخواهی و دوستی نمود، مردم روم نیز این معنی را مغتنم داشتند و نامه مهرانگیر در جواب بطلمیوس نگاشته بدست فابیس کرجس که مردی دانشور بود سپردند، و او را روانه مصر ساختند .

مردم مصر نیز فابیس کرجس را عظیم محترم داشتند و با رومیان ساز مخالفت طراز کردند ، و این معنی عاقبت سبب تسخیر مصر بدست رومی گشت. چنانکه مذکور خواهد شد .

اما بطلمیوس بعد از آنکه بارومیان عهد مودت محکم کرد ، برای قوام دولت بهر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی بحر احمر بندری بساخت و در حدود ایسیا پیا نیز بندری راست کرد و شهری در میان بیت المقدس و مصر بنیان فرمود و با بنی اسرائیل چندین مصاف داد، لکن بر ایشان ظفر نجست ، و در این هنگام احفاد (1) متیاکه ایشانر احشمنها لقب است در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه مذکور شد.

از پس اینوقایع بزرگان مشورتخانه روم طمع در مملکت مصر در بستند ، و برای تسخیر آن اراضی انیتاچس را با سپاهی لایق بیرون فرستادند، چون این خبر با بطلمیوس رسید که مردم روم عهد مودت را با خصومت بدل ساختند و در این وقت بیمار و ناتوان بود ، فرزند بزرگتر خود «اورجنس» را که هم منصب ولیعهدی داشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ امتیاجس مأمور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابخانه ها پرداخت ، تا اگر سپاه دشمن غلبه کند کتاب علوم در میانه محو نشود اما انیتاچس کنار دریای احمر را لشکرگاه کرده آماده جنگ بود ، و از اینسوی اور جتس با لشگر خود در بیرون شهر مصر انتظار مقاتله ومدافعه انتظار مقاتله و مدافعه میبرد، ناگاه از روم نزدیک انیتاچس خبر آوردند که مردم غوغا طلب باز فتنه راست کرده اند باز فتنه واگر با لشگر مراجعت بروم نکنند ، دور نیست که عوام الناس امرای مشورتخانه را پایمال سازند، انیتاچس چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلمیوس از در مدافعه

ص: 89

و مهاده (1) بیرون شده و بالضروره با دولت مصر مصالحه کرده مراجعت فرمود و بطلمیوس هم بدان ناخوشی رخت از جهان بریست و او دو پسر داشت «اور جنس» که بزرگتر بود جای پدر بگرفت، و مدت سلطنت بطلمیوس در مملکت چهل و دو سال بود.

## غلبه لشکر افساگل

بعد از وی برهسنا پنجهزار و سیصد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود در پایان خاک سیسلی از جانب ایتالیا شهریست که آنرا «مسنا» می گفتند و در آخر خاک ایتالیا بطرف سیسلی هم شهریست که او را «بریم» بود، و این دو شهر نسبت بسایر بلاد و امصار سیسلی و ایتالیا با هم نزدیکی داشت، و بجز آب دریا در میانه مسافتی نبود، بعضی از سپاهی که در رکاب اغا ساگل کوچ میدادند بعد از قتل او چنانکه مذکور شد، باهم همدست و همدستان شده بشهر مسنا تاختن آوردند، و آن بلده را فرو گرفته مردان شهر را جمعاً بکشتند، و خانه وزن و مال آنجماعت را متصرف شده در جای ایشان سکون اختیار کردند، چون این خبر در اراضی روم پراکنده شد، بعضی از قبایل صحرا نشین ایتالیا نیز با هم متفق شده بشهر ریجیم در آمدند، و مانند اشرار سیسلی مردانرا بکشتند و زنانرا مالک شدند و با اشرار سیسلی چون هم روش و هم قانون بودند بنای دوستی و یکجتهی نهادند، و یکدیگر را در مهالك و محذورات (2) معین و یاور بودند، کار ایشان سخت بقوت شد، چنانکه همسایگان ایشان از هر دو طایفه هراسناک بودند، چون ده سال بر این واقعه بگذشت بزرگان مشورتخانه روم گفتند که اکنون ما را چون پرس دشمنی در برابر نیست که جبار انرا بحال خود گذاریم پس سپاهی فراهم کرده بکنار شهر دیجیم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند، و آن اشرار که در اندرون بودند دست بجنگ گشودند، و چندان ایستادگی کردند که جمله در جنگ کشته شدند، و آنگاه که لشکر روم شهر را مفتوح ساخت سیصد تن از آنجماعت باقی بودند، آن سیصد تن را نیز بشهر روم در آورده در برابر

ص: 90

---

1- مهاده: صلح و آشتی .

2- محذورات - جمع محذور: گرفتاری و مشقت

مشورتخانه گردن زدند و پراکندگان شهر ریجیم را فراهم کرده دیگر باره بجای خود بنشانند ، و مردم مسنا از این حدیث سخت بترسیدند و بیم کردند که مبادا روزی اهالی سیسلی با ایشان همین معامله کنند ، لاجرم يك نيمه از آن مردم با اهالی روم پیوستند ، و اظهار عقیدت و چاکری نمودند ، و نیمه دیگر با دولت کرتج ساز مؤالفت طر از کردند ، اما مردم روم از این واقعه در بیم بودند که مبادا اهل کرتج در مسنارخنه کنند ، چه آن اراضی قریب باخاک روم بود ، لاجرم در اندیشه شدند که شهر مسنا را مسخر سازند که دست مردم کرتج از آبجا کوتاه شود ، و منتهم فرصت میبوند ، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

### جلوس اسعد بن مالك

در مملکت یمن پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اسعد بن مالك بن کلکیکرب ملقب به تبع اوسط است و کنیت او ابوکرب باشد ، چون کلکیکرب رخت از این جهان بدر برد مملکت یمن را فرو گرفته بر سریر ملکی برآمد ، و خرد و بزرگ آن اراضی را بر طریق طاعت بازداشت ، و آنگاه که کار سلطنت مستولی شد ، آن خوی زشت که در نهاد داشت ظاهر ساخت و هر روز بی سبب اظهار خشم و غضب کرده خاندانی را برانداخت ، خون آن يك را همی بریخت و مال این تن را همی ببرد ، تا مردم بستوه آمدند و در قتل او یکدل و یک جهت شده بروی شوریدند و او را از تخت فرود کرده سر از تنش برگرفتند و با فرزندش «حسان» بسلطنت سلام دادند چنانکه در جای مرقوم شود ، و مدت پادشاهی اسعد در مملکت یمن یکصد و بیست سال بود .

### جلوس شاپور بن اشك

در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شاپور بن اشك را زرین لقب بود بحکم ، وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد ، و رایت جهانبانی بر افراخت و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد : تاجسری آهنین بردجله بغداد بستند که تازمان کسری استوار بود ، و شهر مداین را

نیز او بیرنگ زد، مردی با مروت و خسروی با عدالت و فتوت بود، بعد از اولاد یوسف علیه السلام زنی در سرای داشت و پیوسته، خاطر بر اکتساب علوم و تحصیل معارف میگماشت، علما و حکما در روزگار او نیک محترم و بزرگواری بودند، چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت، چنانکه مذکور شود.

گوینده «ویس» و «رامین» که بعشق مشهورند در روزگار او بودند و از سخنان اوست که فرماید: نادانی مصیبتی است که هیچ مزد و ثوابی ندارد و هم او گوید: که رأی و تدبیر نصف معیشت است.

### غلبه گلادینس رومی

بلشگر کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون مردم مسنائیک نیمه با اهالی کرتج یار شدند و ایشانرا بمدینه خود راه دادند روزگاری در از برنیامد که مسنا مسخر دولت کرتج شد، و بزرگان روم بسبب قرب آن بلده با خاک ایتالیا بیم کردند که مبادا روزی بدیشان تاختن کنند، لاجرم کلادیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود لشگری داده بتسخیر مسنا مأمور ساختند و او با سپاه خویش از دریا عبور کرده بخاک سیسلی آمد، و بلده مستارا محاصره کرده از روزی چند آنشهر را با قهر و غلبه فرو گرفت، و سپاه کرتج را مقهور فرمود چون هزیمت شدگان بکرتج آمدند، بزرگان مشورتخانه سردار خود را زنده بردار کردند که چرا مقهور سپاه روم شدی و مسنا را بدست دشمن دادی؟ و در حال لشگری ساز داده برای تسخیر مسنا بیرون فرستادند، و آنجماعت باستعجال تمام بکنار مسنا آمدند و در برابر کلادیس لشگرگاه کردند.

از آنسوی هیرو که پادشاه سیسلی بود، گفت: مردم بیگانه از چه روی بر سر ملک من نبرد میکنند؟ او نیز لشگری عظیم گرد کرده بکنار مسنا آمد، و هر سه لشگر در آنجا آماده جنگ گشتند، کلادیس نخست اظهار جلالت کرده روز اول با سپاه کرتج جنگ در انداخت، و جمعی کثیر از آنجا عتراء کشته ایشانرا بشکست،

وروز دیگر با هیرو مصاف دادو لشگر سیسلی را نیز هزیمت کرد و مستارا باستحقاق مالك شد ، و این نخست کرت بود که مردم روم لشگر از ملک خود بدر برده اظهار جلادت کردند .

### **غلبه سپاه روم بلشگر کرتیج**

پنجهزار و سیصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، بعد از غلبه سپاه روم بشهر مستا هیرو چون دانست که آن نیرو ندارد که با لشگر روم مصاف دهد، از در مداهنه بیرون شده با ایشان صلحی در انداخت و کار بمدارا گذاشت ، اما مردم کرتیج از پی تسخیر مملکت سیسلی کمر بسته دیگر باره لشگر بر آوردند ، و باراضی سیسلی در شده شهر «اکر جنتم» را که قلعه بس استوار بود مفتوح ساختند ، و ساز جنگ و سلاح و سپاه و ادوات کارزار چندانکه در بایست بود در آنجا انباشته کردند، تا اگر وقتی ضرورت افتد بگیرند و بکار برند ، رومیان چون اینحال بدیدند با سپاهی عظیم بکنار اکر جنتم آمده هفت ماه آنشهر را محاصره کردند، و بعد از کشتش و کوشش بسیار اکر جنتم را از دست سپاه کرتیج بگرفتند ، و هرچه ایشان در آنجا نهاده بودند مالك شدند ؛ و از پس این واقعه بزرگان مشورتخانه روم گفتند: مردم کرتیج ما را آسوده نخواهند گذاشت ، وایشان مملکتی عریض دارند، اکنون باید چاره اندیشید که دست آن جماعت از جزایر کوتاه شود ، و این هرگز دست ندهد جز بساختن کشتی و پرداختن بجنگ دریا، لاجرم بساختن کشتی پرداختند و در مدت دو ماه صد کشتی بزرگ و بیست کشتی بارکش ترتیب دادند و بده یا در انداختند ، و سپاهی برای جنگ در یا معین کردند ، و بر آنقوم «دو تبلیس» را که مردی دلاور بود ، سپهسالار فرمودند تا هنگام حاجت بکار شود .

### **جنگ میانه لشگر روم و سپاه کرتیج**

پنجهزار و سیصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون شهر اکر جنتم بدست سپاه روم مفتوح شد، اهالی کرتیج یکباره دل بر جنگ مردم روم نهادند و یکصد و سی کشتی جنگی با مردان مبارز در آب انداخته مردی که «هنبل» نام داشت سردار

آنقوم ساختند، وهنبل در مردم روم بچشم حقارت مینگریست، چه آنجا عتراض جنگ دریاییگانه میدانست، اما از آنسوی نیز دو تیلیس کشتیهای جنگی در آب رانده و سر راه بر سپاه کرتج گرفته جنگ در پیوستند، و مردم روم منجیقی در کشتیهای خود ساز کرده بودند که سنگی که پنجاه من وزن داشت گردانیده بکشتی خصم در می انداخت، هنبل را از تدبیر ایشان عجیبی تمام دست داد سپاه کرتج را تاب درنگ نمانده بگریختند، و رومیان از دنبال آن تاخته هشتاد کشتی از آن جماعت بگرفتند، و آن کشتی که هنبل در آن نیز بود دستگیر شد، وهنبل بکشتی کوچکی در آمده از میانه بگریخت، و دوئیلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت کرد، و بزرگان مشورتخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند: تا مناره بلند در آنشهر بنیان کردند که روزگاران دراز برای فتح دوئیلیس علامت باشد.

## جنگ هنو و همملکر با سپاه روم

پنجهز از و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون لشگر کرتج در بحر شکسته شد بزرگان مشورتخانه اعداد (1) حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد و شصت هزار مرد مبارز فراهم کرده بر آنجماعت هنو و همملکر را سپهسالار ساختند:

و از آنسوی رو میان صد و چهل هزار مرد رزم آزمای گرد کرده و سیصد و سی کشتی ساز دادند و این، هر دو لشگر در آب رانده قریب با «کنامس» که محلی است از سیسلی دو چار شدند «رکولس» و «منلیس» که سردار لشگر روم بودند حکم بجنگ دادند و گیرورداری بزرگ بر خاست، و در میانه بیست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد، اما از طرف کرتج سی کشتی غرقه گشت و شصت کشتی دستگیر آمد، لاجرم سپاه کرتج هزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان همی تاختند تا از سرخاک کرتج بدر کردند و بشهر «اکلیپیا» در آمدند از آنجا بشهر روم فرستاده مژده فتح برساندند، آنگاه دست بقتل و غارت بلاد و امصار مغرب گشودند، و هر چه یافتند همه روزه روانه ایتالیا نمودند، از جمله بیست

ص: 94

هزار تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند ، منتظر نشستند تا آنچه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند.

## جنگ رکولس

با مردم کرتج پنجهزار سیصدوسی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون خبر فتح رکولس و منلیس در روم مشتهر شد ، حکمی از مشورتخانه صادر گشت : چون رکولس در اراضی مغرب توقف کند، و هر مال و زرو کشتی که یافته با سپاه بدست ملینس سپارد ، و او راروانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده هزار پیاده ، و پانصد سواره بدارد .

چون این حکم به رکولس رسید بر حسب فرمان عمل کرد و بعد از منلیس عزم کرد که «ادس» را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود مسخر سازد ، و اهالی کرتج از این معنی بغایت هراسناک بودند ، امارکولس پیش دستی کرده قلعه ادس را بگرفت و مردم کرتج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی او همیشدند ، و چون نزدیک به ادس آمدند و کولس با سپاه خود از کمینگاه بیرون تاخته با ایشان جنگ در انداخت و لشگر کرتج را در هم شکست و آن جماعت فرار کرده بدار الملك خویش شدند ، و رکولس از پس این فتح هر آبادی که در حوالی ادس بود ویران ساخت تا لشکر کرتج را عبور از آن اراضی صعب باشد ، و جمعی از مردم خود را بحر است آن قلعه گماشته برای فتح تونس کمر بست و آن مملکت رانیز مسخر نمود و در کنار رودخانه لشگرگاه ساخت ، ناگاه در آن حوالی ماری که هشتاد ذراع درازی داشت پدیدار گشت ، و چند تن از سپاه رکولس را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و بکشت ، و حربه لشکریان بدو کارگر نبود، عاقبة الامر منجنیقهای قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای گران او را نرم کردند و هلاکش ساختند ، و تنش را در رودخانه انداختند، و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت ، بهر شهر و بلده که آب آن جاری بود و مردم از آن همی خوردند آفت وبا و طاعون حادث گشت، و جمعی را کشت ، چنانکه آبادانیها را خالی کردند و فرار نمودند

و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کرتج از ترکتاز لشگر رکولس در بیم بودند جملگی بشهر کرج در آمدند، بزرگان مشورتخانه بترسیدند که از انبوه مردم در شهر قحط و غلا حادث شود و دشمن بدیشان ظفر جوید، بدان شدند که بار کولس از در مصالحه بیرون شوند و او را بسوی روم باز فرستند، پس چندتن از مردم دانا بنزد او فرستادند و سخن از در مدهانه و مهاده راندند.

رکولس در جواب گفت که من از مواسا (1) و مدار اروی برتابم و در هر حال صلح را از جنگ بهتر دانم اما این مصالحه خالی از شرایط نیست و شرطی چند بمیان آورد که همه تکالیف شاقه بود، برای آنکه مردم کرتج نپذیرند و عاقبة الامر مملکت ایشان را مسخر کند، و چون سخنان او را اهالی مشورتخانه اصغافرمودند، و تکالیف او در میان مردم شایع گشت و ضیع (2) و شریف گفتند که ما هرگز تن بدین ذلت ندهیم و این تنمر (3) و تکبر را از رکواس متحمل نشویم، بلکه همگی از جان گذشته با او مصاف دهیم، و اگر بکشتن رویم هم از این زندگانی بهتر است، بزرگان مشورتخانه گفتند: باید از دور و نزدیک یاری جست و بارکولس نبرد آزمود، پس چندتن از مردم چیره سخن بمملکت «قرق» فرستادند؛ و از ملوک یونان یآوری جستند، و حکمران آنم مالک بعد از اسکندر انر سکریطس بود، چنانکه در ذیل قصه ابطنس پادشاه عجم بدان اشارت شد، اما بعد از اسکندر اگرچه از سکریطس از ملوک یونان برتری داشت، اما آن استیلا نیافت که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کاریونان، برملوک طوایف بود تا دولت روم برایشان غلبه جستند، چنانکه در جای خود مذکور شود.

مع القصة: فرستادگان مردم کرتج همه جا ره بریده بنزد داور سکریطس آمدند و از وی استمداد جستند، ملک یونان سپهسالار خود «زن سیس» را با فوجی از مردان دلاور باعانت ایشان مأمور داشت وزن سیس پس بکرتج آمده با بزرگان مشورتخانه گفت: همه غلبه مردم روم باشما از آن استکه لشگریان شما قانون جنگ نیکوندانند

ص: 96

1- مواساة: یاری دادن و بهم کمک کردن

2- ضیع: پست.

3- تنمر: درندگی؛ خوی پلنگی



وروزی چند همت گماشته سپاه کرتج را از راه و رسم جنگ آگاه ساخت و آن جماعترا بدان نظام که لشگر اسکندر همی مصاف دادند تربیت کرد.

آنگاه برای آنکه پاس عظمت بزرگان مشورتخانه را بدارد، در کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از آن جماعت رضا بسند، پس دوازده هزار تن پیاده و چهارده هزار تن سواره و صد زنجیر فیل کوه پیکر برداشته از شهر کرتج بعزم رزم رکولس بیرون شد و از آنسوی رکولس با پانزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاختن کرده هر دو لشگر یکدیگر را دریافتند، و صفهار است کرده جنگ در انداختند، زن سی پس نخست حکم داد: تافیلان جنگی را از پیش بتاختند تا همی پیادگان سپاه روم را در افکنده پایمال همی ساختند، و سوارگان از همی میمنه و میسره آن لشگر را در میان گرفتند، آنگاه پیادگان از قلب بیرون تاختند و با لشگر رومی جنگ در انداخته ایشانرا در هم شکستند، و بیشتر از آن جماعترا عرضه هلاک و دمار ساختند، چنانکه اندکی از ایشان فرار کردند و رکولس را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده بشهر کرتج در آوردند و محبوس بداشتند، و در این جنگ از لشگر کرتج هشتصد تن مقتول شد:

علی الجمله: مردم کرتج از پس این فتح بمعبدها در آمده در نزد اوانان و اصنام خود سجده کردند و پوزش نمودند، آنگاه زن سی پس مردم کرتج را وداع گفته بافخر و فتح بارض یونان مراجعت کرد.

### جلوس زشی حوجوی

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود زشی حوجوی پسر من شبخوانک است که شرح حالش مذکور شد، بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و بلاد و امصار چین را فرو گرفت بزرگان در گاه و اعیان سپاه را بحضرت حاضر ساخت، و هر کس را فراخور حال عطائی فرمود و بتشریف ملکی امیدوار ساخت، اما دولتش زود بنهایت شد. چون دو سال از زمان سلطنت او بگذشت رخت بدیگر سرای کشید و جای برادر گذاشت، چنانکه در جای خود مذکور شود.

پنجهزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ذسیقوریدوس نام دو مرد حکیم است یکی مفسر کتب بقراط (1) بود و او را در میان حکما چندان نامی نبوده و دیگر دیسیقوریدوس حکیم است که او را بمسقط الرأس خود نسبت کرده عین از پیگویند .

و او مردی صاحب نفس زکیه بود ، و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هر يك را مینوشت ، و هیچ کس را بعد از او رتبه او حاصل نشد، بلکه همه حکماسند باوی میرسازند ، و سخن او را حجت میدانند و نام وی در نزد قوم او و دین بیادیش است، یعنی بیرون رفته از نزد ما و معنی دیسیقوریدوس که دیایسیقوریدوس نیز خوانند بلغت یونانی شجار یودوس است یعنی .

«الهمه الله و اطلعه علی خواص الاشجار والحشایش» (2)

و کتاب او مشتمل است بر پنج مقاله است اول در بیابان ادویه خوشبوی دادهان (3) و صموغ (4) اشجار کبار (5) در بیان حیوانات و امزجه ایشان و حبوب و بقول مأکوله و ادویه سیم در بیان اصول و نبات خار دار و بروز صموغ و حشایش (6) که خاصیت

ص: 98

1- بقراط واضع علم طب بود ، و اوائل و اواخر کماء بتقدم او در طالب متفق بودند : خبر مهارت او در طب و ذکر حداقت در معالجه بملك روزگار بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب رسانیدند بغیلاطن ملك شهر قوه که شهری بود از شهرهای یونان رسول فرستاد و امر کرد که بقراط را به حضرت ملك با اقتدار روانه دارد و بازاه این خدمت در حق فیلاطن قنطارها از زر سرخ انعام فرمود و ملك یونان از مطاوعت امر بهمن در فرستادن حکیم ابا کرد سخنان حکمت آمیز فراوانی از او نقل شده : و مادر اینجا بذکر يك جمله استفاده میکنیم: فرمود هر علیلی را بعقاقیر زمین که موطن اقامت او باشد مداوا کنند زیرا طبیعت بهوای آن زمین معتاد است. و اشتها بغذای آن سرزمین اعتبار دارد هرینه عقاقیر و ادویه آن زمین را مناسب در تاثیر بیش باشد. محبوب القلوب و ملل و نحل

2- خداوند بدو الهام کرده او را بر اثرات گوناگون گیاهان روشن گردانید.

3- دادهان - جمع دهن : روغن.

4- صموغ - جمع صمغ : ماده چسبناك که از درخت خارج و در روی پوست آن منجمد میشود

5- کبار - جمع کبیر: بزرگ

6- حشایش - جمع حشیش : گیاه

چهارم: در بیان حشایش بارده و حاره و مقیبه (1) و حشایشی که دفع سموم کند.

پنجم: در ذکر انواع انگور واصناف اشربه که از آن حاصل شود، و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمسه کرده اند و نسبت باوی میدهند و آن مشتملست بر سموم حیوانات .

### جلوس سامیشی ژن

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سامیشی ژن پسر دیگر سن شبخوانک است که شرح حالش مذکور شد، چون برادرش زشی حوجوی رخت از جهان بریست و او را پسری درخور تاج و تخت نبود، بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سامیشی زن گرد آمده او را بسلطنت برداشتند، و امر ونهیش را مطیع و منقاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پیشه بود.

چون مدت يك سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت، و سلطنت از خاندان او انقراض یافت، چه او را خلفی و خلیفه نبود، و پس از وی طبقه دیگر پادشاهی یافتند .

### جلوس باوانک

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود باوانک مردی دلاور بود که با پیل پهلو زدی و باشیر پنجه افکندی زور بازوی او را چون برسنجیدند با قوت نه گاو فصل (2) برابر بود و در تمامت مملکت چین هیچ کس را آن زور بازو نبود که با او تراز و تواند شد، لا-جرم چون این نیرو در خود بدید باآرزوی سلطنت برخاست و اعوان و انصار خویش را گرد خود فراهم کرده بر سامیشی ژن بشورید، و چندین مصاف مردانه با او داده عاقبة الأمر ظفر یافت، و در میدان

ص: 99

1- مقیبه: مؤنت مقی؛ بضم میم و کسر قاف دوائی که باعث فتیان میشود.

2- فحل: نر.

جنگ با تیغ خارا گذار او را از پای درآورد و دیگر هیچ کس را آن قدرت نبود که باوی نبرد آزماید، پس بیمانعی بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را بتحت فرمان آورد و او را مورخین ختا طبقه پانزدهم از سلاطین شمارند .

چون پنجسال از سلطنت او بگذشت، جن کاورو، بروی بشورید، و بعد از هفتاد و دو جنگ او را از پای در آورد و خود برجایش بنشست، چنانکه در جای خود مذکور شود .

## مصالحه رکولس

سردار روم با بزرگان کرتج پنجهزار و سیصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون رکولس يك چند مدت بدست اهالی کرتج محبوس بماند کس نزد بزرگان مشورتخانه فرستاده پیام داد که هر گاه مرا رخصت دهید و از بندرها سازید بمملکت خود مراجعت کرده در میان شما و دولت روم کار بمصالحه کنم؛ و هر اسیر که از مردم گرتج در روم محبوس است رها سازم و اگر ایشان را رها نسانند و بزرگان مشورتخانه سخن مرا نپذیرند خود مراجعت کنم و بجای خویش آیم. بزرگان کرتج کلمات او را بسمع قبول اصغا فرمودند و او را رها ساختند و رکواس بعد از آنکه چهار سال محبوس بود رخصت یافته بمملکت ایتالیا آمد و صورت حال را باز گفت و خواست تا اسیران کرتج دارها ساخته باراضی خویش فرستد، بزرگان مشورتخانه روم این سخن را از وی نپذیرفتند و گفتند: ما این کار را بصلاح و صوابدید تو میگذاریم آیا بصلاح دولت روم نزدیک میدانی که این جماعت را رها کنیم یانی؟ رکولس گفت: من روا نمیدارم که در ازای (1) من اسیران را رها سازید، زیرا که من یکتن باشم و اکنون پیر شده ام، معلوم نیست که در پیرانه سری خدمتی لایق ساخته کنم، لکن این مردم، عددی کثیرند و چون بکرتج مراجعت کنند دولت ایشان

ص: 100

قوی شود، صواب آنست که اینجما عترا نگاه بدارید و من از اینروی که با بزرگان کرتج پیمان داده ام مراجعت خواهم نمود اگر چه میدانم مقتول خواهم گشت با وی گفتند: اکنون ما را رهنمائی کن بدانچه با دولت کرتج ظفر جوئیم، رکولس گفت: این زمان من مملوک دولت کرتج باشم و راه زبان ایشان را با شما معلوم نکنم، سخن همان است که قبل از گرفتاری باش ما گفته ام این بگفت و عزم اراضی کرتج نمود، چندانکه زن و فرزند و دوستان او مانع شدند و گفتند بیای خود بهلاکت شتاب ممکن نپذیرفت و بکرتج آمد، بزرگان مشورتخانه کرتج صورت حال او را شنیدند و با او گفتند تو خود فتوی داده که مردم روم اسرای کرتج را بدارند و ترا بکشتن فرستند و حکم دادند تا سرازتن او بر گرفتند، چون این خبر بروم رسید، دیگر باره برای تسخیر کرتج لشگر بر آوردند و سیصد و شصت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتج نیز دویست کشتی جنگی در آب راندند و قریب بارض سیسلی این دو سپاه با هم دو چار شدند، کار حرب راست شد و از جانبین منجنیقها بر آورده یک کشتی دیگر سنگ باریدن گرفتند، عاقبة الامر اشگر کرتج شکسته شد و صد و چهارده کشتی از ایشان بدست مردم روم گرفتار آمد و سایرین روی بفرار نهاده رومیان از دنبال ایشان تاختن بردند تا باراضی کرتج شدند، و در آن مملکت پراکندگان سپاه خود را که در نز در کولس شکست یافته بودند فراهم کردند، و از جمله دو هزار تن در کلیپا سکون داشتند.

بالجمله: چون جملگی را جمع آوردند بکشتیهای خود در آورده تا بروم مراجعت کنند، از قضا طوفانی عظیم برخاست که کمتر کسی از آن همه مردم نجات یافت بلکه بیشتر غرقه بحر فنا آمدند.

## جنگ رومی بادوات کرتج

پنجهزار و سیصد و سی شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردم کرتج بیشتر وقت پاره از بلاد و امصار (1) سیسلی را بتحت فرمان داشتند، و جمعی از لشگر ایشان در آن اراضی حاضر بود چون رکولس در کرتج مقتول گشت و سپاه رومی که

ص: 101

بمکافات او بکرتج شده بود در مراجعت غرقه شدند ، دولت روم را ضعف حالی روی نمود لاجرم خواستند آن نام نگون شده را بلند کنند ، لشگری ساز داده باراضی سیسل آمدند و در آن اراضی اسد روبال» سردار سپاه کرتج بود ، ناچار سپاه خود را بر داشته با یکصد و پنجاه فیل باستقبال جنگ بیرون شتافت و آن هر دو سپاه یکدیگر را یافته با هم در آویختند و خون با خاک آمیختند ، عاقبة الامر لشکر کرتج بشکست و اموال و ائقال (1) ایشان با آن جمله فیلان جنگی بدست مردم روم افتاد ،

و این خبر چون بروم بردند مردم قویدل شده آماده جنگ لشکر کرتج شدند پس دو نفر از اهالی مشورتخانه را با دویست کشتی جنگی و لشگری شایسته بجانب سیسلی فرستادند و آن جماعت آمده شهر «لی لی بیم» را محاصره کردند ، املکان سردار کرتج باده هزار تن از سپاهیان که ملازم رکاب او بودند بحفظ و حراست آن قلعه مشغول شدند ، وهنبل پسر هملکر هم از سرداران کرتج بود : ده هزار تن دیگر برداشته باعانت املکان وارد شهر لیلی بیم شد ، اما مردم روم دست از محاصره برنداشتند ، و منجنیق های بزرگ از اطراف شهر نصب کردند ، و بضرب سنگهای گران يك سوی باره را فرود آوردند؛ ناچار سپاه کرتج بجنگ در آمده یکشنبه روز مردانه بکوشیدند ، و از جانبین جمعی کثیر مقتول گشت ،

هنبل با اینکه در روز مصاف دل شیر و توان پیل داشت ، مجال درنگ نیافت و سپاه خود را برداشته بسوی بلده در پانم فرار کرد ، و آن شهر در آخر زمین سیسلی در برابر لیلی بیم بود که در میانه صد و بیست و پنج فرسنگ مسافت میبود ، بعد از بیرون شدن هنبل رومیان دل قوی کرده سخت بکوشیدند که شهر را فرو گیرند ، از قضا صرصری (2) عاصف برخاست و بجانب رومیان وزیدن گرفت ، چنانکه تاب درنگ نیاورده لختی از حرگاه باز پس شدند ، لشگر کرتج فرصت یافته آن منجنیقها که در اطراف شهر منصوب بود پاك بسوختند ، و تسخیر شهر بر لشگر روم

ص: 102

---

1- ائقال - جمع ثقل بارسنگین .

2- صر صر: باد کند و سرد.

لاجرم کس بروم فرستاده صورت حال را باز نمودند ، بزرگان مشورت خانه هزار تن دیگر باعانت ایشان مأمور داشتند، کلادیس پلکر که سرکنسل بود خواست لشگری فرستاده در پانم را مسخر کند، پس دویست کشتی با مردان جنگجوی بدانجانب مأمور داشت ، و ایشان چون قریب بدان بلده رسیدند دیده بانان ادھر بر که حاکم در پانم بود این خبر را بد و رسانیدند، و او ناگهان لشگری برداشته بدریا در آمد و با سپاه کلادیس جنگ در انداخته ایشان را عظیم در هم شکست ، صدو پنجاه کشتی ایشان را بگرفت و بیست کشتیرا غرقه ساخت و از آنجمله سی کشتی نجات یافته بروم شتافتند و کلادیس از این تدبیر سخت شرمسار شد ، «جونیس» که هم یکی از بزرگان مشورت خانه روم بود ، بدان شد که بمکافات این عمل بر خیزد و لشگر کرتج را کیفر کند، پس در نهانی نامه باهالی «ارکس» که شهری در کوهستان سیسلی است نگاشت که اگر لشگر او را بشهر خویشان راه دهند و در بروی او نبندند پاداش عمل ایشان را هرگز فراموش نکند و غرض، وی آن بود که در آن اراضی مسکنی و مأمنی داشته باشد تا باطمینان خاطر باسپاه کرتج مصاف دهد، مردم ارکس بدین سخن رضا دادند و فرستاده او را کامروا باز فرستادند ، پس جونیس بادل شاد سپاهی برداشته از دریا بگذشت و بخاک سیسلی آمده در ظاهر شهر ارکس لشکرگاه ساخت و معبدی که در بیرون شهر ارکس بود و گنج و مال فراوان در آنجا بود بدست سپاه روم افتاده جمله را بنهب و غارت بر گرفتند ، همکر که پدر هنبل بود این معنی را مایه شوریدن خلق نهاده بشهر ارکس در آمد و مردم را بر مخالفت و مبارات (1) جونیس يك دل و يك جهت ساخت چنانکه دو سال جونیس در بیرون آن شهر نشسته همه روزه بکار مقاتله و مقاتله قیام مینمود و کاری ساخته نمیشد

علی الجملة : مدت پنجسال سپاه روم و مردم کرتج با هم در جنگ و جوش بودند و از هیچ کدام کاری ساخته نشد و مردم شهر روم از تسخیر شهر لیلی بیم نیز مایوس

## مصالحه میان دولت روم و کرتج

پنجهزار و سیصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردم روم بعد از آنکه رکولس کشته شد، و آنهمه جنگ در سیسلی کرده بر کرتج ظفر نیافتند و از کینه جوئی ایشان کار بر مردم کرتج نیز بصعوبت میرفت، بزرگان مشورتخانه دولتین دل بر مصالحه نهادند که یکباره نزاع را از میان بردارند. پس سفر اور سولان از طرفین آمد و شد کرده عاقبة الامر در میانه صلح افتاد، بدان شرط که هر زبان که برای جنگ کرتج بدولت روم رسیده ایشان از گنج خویش بدهند، و مردم کرتج بدین سخن رضا داده زروسیمی معین بروم فرستادند و باب منازعت و مبارات را مسدود داشتند و چون در روم آتش قتال و جدال فرونشست، مردم هنرور با دید آمدند و شعرای چیره زبان پدید شده اشعار آبدار میسرودند. و تماشا خانه ها برپای کرده بعیش و سرور پرداختند و در امور برقانون مردم « قرق » همی شدند.

در اینوقت مردم فرانسه اگرچه هنوز پادشاهی نداشتند و دولتی نبودند، طمع در مملکت ایتالیا بستند که بدان اراضی شده اموال و ائقال ساکنین آن مملکت را بغارت برگیرند و مردمی کثیر انبوه شده از کوه «الپ» که فاصله خاک فرانسه و ایتالیاست عبور نمودند، و تاسه منزلی روم همی تاختن کردند، بزرگان مشورتخانه لشگری بدفع ایشان بیرون فرستادند، و آن جماعت چون مردمی برهنه و بی نظام بودند، تاب جنگ سپاه روم نیاورده شکسته شدند؛ و مردم روم سی هزار تن از آن جماعت را بقتل آوردند، و ده هزار تن اسیر کردند و فرمان گذاران ایشان را نیز بکشتند.

مردم فرانسه چون حال بدانگونه دیدند از در ضراعت (1) وزاری بیرون شدند و بهره از اراضی خود را بر و میان تفویض نموده صلح کردند و به ملک خویش مراجعت نمودند از پس این فتح دولت روم قویحال شده مردم، کرتج از قوت ایشان هراسناک شدند، و سپاهی ساز داده بسپهسالاری هنبل بتسخیر اسپانیول فرستادند، و هنبل



بارض اسپانیول تاختن کرده شهر «سکنتم» را بگرفت، هر چه بیافت بغارت ببرد آنگاه آتش در شهر زده بسوخت و ویران ساخت، مردم روم چون این خبر شنیدند رسولی چیره زبان بکرتج فرستاده پیام دادند که بعد از مصالحه این نقض عهد چه بود؟ چه مردم اسپانیول با ما دوست و یکجهت بودند اکنون هنبل را که این جسارت کرده دست بسته بسوی ما فرستید، تا خود او را کیفر کنیم و اگر نه آماده جنگ باشید. از انیروی که مردم کرتج سخن ایشان را وقعی ننهاندند دیگر باره ساز جنگ طر از شد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

## جلوس جن کاورو

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جن کاورو مردی مجهول النسب بود امانیک، دلاوری و شجاعت داشت و صورتی خوب و شمایی مرغوب بودش، در زمان او اژدهایی عظیم در اراضی چین با دید (1) آمد که زحمت فراوان بمردم میرسانید و هیچکس دفع آن نمیتوانست کرد جن کاورو ده تن از دوستان خود را با خویش همدست کرده برای جنگ اژدها بیرون شد و آنجانور را با شمشیر خارا شکاف از پای درآورد، این کار در نظر مردم چندان بزرگ نمود که، خلقی فراوان بگرد او در آمدند و او را بامر خطیر سلطنت دعوت کردند جن کاورو نیز طمع در پادشاهی بسته لشگری در خور جنگ فراهم آورد، وعزم تسخیر دار الملک پیکن نمود، باوانک که شرح مذکور شد با سیاهی عظیم بیرون شده با او جنگ پیوست و هر دو سپاه سخت بکوشیدند و هیچ يك را ظفر نبود.

مع القصة: در میان باوانک و جن کاورو هفتاد و دو مصاف داده شد، عاقبة الامر جن کاور و نصرت یافت و او را بقتل آوردم خود بتخت ملک بر آمد، و مملکت چین را بتحت فرمان آورد و او را سه تن امیر بزرگ بود، یکی «حانک لانک» نام داشت و مردی با حصافت (2) رأی ورزانت عقل بود پیوسته هر امری که مشکل افتادی در حل عقده آن باوی مشورت کردی، و آن دیگر چند کسانک حوها» نام داشت، و کار

ص: 105

1- بادید: پدید.

2- حصافت: استواری.

وزارت تفویض با او بود و سیم را خسن» می نامیدند ، و او سپهسالاری لشگر داشت .

علی الجملة : کاورورا مردم ختا طبقه شانزدهم از سلاطین داند و مدت ملك او سیزده سال بود و دوازده تن از اولادش نیز سلطنت یافتند ، چنانکه هر يك در جای خود گفته شود .

## جنگ هنو بالوطایس

پنجهزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون مردم روم دیدند که اهالی کرتج هرگز در مصالحه پاینده نخواهند بود گفتند: میباید یکباره قلع و قمع دشمن نمود و آسوده نشست ، پس از پی ساختن کشتی و آراستن سلاح جنگ شدند ، و عامه خلق از هر چه داشتند دریغ نمودند و در اندک زمان دویست کشتی از نو بساختند و لوطاتیس را سپهسالار سپاه کرده بالشگری جرار (1) بجانب سیسلی مأمور فرمودند ، اوطانیس کشتی در آب رانده بخاک سیسلی شده کنار شهر لی لی بیم رالشگرگاه ساخته هر روز مردم خود را جنگ آموخت ، و از آنسوی بزرگان کرتج هنور ا که مردی دلاور بود سپهدار لشگر کرده جنگ رومیان فرمودند ، و او بالشگر خود از آب دریا عبور کرده بجزیره هی اراء که قریب بخاک سیسلی است فرود شد، و آن جزیره در برابر در پانم است و هنو بدان سر بود که بی آگهی سپاه روم بشهر ارکس در آید.

لوطاتیس چون این خبر بشنید با مردم خود گفت : که فردا بامداد برسر هنو تاختن خواهم کرد ، و با اینکه صبحگاه باد مخالف وزیدن گرفت کشتی براند و بر سرهنو آمده هر دو لشگر در هم افتادند و جنگ در انداختند ، و در حمله نخستین شصت کشتی از مردم کرنج در آب غرقه ساختند و هفتاد کشتی ایشان را گرفته مردمش را اسیر نمودند و سایرین فرار کرده بسوی کرنج گریختند، و لوطاتیس بعد از این ظفر بی توانی (2) بجانب لیلی بیم تاخته با آن سپاه که مدتها بمحاصره آن بلده مشغول بودند پیوست

ص: 106

1- جرار : بسیار کشنده و لشکر انبوه

2- بی توانی: بیدرنگ.

و مردم کرتج چون با و صورت حال را معلوم کردند، بعد از چنین حادثه اعداد (1) سپاه نتوانستند کرد، تاکس باعانت آن مردم که در سیسلی دارند فرستند، لاجرم کس نزد برکاه که هم او را هم‌لکر خوانند فرستادند و پیام دادند: که در چنین هنگام از ماکاری ساخته نیست اگر خود، توانی آن بلاد و امصار که از اراضی سیسلی بدست کرده حراست فرمائی و مردم خود را از گزند دشمن محافظت نمائی کاری بهنگام خواهد بود.

هم‌لکر چون دانست که از کرتج باعانت اوکس نخواهد آمد، تنی چند نزد لوطاتیس فرستاده سخن از در مصالحه راند، لوطاتیس نیز چون زیان مرد و مال فراوان در دولت روم روی نموده بود بصلح رضا داد، و چند شرط بمیان افکند نخستین: آنکه بزرگان مشورتخانه روم این مصالحه را قبول کنند دویم آنکه بلاد و امصاری که از مملکت سیسلی بتحت فرمان دولت کرتج است فروگذارند، و مردم خود را از آنجا کوچ داده هرگز متعرض هیرو پادشاه سیسلی نشود سیم: آنکه با دوستان دولت روم دوست و با دشمنانش دشمن باشند چهارم: آنکه دو کرووسی هزار تومان که هر تومانی سه ربع از يك مثقال زر باشد از خزانه خود بدولت روم فرستند چه این مبلغ را در بیست سال که جنگ در میان بوده زیان دیده اند.

چون سخن را پپای بردکس بروم فرستاده از اهالی مشورتخانه اجازه مصالحه بگرفت، و بعد از آمد و شد سفرا و رسولان چرب زبان هم‌لکریک کرور تومان زر بداد و با آن شرایط صالح بست بست. و اولیای دولتین از بیم زبان یکدیگر آسوده نشستند.

### شورش مردم

لیبیا و مغرب زمین با دولت کرتج پنجهزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هم‌لکر بعد از مصالحه با دولت روم از لی لی بیم کوچ داده بسوی کرتج شتافت و جسکورا که حاکم آن بلده بود فرمان داد که در بلده ارکس و دیگر اراضی سیسلی است برداشته از دنبال او کوچ دهد، و جسکو چون دید که دولت کرتج ضعیف شده

ص: 107

و لشگریان را مرسوم معین نرسیده بیم کرد که اگر آنجما عترا باتفاق سفر فرماید، دور نیست که با هم همدست شده با دولت بشورند، لاجرم ایشانرا بتفاریق (1) همی بر دو بیک کشتی در نیاورد، چون جمله در کرج فرود شدند، و از مخارج سفر و نرسیدن مرسوم بی برگ و سامان بودند. بطلب مرسوم گذشته برخاستند، و در خزانه بسبب خرج چندین ساله نزاع باروم چیزی نبود که بایشان دهند، ناچار در جواب آنجماعت به ممانله (2) روز میبردند و لشگریان چون سخت بی بضاعت بودند دست بغارت گشودند، و از هر کس هر چه میتوانستند در میر بودند، بزرگان مشورتخانه برای رفع این غایله، سرکردگان لشگر را خواسته حکم دادند که لشگریانرا بشهر «سکا» فرستند، و گفتند: چون ایشان زن و فرزند خود را بر داشته بدان بلده شدند مایحتاج آنجما عترا از دنبال خواهیم فرستاد، و جمله را از خود راضی خواهیم نمود، وزن و فرزند لشگریانرا بدست ایشان داده بتفاریق بشهر سکا فرستادند، چون آنجماعت از کرج بدر شدند و گروگانی از اهل خود نیز در آنجا نداشتند، و در سکاراه دخلی و سودی برای ایشان نبود که بدان معیشت کنند، با هم نشسته مرسومی که دولت مدیون ایشان بود، معین کردند و هر وعده عطائی که سپهداران و سرکردگان در روزهای جنگ بدیشان داده بودند بر سر آن نهادند و گفتند این جمله باید از دولت بما داده شود.

هنو که از جانب دولت کرج حکومت اراضی مغرب داشت بمیان ایشان آمده فرمود که: دست از اینگونه سخنان بدارید و اینگونه زیاده طلبی نکنید و از حقوق خود باندک رضادهید، تا اولیای دولت ادای آن توانند نمود، چه این هنگام خزانه از زر و مال تهی است. ایشان سخنان اور اوقعی نهادند و زبان بدشنام باز کرده اورا خوار ساختند، و با اینکه بیشتر از آن مردم زبان یکدیگر را نمیدانستند بعضی از مردم فرانسه، و برخی از اسپانیول، و گروهی از قرق، و جمعی از بلغار، و فوجی از لیبیا که بلده ایست از مغرب زمین بودند، و همچنین از اراضی مغرب که عرصه ایست عریض، اشخاص متفرقه که السنه مختلفه داشتند حاضر بودند، هر کس بزبان خود هنور ادشنام دادن گرفت

ص: 108

---

1- تفاریق - جمع فریق: جدا کردن.

2- ممانله: بتاخیر انداختن کاری و امروز و فردا کردن

واژ پیش براند، آنگاه بیست هزارتن با هم پیمان داده برای نهب و غارت شهر کرتج از سکا بیرون شدند و در ارض تونس که قریب بکرتج است فرودشدند و مرسوم گذشته خود را از دولت طلب نمودند، مردم کرتج چندانکه خواستند ایشانرا آرام دهند ممکن نشد، چه اگر چیزی میگرفتند چیز دیگر طلب میکردند، عاقبة الامر بزرگان مشورتخانه جسکو را حاضر ساخته گفتند: تو همیشه سپهدار این جماعت بوده، اکنون بسوی آنجماعت شتاب کن و ایشانرا با پند و اندرز از این زیاده طلبی فرود آر.

جسکو بمیان انگروه آمدو زبان نصیحت باز کرده حقوق دولت را برایشان شه ردن گرفت، دو تن از آن گروه که یکی در روم عبد بود و بکرتج گریخت و جنه قوی و تنی زور مند داشت، این معنی را دانسته بود که اکنون که در میان دولت دوم و کرتج کار بمصالحه شده، او را بروم خواهند فرستاد و بیشک مقتول خواهد گشت، از اینروی گذاشت مردم دست از شورش بدارند، و آندیگر مردی از اهل مغرب بود که «مسو» نام داشت، و در کارفته و فسادنیک توانا بود، این دو تن در میان مردم برتری یافتند و با ایشان گفتند اگر از این اتفاق دست بدارید بزرگان و رتخانه هر کس را جداگانه آورده مقتول خواهند ساخت، و اگر کسی از آن مردم میگفت: این غوغا طلبی تا چند؟ باید فرونشست، این دو تن حکم دادند: تا او را بقتل آوردند، و عاقبة الامر همگروه شده بسرپرده جسکو تاختن بردند و هر چه یافتند بنهب و غارت بر گرفتند و جسکو را گرفته با مردم او محبوس نمودند، و ایشانرا همه جا با خود در کمال رسوائی کوچ دادند و بزرگان مشورتخانه چندانکه فرستادند که ایشانراها کنید نپذیرفتند از نیروی کار مردم شهر آشفته گشت، چنانکه هیچ عبدالفرمانبردار مولای خود نبود و سپاه بری و بحری اطاعت دولت نمیکرد، چه در خزانه مال وزری نبود که مرسوم ایشان شود و چون در بلاد و امصار (1) مغرب ظلم و تعدی کرده بودند اهالی آنه مالک نیز در این وقت فرصت کرده سر از فرمان برتافتند؛ و هر کس را قوتی بود و بر دیگری غلبه توانست جست بی توانی (2) بر او تاختی و هر چه او را بود بغارت بردی، اهالی مشورتخانه انجمن

ص: 109

---

1- امصار - جمع مصر: شهر

2- بی توانی: بدون درنگ

شده بعد از مشاوره گفتند که ما اقدرت زیاده از هفتاد هزار تن مرد لشگری داشتن نباشد، چه ما را آن خراج نیست که زیاده از این مردم را کفایت کند، پس آنعدد مرد مبارز معین کرده دیگر انرا اخراج نمودند، چون اینخبر بتونس بدان مردم غوغا طلب رسید گفتند: اهل کرتج نیکو کرده اند اکنون دار الملک ایشان شهر کرتج است و دار الملک ما شهرتونس و همه روزه در فکر تاخت و تاراج کرتج بودند

هنو چندانکه خواست ایشانرا از این فتنه جوئی باز نشانند، ممکن نشد و اگر خواست بشهر کرج در آید و چاره اندیشد میسر نگشت، چه مانع او بودند و راه او را مسدود داشتند، ناچار بارض «اتیکا» که از ممالک مغربست شتافت تا مددی با خود آرد، چندتن از مردم مفسد در میانه افتاده نگذاشتند کس او را اعانت کند، از آنجایی نیل (1) مرام مراجعت کرد، بزرگان مشورتخانه چون دیدند از هنوکاری ساخته نشد. هملکر را بجای او نصب کردند، او نیز بمیان آنجماعت رفته چندانکه ایشانرا از آن کردار ناصواب منع فرمود؛ مفید نبود و عاقبت بدو تاختن کرده احوال و ائقال او را بغارت بردند، این خبر به «نومیدا» که یکی از بلاد مغربست رسید «نرداسس» که یکی از بزرگزادگان آن بلده بود، و از قدیم الایام با هملکر دوستی داشت با دو هزار تن مرد کاری باعانت او آمد؛ و هملکر نیز سپاهی از اطراف فراهم کرده و از کرتج طلب لشگری نموده از ابطال رجال انبوهی سازداد، و با آنجماعت جنگ درد انداخت، و ده هزارتن از ایشانرا در میدان نبرد بقتل آورد، و چهار هزارتن را باسیری گرفت، بقیة السیف (2) فرار کرده بمساکن خویش شدند، و بمکافات این زحمت که از هملکر دیدند، «جسکو» را که با هفتصد تن از مردم او محبوس حاضر ساخته نخستین دستهای جسکور اقطع کردند و پس از وی آن هفتصد تن را دست بریده و ران ایشانرا در هم شکسته بخواری تمام یکشتند و گفتند: هر کس پس از این از مردم کرتج بدست ما آید او را بحال جسکو خواهیم نشانند، اما آنچهار هزار تن که اسیر هملکر بودند حاضر ساخته، هر کس بملازمت خدمت و مواظبت حضرت

ص: 110

---

1- بی نیل: بدون بر آمدن

2- بقیة السیف: باقیمانده

رغبت داشت، نامش را نگاشته برای او مرسومی مقرر فرمود، و دیگر انرا آزاد ساخته پیمان بستند که هرگز با مردم کرتج بدنیدیشند و از در خصومت برنخیزند، اما از آنسوی «اسپندیس» در میان غوغاطلبان رئیس شد، و بعد از قتل جسکو و هفتصد تن مردم او حکم داد تا جسد ایشانرا در تنگنایی بر زبر هم ریختند، و چندانکه مردم کرتج کس نزداد فرستادند و قبول زرو مالی نیز کردند که جسد مردم خود را گرفته بآئین بخاک سپارند مفید نیفتاد، و اسپندیس در جواب گفت که هر کس از اینگونه پیامها (1) بیاورد اورامانند جسکو خواهیم کرد، و هر کس را از اهل کرتج بدست می آوردند میکشستند و دوستان دولت کرتج را چون بدست می آوردند دست میبیدند، بزرگان مشورتخانه هنوز سخن دست بریده را میان داشتند که دیگری از راه میرسید، در اینوقت آن کشتیها که آزوغه (2) برای کرتج در میان داشت طوفانی شد مغرقه گشت، و از پس این واقعه خبر رسید که مردم شهر هینپ «پاکرا» و اهالی «اتیکا» که از ممالک مغربست و بتحت فرمان کرتج بود، سر از حکم بر تافتند و با غوغاطلبان یار شدند، و آنجماعت نیک قوی گشتند، و اینک برای تسخیر شهر کرتج همگروه شده دو منزل بیکمنزل کوچ دهند، و با مردم آن دو بلده پنجاه هزار تن مرد سپاهی باشند، چون این خبر رسید، ملگر لشگر خود را اساز داده باستقبال جنگ بیرون شد و فیلان جنگی را از پیش روی سپاه همی برد آنجماعت از بیم فیلان جنگی میدان نبرد را گذاشته بر فراز کوهی بر آمدند. و در آنجا ساکن شدند، همملکر نیز از مصاف دادن با ایشان خالی از دهشت نبود، لاجرم اطراف آن کوه دالشرگاه کرده، هر کس از آنجماعترا بدست می آورد بنزدیک شیران و پلنگان می افکند تا آن جانوران ایشانرا پاره میساختند، عاقبة الامر همملکر مردم خود را قویدل کرده غوغاطلبانرا بمحاصره انداخت، و آنجماعت گرد لشگرگاه خود را خندقی کرده بحفظ و حراست خویش پرداختند.

روزی چند بر نگذشت که قحط و غلا در میان ایشان بادید آمد و از هر جا خواستند چاره ایدنشند میسر نشد و از تونس نتوانستند معین و مدد کار آورد، و از برای

ص: 111

---

1- پیام: پیغام و سفارش.

2- آزوغه: غذا و خوراکی که در سفر همراه برداشته میشود.

آزوغه چاره اندیشید ، ناچار نخست هر اسیر که در چنگ ایشان گرفتار بود بکشتمند و بخوردند ، پس از ایشان هر عبدو مملوك كه داشتند مقتول نموده مأكول ساختند، و روزی چند از خود همی قرعه زدند و خوردند ، عاقبت كار برایشان تنگ شده سر كردگان آنجماعت بنزد هملكر آمدند ، و از در عجز و انكسار بیرون شدند ، هملكر فرمود بشر طی چند شمارارها كنم و امان دهم ، نخست آنكه هر ده تن از آنگروه را از نظر اهل كرتج بگذرانید تا از آنده تن یكتن را كه خود بخواهند بگیرند و بدانگونه كه خواهند بکشند ، و نه تن دیگر را از سلاح جنگ و جامه برهنه ساخته رها سازند و آن نه گروه هرگز مخالفت با كرتج نكنند، و سرکردگان ایشان نیز مراجعت بلشگرگاه خود نساژند ، چه ممكن است كه وقتی بدانجا شوند خیال دیگر اندیشند بدینقانون نامه در مصالحه نوشتند و بنزد غوغا طلبان فرستادند، و سرکردگان را محبوس داشتند آنجماعت چون سرکردگان خود را در زندان یافتند و آن كلماترا اصفا نمودند ، گفتند: مرگ از این زندگانی خوشتر است و یکباره دل بر جنگ نهاده تیغها بر کشیدند و بجنگ در آمدند هملكر صف راست كرد و فیلان جنگی را از پیش روی بتاخت و مردان جنگجوی از از جانبین بکشش و كوشش در آمدند ، و در آن حرگاه چهل هزار تن از آن طاغیان (1) بقتل آمدند ، و بقیة السیف (2) بسوی تونس گریختند . هملكر با لشگر از دنبال ایشان بتاخت و بلده تونس را بمحاصره انداخت ، از یکجانب خود بنشست و جانب دیگر را به هنبل سپرد و لشگریان گرد شهر فرو گرفتند، آنگاه دو نفر از سرکردگان آنجماعترا كه محبوس داشت ، یکپرا بدا نسوی شهر زنده بردار کردند ؛ و یکی را بدانسوی .

اما مسو در شهر بحفظ قلعه و استحكام دیوار و منع دشمن مشغول بود ، روزی از سر دیوار بلشگر گاه هنبل نظاره كرد ، و او را از كار جنگ غافل یافت ، پس لشگری برداشته ناگاه بلشگرگاه او تاختن كرد. و هنبل را با جمعی از مردم او باسیری بگرفت و او را بیای دار اسپندیس آورد و جسد او را از دار فرود کرده هنبل را بجای او بر

ص: 112

---

1- طاغیان - جمع طاغی: سرکش

2- بقیة السیف: باقیمانده



دار کشید و سی نفر از بزرگان کرنج را که با هنبیل گرفته بود، بدور جسد اسپندیس قربانی کرد، چون از آنجا تا نزد همملکر مسافتی دراز بود : مدتی شد تا خبر بدورسید و اعانت نتوانست کرد، و چون خبر گرفتاری هنبیل بمردم کرنج رسید سخت غمگین شدند و گفتند این فتنه که در میان مردم کرتج افتاده عاقبة الامر این دولت نا بود خواهد شد، و بزرگان مشورتخانه بایکدیگر نشستہ شوری (1) افکنند، و سی تن از امرای مشورتخانه بنزد غوغاطلبان شده گفتند: هر چه شما کرده اید ما عفو نمودیم اکنون دست از این فتنه و آشوب بدارید تا با هم دوست باشیم و باتفاق دفع دشمن بیگانه کنیم. و اگر نه ماوشما هر دو نابود خواهیم شد، آنجماعت بدین سخن رضا دادند و از در صدق و صفا با هم یار شدند، چنانکه گفتی همه مملکت یکنفس باشند.

اما مسواز میان ایشان بدر شده گفت. من تاجان در بدن دارم با مردم کرتج دشمن خواهم بود و از جنگ دست نخواهم کشید و به یان اراضی مغرب شده لشگری بزرگ گرد خود فراهم کرد، از اینسوی نیز سپاه کرتج بدفع او برخاست و روزگاری در از با هم همی مصاف دادند، تا بیشتر از اهالی مغرب مقتول گشت؛ و مسو گرفتار شد و جمعی از مردم او نیز اسیر گشتند، آنجمله را بشهر کرج در آوردند، و از مشورتخانه حکم شد تا همگی را نخست برسوائی تمام در میان شهر و بازار بگردانیدند، آنگاه همه را بنداز بند جدا کردند، در اینوقت تمامت بلاد مغرب بتحت فرمان دولت کرتج در آمد جز شهر اتیکا و بلده «هییا کرا» که هنوز نا فرمان بودند.

### جلوس بطلمیوس اور جنس در مملکت مصر

پنجهزار و سیصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بطلمیوس اور جتس بعد از پدر پادشاهی یافت و مملکت مصر را بتحت فرمان آورد: و عظیم علم دوست و حکمت پژوه (2) بود چنانکه در شهر اسکندریه مدرسه بزرگ بنیان نهاد، و طالبان علم فراهم کرده در آنجا ساکن فرمود، و هر کس را فراخور حال مرسومی مقرر داشت، و او را پنجاه

ص: 113

1- شور: اندیشه ورآی

2- حکمت پژوه: جوینده حکمت

روزی از حکمای حضرت پرسید که آیا هیچ کتاب در جهان باشد که مارا در کتابخانه نیست ؟ گفتند: بلی کتاب آسمانی که بانبیای بنی اسرائیل فرود شده . در این حضرت موجود نیست، بطلمیوس کس به بیت المقدس فرستاد و از هر سبطی شش تن که جمله هفتاد و دو تن بود با سکندریه آورد و فرمود: هر دو تن از ایشانرا در جائی جداگانه نشانند ، و از لسان و بیان ایشان نسخه از توراۀ نگاشتند تا شش نسخه توراۀ فراهم شد، آنگاه هر شش نسخه را با هم برابر کردند و بی زیاده و نقصان یافتند، لاجرم بطلمیوس اطمینان حاصل کرد که کلمات توراۀ جز این نخواهد بود ، و آن کتاب نزد نصاری سخت معتبر و مستوثق است ، و با نسخه که در نزد یهودیان است خالی از بینونت و اختلافی نیست و در مدت از منہ و تاریخ عالم نیز مخالف باشد، و نصاری گویند که یهود در هنگام ظهور عیسی بر آن کتاب تصرف کردند تا نبوت اورا انکار کنند.

علی الجملة : بطلمیوس اور و جنس توراہ را از زبان عبری بلغت یونانی نقل نمود و در زمان او مردم ار من زمین از اطاعت ملوک یونان سر بدر کردند و بتحت فرمان اشک بن اشک که شرح حالش مذکور شد در آمدند ، بطلمیوس چون خواست مملکت خود را بنظم و نسق (1) کند و بیم داشت که چون از مصر بدر شود سپاه روم بدان مملکت در آیند نخست رسولی چند بروم فرستاده با بزرگان مشورتخانه عهد مودت محکم کرد و چون از جانب ایشان اطمینان یافت کس به بیت المقدس نزدانیس که در اینوقت سلطنت آل یهودا داشت فرستاد که خراج بیست ساله که در انفاذ آن اهمال ورزیده اکنون بیماطله (2) بحضرت فرست : یاساز مقاتله طراز کن ، انیس از اولاد متتیا و قبیلہ حشموئی بود که شرح حالش مذکور شد چون پیام ملک مصر بدورسید، بر آشفت و گفت : ما اگر با ملوک مصر باج فرستیم با سلاطین عجم چه خواهیم داد ؟ و فرستاده او را از پیش براند ، چون بطلمیوس حال بدانگونه دید ، لشگری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده بسوی بیت المقدس کوچ داد ، و از آنسوی انیس نیز ساز سپاه کرده برادر خود یوسف را سپهسالار آنجمع ساخت ، و مأمور بجنگ بطلمیوس

ص: 114

1- نسق: نظم و ترتیب.

2- بیماطله : بدون تأخیر انداختن .

فرمود یوسف لشگر بنی اسرائیل را برداشته باستقبال جنگ ملک مصر بیرون شتافت و در ارض فلسطین هر دو لشگر با هم دچار شدند و جنگ در افکندند، بعد از کشش و کوشش فراوان لشگر مصر و مغرب غلبه یافته بنی اسرائیل را هزیمت کردند، و از آنجماعت گروهی عظیم کشتند و یوسف نیز گرفتار گشت، بطلمیوس فرمود تا اموال و ائقال آنجماعت را بر لشگریان قسمت کردند و از دنبال هزیمت شدگان با لشگر کوچ داد. و یوسف را با سلاسل (1) و اغلال (2) همی با خود آورد تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد: انیس چون کار بدانگونه دید ناچار از در ضراعت (3) بیرون شده، و جمعی از مشایخ بنی اسرائیل را بشفاعت نزد بطلمیوس فرستاد و در خواست مصالحه نمود، و عاقبة الامر قرار بدان شد که سالی دو بیست هزار پوند (4) که عبارت از چهارصد هزار تومان، زر باشد، برسم خراج بحضرت بطلمیوس فرستد و ملک مصر به ملکت خویش مراجعت فرماید.

آنگاه بطلمیوس به بیت المقدس در آمده باندرون مسجد اقصی آمد. و عزم کرد که بقدس القدس درون شود. و بدانمکان شریف جز خدام بیت الله و کاهنان بزرگ کس در نشدی، و هیچیک از پادشاهان بنی اسرائیل رانیز راه نبودی، و رئیس خدام نیز سالی یکروز برای شستن و جاروب کشیدن آنمکان در باز کردی و بدانجا در آمدی.

علی الجملة: از قصد بطلمیوس بنی اسرائیل بشوریدند و غوغا بر آوردند؛ تا پادشاه را از این عزم بازدارند و هیچ مفید نیفتاد، و ملک مصر حکم داد تا مردم را بضرب تیغ و چوب برانندند و در باز کرده بقدس در آمد و از آنجا مراجعت کرده بلشگر گاه شد. و «انیس» را بسطنت خود باز گذاشت و یوسف را بد و سپرده آهنگ مراجعت فرمود، در اینوقت انطیقیوس که فرمان گذار شام بود بقدم ضراعت پیش شده، بحضرت بطلمیوس پیوست و پیشکشی در خور پیش داشته اظهار چاکری و عبودیت نمود، و از جانب ملک مصر

ص: 115

1- سلاسل: جمع سلسله: زنجیر

2- اغلال جمع غل: طوق و بند آهنی که بگردن یا دست زندانیان می بندند

3- ضراعت: خواری و زاری

4- پوند: مقیاس و زن انگلیسی معادل 450 گرم لیبه انگلیسی

اجازت یافته بمملکت خویش مراجعت نمود، در اینوقت بطلمیوس سلیقوس را که سردار لشگر بود، بحکومت بلده حلب داراضی آن حوالی گذاشته با خود با سکندر یه آمد و از بنی اسرائیل هر کس را در آن مملکت یافت حاضر نموده فرمود: که ما را در دین آل یهود افحصى (1) بسزافت و آنمذهب را معتبر نیافتیم، اکنون شما که در این مملکت سکون دارید میباید دست از کیش خود برداشته آئین بت پرستان که مذهب ماست پیش گیرید و آنجا عترا پیوسته در رنج و تیمار (2) داشت، و رسم نامه فرستادن با کبوتر از حلب بمصر و از مصر بحلب بنزد سلیقوس او نهاد، و دیوار قلعه حلب را سلیقوس بفرمان او بنیان کرد، و بنای قلعه انطاکیه راه انطقیوس والی شام در روزگار او نهاد، و آن قلعه را صدوسی و شش برج بود که هر یک چون حصنی حصین (3) بودند و هزار و بیست و چهار غرفه داشت، و ابواب آنجمله از حدید (4) بود، و در هر برجی سرکرده سکون داشت و سایر خیل و حشم در دیگر طبقات بودند و چشمه های آب شیرین در میان آنشهر بود که راه به بیرون نداشت و «طیموخاریس» که در علم ریاضی سرآمد ابنای روزگار بود معاصر اوست، و مدت پادشاهی بطلمیوس در مصروسی یکسال بود.

### شورش اهل سردن بدولت کرتج

پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سردن جزیره ایست قریب بجزیره کارسیکا که مسقط الرأس ناپلیون پادشاه مملکت فرانسه است، چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، اما سردن در بحر شام واقع است، و کارسیکا از جزایر فرانسه است.

علی الجملة: همیشه سردن در تحت فرمان دولت کرتج بود، و آن ظلم و تعدی که عمال آندولت در ممالک مغرب روامیداشتند در بلاد سردن نیز عمل میکردند، این وقت که خبر طغیان اسپندیس و مسوچنانکه مذکور شد، مشهور گشت و ضعف دولت کرتج معاینه افتاد و مردم سردن نیز از طاعت کردن پیچیدند و بستار را

ص: 116

1- فحص: جستجو کردن.

2- تیمار: پرستاری و مواظبت

3- حصین: استوار

4- حدید: آهن

که در آن مملکت از جانب امرای مشورتخانه حکومت داشتند، از کرسی حکمرانی فرود آورده بقتل رسانیدند، و هر کس را از اهل کرتج در آن ارض یافتند بکشیدند، چون این خبر بکرتج رسید، سپهداری معین کرده با سپاهی بسردن فرستادند تا مفسدین را کیفر کند، مردم سردن از در مقاتله بیرون شده لشگر کرتج را بشکستند، و سپهدار را گرفته در میان شهر و بازار برسوائی عبور دادند و بردار کردند، و هر شهر که در سردن بزیر فرمان دولت کرتج بود با قهر و غلبه گرفته کیفر دادند، تا جمیع بلاد و امصار در مخالفت کرتج یکجهد شدند.

در اینوقت عقل و دانشوران مملکت گفتند: اینکار از خرد دور است که فوجی غوغا طلب از میانه برخاسته هر روزفته انگیزند و با دولتی در آویزند، پس مردم فراهم شده اشرار را از سردن بیرون کردند و آنجماعت پناه به ملکت ایتالیا بردند، در این وقت مردم روم نهایت اهمیت در استحکام مصالحه با کرتج داشتند، چنانکه یکتن از بازرگانان روم آزوغه بدشمنان کرتج فروخته بود، چون مردم کرتج صورت حال را بروم نگاشتند، بزرگان مشورتخانه آن تاجر را کیفر نمودند، و حکم دادند که هیچیک از مردم روم با دشمنان کرتج معامله و مراده نکنند، لاجرم چندانکه اشرار سردن اغوا (1) نمودند که مردم روم لشگر بر آورده سردن را مسخر نمایند مفید نیفتاد و گفتند: ما هرگز مداخلت در کار کرتج نخواهیم کرد، اما آن اشرار دست از اغوا برنداشتند؛ و روزگاری دراز در ترغیب و تحریص مردم روم کوشیدند، تا بزرگان روم طمع در مملکت سردن بسته سپاهی عظیم بدانسوی مأمور داشتند و سردن را مسخر نمودند، مردم کرتج بدیشان نوشتند: که این چه نقض عهد بود که مرتکب شدید؟ در جواب گفتند که ما را با شما خلافی نیست، مردم سردن خود ما را طلب نمودند که مملکت ایشانرا بنظم و نسق کنیم، و از غوغا و آشوب آسوده سازیم، بلکه از برای شما امن خواهیم کرد.

### مصالحه کرتج با روم و سپردن مملکت سردنرا

برومیان پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 117

چون لشگر روم سردن را فرو گرفت و دولت کرتج ضعیف بود ناچار بمداهنه (1) و مهاده (2) سخن راندند و از نو قرار مصالحه نهادند، بدان شرط که سردن نیز تفویض با دولت روم باشد. و مردم روم گفتند: چون نخست قصد ما از رفتن بسردن نظم و نسق آنمملکت برای شما بود، مبلغی زرزیان کردیم، در هر حال آنمال را شما باید ادا نمائید اگر چه سرد را بما گذارید و مردم کرتج چون بی قوت و ضعیف بودند هم این سخن را پذیرفتند و صد هزار تومان زر خالص بر سر سردن گذاشته برومیان سپردند و مصالحه کردند، در این وقت هم لکر به اکا گفت ما هر گاه با روم مصالحه کردیم مملکت مشخص و زری معین داده ایم، نخست، سیسلی را گرفتند و مصالحه کردند و در این گرت (3) سردن را بردند، من هر روز باشد این کین از رومی خواهم کشید

علی الجمله بعد از آنکه مردم کرتج ممالک مغرب زمین را بنظم و نسق کردند و اندک قوت گرفتند، هم لکر را مأمور ساختند که نخست رفته شهر و «میدا» را که با هم از اراضی مغرب است بنظم کند، پس از آن باراضی اسپانیول شده بمملکت گیری و کشور کشائی اقدام فرماید، در اینوقت هنبل پسر هم لکر نه ساله بود بحضرت پدر آمد و التماس نمود که ملتزم رکاب باشد، هم لکر با او پیمان داد که چون بحدر شد و تمیز رسد، هرگز از خصومت مردم روم فرونشیند، و آن پیمانرا با سو گندهای بزرگ محکم فرمود، پس فرزند را برداشته بشهر نو میدا آمده و آن بلده را منتظم ساخته از آنجا باراضی اسپانیول شد، و نه سال در آنمملکت روز برده بیشتر از بلاد و امصار را فرو گرفت و مردم را شیفته خلق و خوی خود داشت، آنگاه رخت بجهان دیگر برد

### جلوس شوفندی در مملکت چین

پنجهزار و سیصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، شوفندی پسر جن کاوروست که شرح حالش مذکور شد چون پدرش از این جهان بار بر بست: بجای او

ص: 118

- 1- مداهنه: نیرنگ و قریب
- 2- مهاده: صلح و آشتی
- 3- گرت: نوبت.

در سریر ملکی بنشست و مملکت چین و ماچین و تبت و ختارا فرمانروا آمد، و اعیان و اشراف مملکترا بانعام و افضال (1) امیدوار ساخت، چون ارکان سلطنت وی استحکام یافت و از شر دشمن ایمن گشت: بلهو و لعب پرداخت و شبانه روز بگذاشتن جام و گساریدن مدام مشغول گشت، در روزگار او مردی که او را چونکنوده میگفتند بادید (2) آمد و در نواختن نای و سرودن نغمات موسیقی مشهور آفاق گشت.

گویند، نای (3) زدند از مخترع بود و شوفندی پس از هفت سال سلطنت رخت بسرای جاودانی کشید.

### جلوس جونه در مملکت هند

پنجهزار و سیصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم بود، جونه مردی دلاور و جنگجوی بود، و او را خواهر زاده فوردانند که بدست اسکندربی سیراجل گشت چنانکه از این پیش مرقوم شد، لاجرم چون نیرو گرفت وقوت یافت، جمعی از ابطال (4) رجال را با خودیار و مدد کار کرده بر «سینسار» بشورید، و او را از کرسی مملکت بزیر آورده خودسریر سلطنت بگرفت، و تمامت هندوستانرا بتحت فرمان کرد، و هیچ دقیقه از مراتب عدل و داد فرونگذاشت و با مردم همه بر طریق حفاوت (5) و نصفت (6) رفت، و بلاد و امصار (7) را آبادان ساخت و در کنار بحر کنگ دیه و قریه فراوان احداث فرمود، و چون مدت نود سال از پادشاهی او بگذشت، رخت از اینجهان بسرای جاودانی کشید، و از وی بیست و دو پسر بماند، ارشد واکبر آنجمله «کلیان چند» جای پدر بگرفت چنانکه مذکور شود.

### سرداری اسدروبال در کرتج

پنجهزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مملکت اسپانیول از

ص: 119

1- افضال: عطیه و بخشش

2- بادید: پدید

3- نای زدن: نی زدن

4- ابطال - جمع بطل: مرد شجاع

5- حفاوت: تعظیم و تکریم

6- نصفت: عدالت

7- امصار - جمع مصر: شهر

جانب جنوب با جبل الطارق منتهی میشود که جانب غربی پرتگال است، و از سوی شمال بعضی از آن اراضی بدریا پیوندد، و برخی بکوه الف که واسطه است در میانه اسپانیول و فرانسه، و طرف شرقی آن مملکت فرانسه است.

مع القصة: چون همملکر دخت از جهان بر بست بزرگان کرتج «اسد رویال» را که مردی صاحب هنر بود، بفرمانگذاری اسپانیول مأمور ساختند، و اسد رویال بدانه ملک همه کار بنظام کرد و در آن اراضی شهری بزرگ بنیان نموده آنرا کرتج جدید نامید، چنانکه هنوز آن بلده آبادان است، اما مردم روم بدینکار حسد بردند و نیز هراسناک بودند که مردم کرتج چندین بدیشان نزدیک باشد که اگر روزی بخواهند زیانی توانند کرد، و در خاطر داشتند که دفع ایشان کنند، اما در اینوقت چون مردم فرانس را با آنجماعت مخاصمه (1) در میان بود، صواب نشمردند که ایشانرا با خصمی بگذارند که دشمن نزدیک کند و بدنبال کرتج شتابند، پس بادوات کرتج پیمان نهادند که آنچه از اراضی اسپانیول در تحت تصرف کرتج آمده بدارند، لکن از آن زیاده طلبی نکنند و از رودخانه ایبرس بدانسو نشوند، و اسدر و بال اگرچه از رودخانه عبور نمود، لکن از اطراف دیگر هر شهر و دیه که هنوز مسخر نداشت بتحت فرمان آورد، و جمله را بنظم کرده هشت سال در نهایت استقلال و استبداد حکومت فرمود، آنگاه روزی یکی از مردم فرانسه که در میان ملازمان او بود، خنجری برآورده ناگاه بسوی او دوید باسد رویال رسیده او را بیک زخم خنجر بکشت ملازمان حضرت از هر جانب شتاب کرده او را ایگرفتند و بمعرض بازخواست بداشتند، گفت چون مولای مراکشته بود: مکافات کردم و از مرگ و قتل خویش نیز اندیشناک نیستم، پس او را بکشتند و صورت حال را با دولت کرتج نوشتند

## جلوس لو دیبانیجی

مادر شوفندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لو دیبانیجی نام مادر شوفندیست که شرح حالش مرقوم شد، چون فرزندش

ص: 120



رخت بر بست خود بجای او بر سریر سلطنت نشست و برادر شوفندیرا که «فندی» نام داشت چون از مادر دیگر بود بکار ملک رخنه نداد ، و مدت هشت سال با استقلال سلطنت چین و ماچین و تبت و ختاداشت، آنگاه خواست تا یکی از خویشان و نزدیکان خود را آورده ولایت عهد بدو دهد و سلطنت بدو تفویض کند ، بزرگان و اعیان مملکت چین که در دار الملک بیکن حاضر بودند ، بدین سخن رضا ندادند و گفتند ، ما با مردم اجنبی سرفرو نخواهیم داشت . عاقبة الامر کار بمقاتله و مجادله کشیده سه هزار تن در میانه مقتول گشت و کار برفتندی قرار گرفت . چنانکه در جای خود مذکور شود.

## بنای جنگ هنبل باروم

پنجهزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون خبر قتل اسدر و بال بکرتج رسید : بزرگان مشورتخانه چنان صواب شمردند که هنبل را بجای او حکومت اسپانیول ، دهند چه سه سال قبل از قتل خود نیز اسدر و بال اور اطلب داشته بود که بعضی از امور اسپانیول را بدو تفویض (1) کند و بزرگان کرتج رضا ندادند ، لاجرم در این وقت او را حکومت اسپانیول داده بدانجانب فرستادند ، و هنبل چون بارض اسپانیول در آمد ، و در مخایل (2) و شمایل شباهت تمام به هم لکر پرکا پدر خود داشت مردم او را نیک دوست میداشتند ، و هنبل صد هزار مرد سپاهی در آن مملکت راهم کرد ، و هر مرسوم و مواجب که از لشگریان بجامانده بود عطا فرمود ، و بدان سوگند که با پدر یاد کرده بود چنانکه مذکور شد ، در خاطر خصمی رومیان داشت .

مع القصة : چون کارش بقوام (3) شد ، از رودخانه ایبرس عبور کرده شهر سکنتین راکه بلده عظیمی بود بگرفت چون این خبر بروم رسید ، امرای مشورتخانه چند تن مرد زبانان بکرتج فرستادند و پیام دادند که اگر هنبل بحکم شما از رودخانه ایبرس عبور نمود جنگ با شماست ، و اگر نه ما اور ادفع کنیم وادب

ص: 121

1- تفویض : واگذار کردن

2- مخائل جمع مخیله : قوه فکر و تصور .

3- قوام : استواری و پایداری

بزرگان کرتج بار سولان رومی چند روز بمسامحه و مامله (1) بسر بردند تا ایشان سخت پای فشردند و گفتند از جنگ و صلح هر کدام را اختیار میکنید ظاهر سازید؟ اما مردم خود را آگهی دهیم، عاقبة الامر : مردم کرتج قرار بر جنگ گذاشته رسولانرا رخصت انصراف دادند

## ابتدای کار هنبل ثانی

پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون فرستادگان مردم روم مراجعت کردند و خبر به هنبل رسید که بزرگان کرتج با رومیان اعلام جنگ دادند نیک شاد شد و در اینوقت بیست و هفت ساله بود و هنبل ثانی لقب داشت و او را دل شیر و نیروی نهنگ بود.

مع القصة : او را در اسپانیول پانزده هزار تن از لشگر مغرب بود که از آن جمله دو هزار و دویست و پنجاه تن سواره بودند ، اسدر و بال برادر خود را بر آنجماعت هسالار کرده و شصت کشتی جنگی بدو داد تاکنار و حدود مملکت را از بحر لشگر روم حفظ کند، و از عبور کنندگان هر طایفه آگاه باشد ، آنگاه عزم کرد که خود از کوه «الف» عبور کرده بمملکت روم تاختن کند ، و از شعب (2) و طرق آن جبل عظیم پرسش نمود ، و زمستان آن سال را در کرتج جدید توقف کرده ابتدای بهار با یکصد هزار مرد جنگی که از آنجمله دوازده هزارتن سواره بود و چهل فیل جنگی از رودخانه ایبرس بگذشت و با هر قبیله و هر شهرودیه که دو چار شد با قهر و غلبه بگرفت ، اگر چه جمعی کثیر از لشگر هنبل نیز مقتول گشت، اما جمیع آن اراضی را بتحت فرمان آورد ، آنگاه، هنودا که یکی از جنرالان بزرگ بود یازده هزار مرد لشگری بداد و حکومت حدود کوه «پرنه» را که در میان اراضی فرانس و اسپانیول است بدو گذاشت ، تا از دنبال او فتنه حادث نشود ، و یازده هزار تن دیگر از سپاهیان را امر بتوقف

ص: 122

1- مامله : بتاخیر انداختن کار .

2- شعب جمع شعبه : راه باریک در کوه .

فرمود ، تا عند الضرورة (1) چون بخواهد تندرست و توانا بحضرت او ملحق شوند، و خود با پنجاه هزار تن پیاده و نه هزارتن سواره از کوهستان پر نه عبور فرموده در چهار منزلی خاک ایتالیا بکنار رود «رون» آمد و کشتیهای کوچک و بزرگ بعضی را بخرید و برخی را بساخت تا از رود عبور نماید ، اما چون بگذر گاه رود آمد جمعی کثیر از مردم فرانس را دید که بدانسوی رودخانه انبوه شده تا او را از گذشتن مانع و دفاع باشند، هملکر در کنار رودخانه سرپرده خویش بیای کرد ، هنو پسر «باملکار» را حکم داد : که لختی از کنار رودخانه بسوی فراز رفته گند گاهی دیگر بدست کرد و بی آگهی مرد مفرانس اندک اندک لشگریان را از رودخانه عبور دادند، و شباهنگام هملکر بی آسیب از همان معبر بگذشت و روز دیگر در برابر مردم فرانسه صف راست کرد، و سواره سیاه اسبهای خود را بکشتی در آورده از آب عبور کردند و با سپاه دشمن جنگ در انداختند ، مردم فرانس شکسته شدند و جمعی از آن گروه در پای پیل نرم گشت و جماعتی عرضه شمشیر شدند ، بعد از این نصرت یکی از بزرگزادگان فرانسه بنزد هنبل آمد و اظهار عقیدت کرده گفت : من این سپاه را بی آسیب باراضی ایتالیا در می آوردم ، هنبل از این سخن شاد شد و از کنار رودخانه رون کوچ داد.

اما از آنسوی چون خبر بروم رسید که هنبل چون پلنگ و نهنگ از کوه و بحر عبور میکنند و بق صدر و می آید بزرگان مشورتخانه از یکسوی سیپیورا با چهار هزار تن پیاده و هزار و دویست تن سواره و شصت کشتی بر سر اسپانیول فرستاد ، و از جانب دیگر سنپرنیس را با صد و شصت کشتی و شانزده هزار پیاده و هزار و هشتصد سواره مأمور داشتند که از راه سیسلی بر سر کرتج رود ، و اگر هنبل بخاک روم آمده نخست دفع او کند اما سی پیوچون بمرسیلز رسید شنید که هنبل از رود رون گذشته و آهنگ ایتالیا نموده ، سیصدتن سواره فرستاد تا خبر گرفته باز آیند ، ناگاه سواران او با پانصد تن سوار نومیدا که قراول لشگر هنبل بودند باز خوردند و در میان ایشان کار بمقاتله رفت و پنجساعت جنگ کرد مصد و پنجاه تن از مردم روم کشته شد. و دویست تن از سواد نومیدا بقتل آمد، و از این نبردهر دوسپاه ، از یکدیگر بترسیدند ، اما چون هنبل آگاه شد که لشگر روم

ص: 123

بدفع او مأمور شده: گفت: بهتر آنست که در در بین راه با رومیان جنگ نیندازیم و خود را ضعیف نکنیم و از راهی بروم در آنیم که باکس دچار نشویم، و عنان برتافته از راه دیگر بسوی روم شتافت، و سی پیواز دنبال او جا آمد شنید که سه روز قبل از آن هنبل از آنجا عبور نموده، پس کشتیهای خود را در آب انداخته و لشگری عظیم از اراضی ایتالیا فراهم کرده به کنتیس برادر خود سپرد. او را مأمور داشت که با اسپانیول رفته با اسد رویال برادر هنبل مصاف دهد. و خود باستعجال تمام به جنوا که پای کوی الف است آمده. تا راه بر هنبل ببندد و مجال نیافت چنانکه مذکور میشود

## جلوس فنندی

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فنندی برادر شوفندیست که شرح حالش مذکور شد، چون مردم چین باعانت او برخاستند و سه هزار تن از هواخواهان لودیا مجی را بقتل آوردند چنانکه مذکور شد فنندی را بر زیر (1) تخت جای دادند و بروی بسلطنت سلام کردند و او مردی باسورت (2) ذکا و ارزانت (3) رأی بود، و چون در کار پادشاهی استقرار یافت، همه روز کار خود را بعیش و سرور بگذاشت و چون مدت بیست و سه سال پادشاهی چین و ماچین کرد رخت بدیگر سرای برد.

## عبور هنبل از کوه الف

پنجهزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون هنبل (4) بیای کوی الف آمد جبلی بغایت بلند یافت که سراسر بزیر برف نهفته بود

ص: 124

1- زیر: بالا

2- سورت: شدت و تندی

3- ارزانت: آرمیدگی و وقار.

4- (هاننیال): در سال (247) متولد شد، پدرش او را با کینه روم پرورش داد، مشهور است در سن 9 سالگی سوگند یاد نمود که روزی انتقام کارتاژ را از دشمنان بگیرد، در سن 23 سالگی با اسپانیا آمده در تحت فرمان رها سه رو بال خدمت نمود بزودی مورد محبت و تمجید سپاهیان واقع شد. کمتر کسی مانند وی جامع صفات متضاد و واقف بر موز اطاعت و اسرار فرماندهی بوده است نمیتوان گفت بیشتر محبوب سردار لشکر بود یا طرف توجه افراد سیاهی هر وقت برای ها سه رو بال امر ساختی رخ میداد و بشخص دابر و جسور محتاج میشد او را انتخاب میکرد؛ دهاننیال بانهایت جرات با مخاطرات رو برو میشد و هنگام خطر خونسردی خود را از دست نمیداد هیچ کار بدن او را خسته نمیکرد، و روح او را افسرده نمیساخت سرما و گرما را تحمل میکرد و در اکل و شرب احتیاج را در نظر داشت نه لذت، برای خوابیدن و بیدار بودن روز و شب در نظرش یکسان بود، کاملترین سوار و قابل ترین پیاده نظام تمام سیاه محسوب میشد پیش از همه بمعمر که جنگ میشتافت و بعد از همه مراجعت میکرد هاننیال آن سردار بزرگ از جبال (آلپ) و (پیرنه) عبور کرده ایتالیا را عرصه تاخت و تاز خویش قرارداد، ولی بالا-خره ها نیال مغلوب شده و کار تاژ روی بخرابی نهاده خراج گذار دولت روم گردید. تاریخ آلبر ماله ص

(81)

و در دامن آن جبل چند دیه و قریه بود که مردم آن همه ضعیف اندام و پرموی بودند و چهارپایان بسیار کوچک داشتند، و اگر آن جبل را هم راهی صعب (1) بود مردم فرانس مسدود داشتند، در این وقت سپاه مغرب هر اسناک شدند، اما هنبل معلوم کرد که آن سپاه که همه روزه در طرق و شعب کوه الف ایستاده مانع عبور شگرند شبانگاه از سورت سرما مجال درنگ: یاورند و در دیه و قریه خود شده صبحگاه باز فراهم شوند و بر سر راه آیند، این معنی را فوزی (2) عظیم دانسته نیمه شب با سپاه خود بی آسیب از آنجا عبور کرد و روز دیگر که مردم فرانسه از آنحال آگاه شدند، دست از وی کوتاه داشتند و لشگر هنبل از تنگناهای سخت گذشته بود، ناچار از دنبال ایشان شتافته در نیمه راه جبل با هم دو چار شده جنگ در افکندند، هنبل خود پیاده شده در پیش روی سپاه با جمعی از مردم دلیر جنگ کنان بر میشد و چهار پایان بارکش بسیار از آن کوه بزیر می افتادند و سپاه نیز با جنگ و جوش از دنبال هنبل بر میشدند، تانه روز بدین زحمت بر سر کوه آمدند و سپاه فرانسه و رومی مراجعت کردند، و هنبل دوروز بر سر آن جبل بماند، تا مردم از کوفتگی برآمدند و مرد مرا همی نوید (3) بتسخیر بلاد و امصار ایتالیا میداد که از آن سر کوه نمایان بود آنگاه آهنگ نشیب (4) فرمود و چند روز برافراز راه بیکسوی همی کرد و سنگهای گرانا در هم شکسته فیلهای جنگی و مردم سپاهی را عبور داد و بخاک ایتالیا در آمد و از شصت هزار مرد سپاهی که از اسپانیول با او کوچ دادسی هزار تن بخاک ایتالیا رسید یکنیمه دیگر در عبور از رودخانه ها و جنگلها و گذشتن از کوه الف بهلاکت رسیده بود

ص: 125

1- صعب : دشوار

2- فوز : سعادت

3- نوید : وعده

4- نشیب : سرازیر

و از آخر خاک اسپانیول تا اول اراضی ایتالیا را پنج ماه و نیم به پیمود مع القصه : چند روز برای آسودگی لشگر توقف کرده آنگاه بکنار شهر توران که یکی از بلاد ایتالیاست فرود شد و خواست تا ایشانرا بمدارا با خود دوست کند و آب و آذوغه برای لشگریان بگیرد ، آنجماعت سر از خدمت برتافتند ، پس هنبل بر ایشان غلبه جسته بمیان دروازه آنشهر بایستاد و فرمان داد تاجمیع مردم آنشهر را با تیغ بقتل آوردند ، و اینخبر مایه وحشت خاطر مردم ایتالیا گشت ، و از دور و نزدیک بخدمت او آمدند و طریق اطاعت سپردند ، و مردم روم از اینخبر سخت در شدند و اهالی مشورتخانه سنپرنیس را که از راه سیسلی مأمور بکرتج نموده بودند طلب داشتند ، تا دفع هنبل کند ، و سی پیورا که همسررداری بزرگ بود با سپاهی نا معدود از شهر بیرون فرستادند ، و او با سپاه خود با راضی لسنردی بکنار رودخانه تسنیس فرود شد تا باهنبل مصاف دهد ، و همدل مردم خود رافراهم کرد با ایشان گفت : بجائی آمده ایم که مراجعت با از آنجا محال مینماید ، اکنون یا باید مردانه کوشید و صاحب مملکت شدیا بمردانگی کشته گشت و اگر نه جزبید نامی و هلاکت چیزی نیست ، و مردم را در جنگ یکدل و یکجهت کرد .

اما سی پیو : نخست جسری برودخانه تسنیس بسته لشگر خود را عبور داد و بدین سوی رودخانه لشگر گاه ساخت ، در اینوقت گرگی بمیان لشگر افتاده و چندتن را زخمی کرده از میانه بگریخت ، (1) و شانی از غسل برسر درختی بود که سی پیو در زیر آن آسوده بود ، زنبوران بدو زحمت رسانیدند ، و این هر دو راسی پیو بفال بد گرفت .

بالجمله : روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صف راست کردند و سی پیو سپاه فرانسه و لشگر ایتالیا دوصف سوار بر آراست و از آنسوی هنبل سواران مغرب را در برابر بداشت و نایره (2) حرب اشتعال یافت ، بعد از زمانی در از سواران مغرب زمین جلادت (3) کرده لشگر روم را در میان فرو گرفتند و ایشان را در هم

ص: 126

1- شانی : کندوی غسل

2- ناثره : شعله

3- جلادت : چابکی

شکستند ، در میانه سی پیوز خمی منکر برداشت چنانکه او را مجال درنگ و فرمان دادن باسپاه نبود، پسرش با جمعی از مردم خود جلادت ورزید و پدر را از میدان حرگاه بدر برد و روی بفرار نهاده، سپاه او نیز از دنبال او بگریختند و لشگر هنبل از قفای (1) ایشان همی بتاختند تاکنار رودخانه «بو» که رودی بس عظیم است ، چون سی پیو از آن رودخانه بالشگر بگذشت ، بفرمود: جسرا ببریدند و این معنی مانع عبور سپاه هنبل ، گشت و اگر نه سیپیو گرفتار میشد ، اما آن مردم که هنوز از رودخانه نگذشته بودند وجسرا بریده یافتند با خدمت هنبل آمدند و ملازمت حضرت او را اختیار کردند.

اما بعد از شکستن سیپیو سنپرنیس باسپاه خود از سیسلی بایتالیا آمد ، و بفرمان امرای مشورتخانه برای دفع هنبل بکنار رودخانه تریبا آمده بالشگر سیپیو ملحق گشت ، چون این خبر به هنبل رسید دشمن را آسوده نگذاشت ، سپاه خود را داشته بحوالی لشگرگاه سنپرنیس آمد، بدان نزدیکی که همه روز از هم غارت میبردند و اموال یکدیگر را بسرقت میر بودند در این وقت سنپرنیس باسی پیو که من هر روز از لشگرگاه هنبل غارت میآورم ، و چنان میدانم که بروی غلبه خواهم یافت ، اگر صواب دانی با او مصاف دهم و یکباره او را از میان بر گیرم، او در جواب گفت رزم با هنبل از خرد دور است . و صلاح آنستکه او را همچنان سرگشته بداریم تا زمستان آید و آنوقت ناچار است از اینکه جایی را اختیار کرده قرار بگیرد تا بهار در آید چون چنین شود لشگر روم را یکباره بر آوریم و او را در محاصره اندازیم و همچنانش بداریم تا بر او ظفر جوئیم ، سنپرنیس بدین سخن رضا نداد و گفت اکنون شانزده هزار تن سپاهی از روم و بیست هزارتن از دیگر اراضی حاضر است ، چرا باید با هنبل مدارا کرد ؟ و فرمود : مردم برای جنگ آماده باشند ، و مکورا فرمود با دو هزارتن سواره و پیاده در میان درختستان کمینگاهی گرفته ساکن باشند ، و جمعی نیمه شب از رودخانه تریبا بگذرند، و در سپاه دشمن های و هوئی انداخته بسوی کمینگاه فرار

ص: 127

کنند، هر کس از دنبال ایشان بتازد مردم مکو از کمین بیرون تاخته جمله را بقتل رساند، و خود نیز با شش‌هزار تن سواره از رودخانه تریبا بگذشت، اما در گذشتن چون آتش بارانی بشدت آمده آب رودخانه فزونی گرفته بود، جمعی از آنمردم بیخبر را هلاک ساخت، و هر چه آنسوی شدند نیز از سرما و خستگی بدحال و بی قوت بودند در این وقت آن قلیل مردم که مأمور بودند بکنار لشکرگاه هنسل آمده های و هوئی در انداختند و لشگر مغرب و کرتج از دنبال ایشان تاختن کرده نخستین، الشگر سنپر نیس دو چار گشته جنگ پیوستند و مردم مکو نیز از کمینگاه بیرون تاخته با مردم خود یار شدند و نایره حرب بالا گرفت، وهنبل فرمود تا فیلهای جنگی را در میان مردم روم بتاختند، و لشگریان نیز بکوشیدند تاسیاه روم کشته و شکسته شد. و جمعی در زیر پای پیل نرم گشت و گروهی با تیغ و تیرجان بداد قلیلی از آنمردم جان بدر بردند و سنپرنیس تاب نیاورده با هر که از او بازمانده بود بشهر «پلاسنطبا» گریخت و سی پو نیز ناچار بار بسته بدان بلده شد، و هر دو در آنجا محصور گشتند، و در این جنگ از مردم کرتج بسیار کم کشته شده بود، اما چون زمستان پیش آمد اسبهای اهل کرتج و فیلهای ایشان از شدت سرما و زحمت برف و باران بمردند. و در آن زمستان هنبل در میان شهرهای ایتالیا بماند، و اسیرانی که از مردم روم بدست داشت، با جمله از در مهربانی و حفاوت بیرون شد، و همه را از بندرها ساخته به الاد خود فرستاد و گفت: ما بدینجا آمده ایم که شمارا از ظلم و تعدی دولت روم نجات دهیم، نه اینکه خود بیازاریم و چون زمستان بسر رفت باز آغاز جنگ نهاد.

### جنگ هنبل با سرویلیس

پنجهزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در اول بهار هنبل بالشگر خود بکنار شهر اریتم که یکی از بلاد توسکانی است آمد، تا با مردم روم نبرد آزماید و از آنسوی از دولت روم دو تن مرد سپهدار لشگر کردند که یکیرا نام سرویلیس بود، و آن دیگر را فلمینیس و با سپاه از روم بیرون فرستادند، هنبل چون این خبر بشنید خواست تا پیشدستی کرده بر سر ایشان تاختن کند، آنگاه راهی که بسیار نزدیک و صعب بود اختیار کرده همی طی مسافت کرد، و یک زنجیر فیل داشت



که از جمله فیلائن باقی بود بر آن سوار گشت و چهار روز و سه شب در خلاب (1) و گل همی رهسپار بود و هیچ کس در هیچ شب خواب نکرد و نیاسود، و هوا را میغ (2) چنان فرو گرفته بود که لشگریان یکدیگر را نمیدیدند، و در آن سختی که هیچکس گمان نجات نداشت، يك چشم هنبل از کثرت زحمت نابینا گشت.

مع القصة: آنرا را پایان برده بعرصه پر آب و علف رسیدند، هنبل در آنجا توقف نمود تا مردم آسوده شوند؛ و خواست تافلمینیس را نیز نیکو بشناسد و اخلاق او را باز داند بلکه بتواند او را باز داند او را فریبی دهد، معلوم کرد که مردی با نخوت و فخر دوست است و در طلب نام نیک باشد، در اینوقت هنبل حکم داد سپاهیان بتاخت و تاراج بلاد و امصاری که در آنحوالی بود مشغول شدند، و آتش در درختستان و باغستان مردم در زدند، و اینکار بدان اندیشه کرد که آتش خشم فلمینیس مشتعل گردد، و زود تر آهنگ جنگ کند، و همچنان شد که او میخواست.

فلمینیس مضطرب شد و جوش برآورد و گفت: یکمرد در ایتالیا نیست که هنبل را تا هشت فرسنگی روم آمده جواب گوید؟ و آماده جنگ گشت هر چه مردم با او گفتند روزی چند صبوری کن تا سرویلس نیز برسد و سپاه او بالشگر تو متفق شود مفید نیفتاد و مقصود هنبل همین بود، آنگاه هنبل راه تو سگانی را گذاشته بسوی روم همی بتاخت و فلمینیس از دنبال او همی روان بود، و هنبل او را از آبادیانیها دور میساخت و با خود نزدیک مینمود، تا بجایی رسید که دریاچه «سراسیمینیس» در دست راست بود و کوه «کرتونا» در دست چپ آن مقام را هنبل برای جنگ اختیار کرد و خود با سپاه بر زیر کوه شده جمعی از پیادگانرا در میان دره بطرف راست بکمین بازداشت، و گروهی از سوار انرا از جانب چپ کمینگاه فرمود، و خود بجائی بایستاد که بچشم دشمن نمودار باشد، چون فلمینیس برسد و هنبل را از دور

ص: 129

---

1- خلاب: گل ولای.

2- میغ: مه غلیظ ابر.

بدید بی توانی (1) بدان دره در آمد، و چون نزدیک بدریاچه رسید هنبل از پیش روی او در آمده مانع عبور وی گشت و این هنگام اول شب بود، ناچار فلمینیس آتش را در آنجا بماند و لشگر او از دنبال رسیده با او ملحق شدند، و همگی آتش را در آنجا بروز آوردند، صبحگاه هنبل با سپاه بر سر ایشان بتاخت و آنگروه که از چپ و راست باز داشته بود، از کمینگاه بیرون تاختند و جمعی از دنبال نیز در آمدند چنان چار سوی لشگر روم را فرو گرفتند که مجال صف راست کردن برای ایشان نشد، و جنگ در انداختند و فلمینیس همی فریاد بر میداشت که مردی کنید و دفع دشمن نمائید، و رومیان چون از هر جانب راه را مسدود دیدند بجنگ در آمدند، و در میان میدان و غوغای جنگ فلمینیس بدست سواری کشته شد، و لشگر روم شکسته شدند و همی بدست مردم کرتج بقتل آمدند، و جمعی خود را بدریا انداخته غرقه گشتند، از میانه شش هزار تن هم پشت شده صف جنگ را بشکافتند و فرار کرده بجای دیگر شدند چون آتش بگذشت، صبحگاه هنبل بر سر ایشان تاخته جمله را اسیر و دستگیر ساخت.

مع القصة: پانزده هزار تن از سپاه روم در آن جنگ کشته شد و ده هزار تن بزحمت تمام گریخته بروم آمدند اما بعد از این جنگ هر چه از مردم لاتین اسیر شده بودند، هنبل ایشانراها کرد تا مردم لاتین را با خود مهربان کند، و چندانکه خواست جسد فلمینیس را در میان کشتگان پیدا کند ممکن نشد، و از جمله سپاه هنبل در اینجنگ هزار و پانصد تن کشته شده بود، و سی تن از سرکردگان بودند، و آنجماعت بیشتر از مردم فرانسه بود که ملازمت رکاب او جسته بودند، پس هنبل برای دلجوئی لشگر ایشانرا تعزیت بداشت و باز ماندگانرا تسلی بداد، آنگاه برای مژده فتح تنی را بکرتیج فرستاد و این خبر برسانید مردم کرتج بغایت شاد شدند و بزمی بزرگ بر پا کردند و عزم نمودند که لشگری برای اعانت بنزد هنبل کسب نمایند و گروهی را نیز بخاک اسپانیول فرستند و مردم کرتج ازین مژده یکدیگر را مبارکباد همی گفتند، اما از

ص: 130

---

1- بی توانی: بدون درنگ.

آنسوی در روم غوغائی عظیم برخاست، و در مشورتخانه قرار بدان شد که کنتس فیس کنسل باشد، و سایر بزرگان مشورتخانه از صوابدید او بیرون نشوند چه قانون نیز همین بود که دیگران تابع سرکنسل باشند و غرض مردم روم آن بود که وی برای دفع هنبل چاره اندیشد

## جنگ هنبل با مینوسیسی

پنجهزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود، چون هنبل يك سال در اراضی ایتالیا بهر جانب تاختن کرد چنانکه مذکور شد هم بالشگریان گفت که هنوز وقت آن نیست که بر شهر زوم شویم و جنگ در اندازیم، بلکه میباید ایشان را ضعیفتر و ذلیلتر ساخت و لشگر خود را بر داشته بهر سوی بتاخت و تاراج مشغول شد و هر قبیله را از دوستان دولت روم میدانست قلع (1) و قمع همی کرد تاشهر «ادریا» که لب دریای نمسه است بتاخت و هر مال وزر در هر جا بیافت بر گرفت و بر سپاهیان قسمت کرد، و از آنجا بشهر «اپالیا» که هم بلده ایست در کنار بحر آمد، و عظیم اراضی روم را آشفته ساخت.

در اینوقت «کنتس فیس» که سر کنسل بود مینوسیسی را یکی از بزرگان مشورتخانه بود، باتفاق خود بر داشته با لشگری جرار (2) از روم بیرون شد، اما قرار فیس آن بود که تاظفر خود را معاینه کند با هنبل مصاف ندهد، لاجرم چون با هنبل نزدیک شد، مردم خود را فرود کرده کرد لشگرگاه خویش خندق کرد و بنشست، هنبل خواست ایشان را بجنگ بر انگیزد تا کنار آن خندق را تاختن کرد و ایشان از جای بجنیدند و جنگ در نیوستند، اگر چه در ظاهر هنبل اظهار (3) جلادت میکرد اما در نهان اندیشناک شد که مردم روم با چنین اشگر آراسته هماناکیدی اندیشیده اند که بجنگ در نیایند، و خواست تا ایشان را بتدبیر دیگر از جای برانگیزد، فرمان داد تالشگریان هر دیه و قریه که در آن اراضی بود بتاختند و بسوختند و همچنان

ص: 131

1- قلع و قمع: سرکوبی کردن.

2- جرار: لشگر انبوه

3- جلادت: چابکی

سپاه رومی در جای خود آسوده بود، آنگاه، هنبل را آن مقام کوچ داده بجانب رفت تا لشگر روم را از جای بجنباند، در اینوقت رومیان از قفای او آمدند لکن هرگز با او نپیوستند، و بهر منزل میرسیدند گرد خود خندقی میکردند و بحر است (1) خود مشغول میشدند، و اگر از بی خوردنی و آزوغه کس میفرستادند چندان مردم با نبوه میشدند که مرا ایشانرا از سپاه هنبل زبانی نبود بلکه گاهگاه جسارت و جلادنی کرده بلشگرگاه هنبل زحمتی می‌رسانیدند و از اینگونه سلوک اندک لشگر روم دل قوی کردند.

اما هنبل هر غنیمت که بدست میکرد و چندانکه آزوغه فراهم می آورد در شهر «کمپانیا» انباشته مینهاد تا چون زمستان در آید در آنجا سکون فرماید و در بهار باز بر سر کار آید، و فییس چون این معنی رادانسته بود عزم آن داشت که هنگام عزیمت هنبل بکمپانیا برسر او تاختن کند و او را پراکنده سازد، لاجرم در طرق و شوارع (2) آن بلده در هر جا لشگری برگماشت و خود بر سر کوهی شد در برابر هنبل لشگرگاه کرد و هنبل که مردی دانشور بود بترسید که آن بلا که در بدو ورود به ایتالیا بر فلیمنیس فرود آورده بدان مبتلا شود و خود را از چار سوی در میان لشگر بیگانه یافت پس از پی چاره دو هزار از سر گاو فراهم کرد و هر یکرا در شاخ شاخه از رزبر بست و شبانگاه آتش در آن رزها در زده آنکارها را در آن یشه که لشگرگاه فییس بود رها کرد، و چون گرمی آتش در گاوها اثر کرد و آشفته بسوی لشگرگاه فییس بتاختند، رومیان چنان دانستند که اینک هنبل با سپاه بجنگ در آمده پس لشگریان یکباره از جای بجنبیدند و بسوی آن روشنائی بتاختند، در اینوقت هنبل چون دشمن را بجانب دیگر مشغول یافت و سر راه را از خصم تهی دید کوچ داده باستعجال (3) تمام از آن تنگنا بگذشت، وقتی فییس آگاه شد که کار از دست شده بود، در این هنگام زمانی پیش آمد که فییس برای عبادتی معین بایست بروم شود و آن فریضه ادا نماید، پس با مینوسیس فرمود که از جای نجنبید تا او مراجعت کند و خود بروم آمد

ص: 132

1- حراست: نگهبانی.

2- شوارع جمع شارع

3- استعجال: شتاب و مجله

در غیبت او بعرض مینوسیسی رسانیدند که بعضی از چهار پایای سپاه هنبل در چریدنگاهی میباشند که آوردن آن دواب را بغارت سهل تواند بود ، پس گروهی از لشگریانرا برداشته بدان مرتع شتافت و چندتن را کشته آنچهار پایانرا بلشگرگاه خویش آورد و آنگاه نامه بنزدیک امرای مشورتخانه روم فرستاد که تاکنون فیس مانع بود که من جنگی در افکنم و لشگر من را در هم شکنم ، اینک در غیبت او نصرتی کرده ام و این معنی را چنان جلوه داد که امرای مشورتخانه حکم دادند که یکروز مینوسیسی فرمانگذار لشگر باشد و یکروز فیس تا معلوم شود که هنر ور کیست، فیس اینمعی را نپذیرفت و قرار شد که یک نیمه لشکر ویرا باشد و نیمی مینویس را. اما هنبل چون از کش مکش ایشان آگاه شد بغایت گشت و دامی برای مینوسیسی گسترده و لشگری بکمین بازداشت تا با او مصاف دهد

و مینوسیسی چون سخت متنمر (1) و متکبر بود جلادت ورزیده بجنگ در آمده ، و هنبل چون شیر سید یافته برزمگاه شتافت، و در حمله نخستین مینوسیسی و سپاه او را در هم شکسته پراکنده ساخت ، فیس از کار او سخت بترسید و لشگریان را طلب داشته فرمود : دیگر سخنان مینوسیسی را معتبر ندانند و حکم او را بکار نبنند ، و مینوسیسی نیز بحضرت او آمده بخطای خویش اعتراف نمود و از وی عذر بخواست .

در اینوقت کار مملکت اسپانیول اندک آشفته گشت ، از اینروی که هنبل جمعی از اطفال بزرگان آن مملکت را بگروگان (2) آورده ، در شهر «سکنتم» جای داد و ایشان را بدست «باستار» که حاکم آن بلده بود سپرد، تا اهالی آن مملکت سر از خدمت برنتابند؛ در غیبت هنبل «ابلاکس» که یکی از مردم اسپانیول بود باستار را ترغیب کرد که وقتست اگر آن اطفال را رها ساخته بسوی اسپانیول گسیل فرمائی ، و من باتفاق ایشان در آن اراضی رفته صناید (3) آن مملکترا از دولت

ص: 133

1- تنمر : خوی درندگی و پلنگی .

2- گروگان : چیزی که بگرو رفته

3- صناید جمع صنیدید : بهتر و عاقل.

کرتج شاکر و راضی کنم ، باستار فریب او را خورده اطفالرا بوی سپرد که با وطن خویش برساند، اما ابلاکس از در ناراستی بیرون شده اطفال بزرگان اسپانیول را بروم آورد ، امرای مشورتخانه ایشان را بنزد پدر و مادر فرستادند و این معنی سبب دوستی مردم اسپانیول بدولت روم شد و از دولت کرتج نیز رنجیده خاطر گشتند از پس این واقعه بزرگان مشورتخانه روم چنان شوری (1) افکندند که سپاهی باراضی اسپانیول مامور کرده تا با مردم کرتج نبرد آزمایند ، و کار آن مملکترا آشفته سازند تا هرگز نتوانند لشگری باعانت هنبل بخاک روم فرستاد ، پس سیپورا سپهسالاری داده بسوی اسپین فرستادند و او در اسپانیول با همملکر که از جانب کرتج بود درزم در انداخت و بیست و پنج کشتی جنگی از مردم کرتج بگرفت و تاکنون لشگر روم بسوی اسپین از رودخانه ایبر و گذر نکرده بود .

علی الجمله : سیپو در بعضی از اراضی اسپین نشیمن فرمود ، و از این سوی در اول بهار امرای مشورتخانه روم ترتیس ووروو املیس پالس را از میان مشورتخانه انتخاب کرده بسپهسالاری برگزیدند تا اعداد (2) جنگ کرده با هنبل مصاف دهند و ایشان بالشگری که هرگز بدان آراستگی سپاهی از روم بدر نشده بود کوچ داده بکنار رود افیدس در جنب شهر ایلیا فرود شدند، و هنبل در اینوقت زیاده ازده روز خوردنی نداشت و املیس بر آن بود که با هنبل مصاف دهد و کار را بمماطله بگذارد تا آنگاه که بر لشگر کرتج ظفر تواند جست ، اماورو بر آن بود که در جنگ تأخیر نکند و با استعجال تمام باهنبل رزم دهد. عاقبت کار بر آن قرار گرفت که از این دو هر یک یروز فرمانگذار لشگر باشند تا اگر خطائی رود امرای مشورتخانه گناهکار را بشناسند . پس چون نوبت بورورسید فرمان جنگ داد و از دور وی سپاه صف راست کردند و مردم روم هشتاد هزار سواره و هفت هزار پیاده بود و هنبل چهل هزار پیاده و ده هزار تن سواره داشت

علی الجمله هنبل در قلب بایستاد و میمنه (3) و میسره (4) را بر آراست و از

ص: 134

1- شور: رأی و اندیشه

2- اعداد : مهیا و آماده کردن

3- میمنه: راست

4- میسره : چپ

آنسوی و روبجانب میسره شد و املیس در قلب جای گرفت و نایره (1) قتال اشتعال یافت. از جانبین تیغ و تیر در هم رانده مرد و مرکب بخاک و خون انداختند. در این وقت سپاه سواره کرتج اطراف پیادگان رومی را گرفته جلادتها آشکار ساختند و از ایشان همیکشتند کشتند، در میانه املیس چندین زخم منکر یافته عاقبت مقتول گشت، و هشتاد تن از بزرگان مشورتخانه و چندتن از جنرالان بزرگ بخاک در افتادند و هر دو لشگر کوشش کردند تا هفتاد تن از سپاه روم کشته شد: در اینوقت هنبل بر مکانی بلند بر آمد و فریاد کرد، که ای مردم کرتج بشکرانه بازوی قوی دیگر از این مردم مقتول نسازید و بر این جماعت رحم کنید، و ده هزار تن از مردم روم که حارس لشگرگاه بودند، قدم پیش گذاشته آلات حرب فرو ریختند و گفتند ما بندگان و اسیران شمائیم از خون ما بگذرید، پس ایشان اسیر شدند و احمال و انقال آن سپاه جمعاً بهره مردم کرتج گشت، اماورو با هفتاد تن سواره از میانه بگریخت و خود را بشهر کوچکی که ونوسیا نام داشت رسانید.

علی الجمله چهار هزار تن از سپاه روم نجات یافت، و از لشگر هنبل چهار هزار تن از مردم فرانسه، و هزار و پانصد تن از مردم اسپانیول، و دویست تن سواره از لشگر کرتج کشته شده بود، هنبل سواره سپاه خود را نیکو بناوخت چه در آن جنگ نیک بکوشیدند از پس این فتح «ماها ربال» که یکی از سرداران بزرگ کرتج بود با هنبل، گفت، که وقت است اگر بجانب روم تاختن کنی و آن بلده را مسخر فرمائی، هنبل چون در قوت بازوی سپاه خود نمیدید که این خدمت پایان برند این معنی را بتأخیر انداخت، و مکو برادر خود را برای مژده بکرتج فرستاد، و یک بار انگشتری که از انگشت کشته شدگان رومی بدر کرده بودند باز مغان بزرگان مشورتخانه انفاذ (2) داشت و خواستار شد که برای اوزر و لشگر فرستند تا کار روم را بنهایت (3) برد چون مکو بکرتج رسید و آن خبر بگذاشت مردم سخت شادمان شدند، اما در فرستادن مال و مرد مسامحه رفت چه جمعی از

ص: 135

1- ناثره: شعله.

2- انفاذ: فرستادن

3- بنهایت برد: بآخر رسانید

بزرگان مشورتخانه از فرستادن دل رضا نمیدادند که کار هنبل چندین بالاگیرد، و برخی از دوستان او اعانت میکردند که سپاه از بهر او فرستاده شود، عاقبة الأمر مکورا باسپانیول فرستادند و حکم دادند که از آنجا بیست هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره برداشته باعانت هنبل برود، چون مکواز کرتج بدر شد از دنبال او حکمی دیگر برای آن سپاه فرستادند و ایشان را بخدمتی دیگر برای آن سپاه فرستادند، و بخدمتی دیگر مأمور داشتند و مکوچون باسپانیول د سید و آن کار پرداخته نشد دیگر باره بکرتج مراجعت نمود و بعد از اصرار تمام قرار شد که دوازده هزار پیاده و دو هزار و پانصد تن سواره باعانت هنبل مأمور دارند دیگر باره اعدای هنبل فتنه انگیزند و نگذاشتند لشگری باعانت او مأمور شود، اما هنبل زمستان آن سال را در شهر «کیوا» سکون ورزید تا به بیند روزگار چه پیش خواهد آورد و روز تا روز سپاه او ضعیف شد، چندان که در مملکت بیگانه او را بیست و شش هزار پیاده و نه هزار سواره بود.

### اسیر شدن هنو

بدست رومیان پنجهزار و سیصد و هفتاد و یکسال سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردم کرتج چون ضعف سپاه هنبل را بدانستند کس نزد اسد روبال برادر هنبل که در اسپانیول فرمان گذار و سپهسالار بود فرستادند که سپاه خود را برداشته باعانت برادر شتاب کن، اسد روبال معروض داشت که چون من از این مملکت بیرون شوم سپاه روم باین اراضی در شوند و فروگیرند، امرای مشورتخانه کرتج املکان را با گروهی از لشگریان مأمور به اسپانیول فرمودند، و اسد روبال از آنجا کوچ داده تا بخدمت هنبل شتابد، بزرگان مشورتخانه روم چون از این کار آگاه شدند لشگری باسپانیول فرستاده بعضی از اراضی آن مملکت را فرو گرفتند و گر وهیرا مأمور ساخته تا راه برآشد رو بال گرفته نگذاشتند که باعانت هنبل رفته خود را بدو رساند، و از جانب دیگر جمعیرا بر سر جزیره سردن فرستادند تا با «کلوس» که سرداری از دولت کرتج بود، جنگ در انداختند و او را شکسته دوازده هزار تن از مردم کرنج را اسیر کرده محبوس داشتند، هنو و مکو نیز در آن جنگ گرفتار گشتند.



در کپوا پنجهزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون در ایام زمستان هنبل در کپوا توقف فرمود چنانکه مذکور شد، سپاه او اندک «مرسلس» که یکی از امرای مشورتخانه بود، از جانب سرکنسل مامور شده با سپاهی عظیم بسوی کپوا کوچ داد و بدان اراضی شده طرق (1) و شوارع (2) را از آمد و شد با کپوا مسدود داشت، و راه خوردنی و کشیدن آزوغه (3) بر لشگر هنبل بست، دو سال بدین گونه روزگار گذاشت و سپاه هنبل چون اندک بود نیروی مقاتله و مقاتله با خود نمیدید.

### آمدن سرسلس

برای محاصره هنبل پنجهزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون زمان توقف هنبل در کپوا بدار از کشید و دفع سپاه روم را نتوانست کرد، مردم روم قویدل شدند و مرسلس جلادت (4) ورزیده قدم پیش گذاشت و اطراف کپوار افر و گرفت در اینوقت هنبل مانند محصور شدگان در کپوا سکنی داشت، با خود اندیشید که اگر سپاه بر آورده با مرسلس رزم دهد و ظفر نیابد یکباره روزه هلاک و دمار خواهد بود، پس چنان صواب شمرد که عزیمت روم فرماید.

### عزم هنبل

بطرف شهر روم پنجهزار و سیصد و هفتاد و چها و سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون هنبل چندانکه در کپواسکون ورزید از دولت کرتج کس باعانت او نیامد با خود اندیشید که اکنون سپاه روم در اطراف کپوا باشند و در روم آن لشکر که بمدافعه برخیزد فراهم نخواهد بود، و من چون بجانب روم تاختن کنم مرسلس نیز آشفته گردد و از محاصره کپوا دست باز دارد.

ص: 137

---

1- طرق - جمع طریق راه

2- شوارع - جمع شارع: راه راست و کوچه.

3- آزوغه: همان آذوقه است زاد و توشه که در سفر همراه برداشته میشود.

4- جلادت: چابکی.

وهر آزوغه و خوردنی که در آن بلده انباشته کرده ام محفوظ ماند، پس سپاه خود را برداشته بجانب روم همی بتاخت، ناگاه اهالی مشورتخانه آگهی یافتند که اینک هنبل از راه در می رسد ایشان سخت اندیشاک شدند و از هر جانب لشگریان را حاضر کرده سپاهی در هم پیوستند؛ و قلبیس را بر آن جمله سپهسالاری دادند، و او سپاه خود را برداشته از روم بدر شد و از آنسوی هنبل نیز در رسیده هر دو سپاه صف راست کرده آماده جنگ شدند در این وقت باد و بارانی برخاست که هیچکس را مجال جنگ نماند، ناچار جانبین بر جای بایستادند تا پس از باد و باران مصاف دهند، اما هنبل از این حادثه ملول شد و آن را بغال بد گرفت هر چه وقت عزم تسخیر روم میفرمود مانعی حادث میشد.

مع القصة: آن روز بگذشت و کاری ساخته نشد روز دیگر هنبل سپاه خود را فرمان داد تا هر دیه و قریه که اطراف بلده روم بود خراب ساختند و سوختند و هر مال و زر که داشتند بر گرفتند و معبدی که رومیان را در بیرون شهر بود نیز فرو گرفتند و از آنجا اموال بسیار بدست مردم کرتج افتاد، در این وقت بعرض هنبل رسید که از جانب روم لشگری بسوی اسپانیول مأمور شده این معنی خاطر هنبل را آشفته ساخت که در اسپین چه حادث شده که رومیان بدانسوی لشگر برند و خود عزم کرد که مردم خود را برداشته بجانب کپوا کوچ، دهد تا مبادا آن بلده را لشگر روم در غیبت او فر گیرند.

### جلوس بهرام بن شاپور

در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بهرام بن شاپور بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر کرسی مملکت برآمده فرمان گذاران ایرانرا نرم کردن و فروتن ساخت چنانکه امر و نهی او را مطیع و منقاد شدند لاجرم دست قوی یافته بر اراضی عراق عرب غلبه جست، و در آن نواحی بلده و دیه عمارت کرد و قریب باراضی بوزنطیه که اکنون بقسطنطنیه مشهور است، شهری بنیان کرد که بیشتر اساس آن بنیان از احجار منقوره (1) بود و آتشکده نیز ساخت که

ص: 138

---

1- منقوره: مؤنث منقور: کنده کاری شده.

نیک بزرگ و محکم بود، و مدت سلطنت او در ایران چهل و هشت سال بود گویند لقب او گودرز است.

## جنگ مردم کرتج

### \* جنگ مردم کرتج (1)

با رومیان در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود، از جانب دولت کرتج سه تن سپهسالار در ارض اسپانیول بود نخست اسدر و بال پسر جسکو که در تحت فرمان لشگری دلاور داشت، و آندیگراسد و بال پسر همکر بود که هم جداگانه سپاهی داشت، و سیم مکو بود که نیز جمعی از ابطال رجال در پیرامون وی بودند و ایشان اراضی اسپین را بنظم و نسق داشتند و از جانب روم دو تن سردار جلادت پیشه برای تسخیر اسپین مامور شده که یکیرا نام کنیس بود و آندیگر را بیلپس مینامیدند و ایشان بالمشگری خونخوار بعزم جنگ اهالی کرتج کمر استوار کردند و کنیس باسی هزار مرد از قبایل سلتی بری، و بعضی از مردم روم آهنگ نبرد اسد رویال پسر همکر کرد؛ و بیلپس برای جنگ دیگران مهیا شده قدم جلادت پیش گذاشت و پسر جسکو دمکو با مردم خود باستقبال جنگ او شتافته صفر است کردند و جنگ در پیوستندا در حمله نخستین بیلپس راه فرار پیش گرفته هزیمت شد و مردم روم که با او بودند برخی کشته و بعضی پراکنده گشتند اما از آنسوی که مصاف با کنیس بایست داد، اسد رویال پسر ملکر اعداد لشگر کرده بتاخت و «مسی نیسا» که یکی از جنرالان کرج بود با اندی بیلپس که از بزرگزادگان اسپانیول بود عهد مودت محکم کرده و فوجی از مردان اسپین را برداشته بخدمت اسدر و بال پیوست، و باکنیس همی رزم داد؛ چندین مصاف در میان ایشان واقع شد اگرچه رومیان سخت بکوشیدند اما عاقبت شکسته شدند و کنیس از پیش بدر رفت

ص: 139

1- دولت کرتج همان دولت کارتاژ است. بعد از آنکه روم کلیه ایتالیا را مسخر ساخت بر سر جزیره سیسیلی با کارتاژ شروع بمنزاعه نمود، این شهر بر تمام سواحل غربی مدیترانه سلطنت داشت، جنگ اول یونیک (1) یعنی جنگ اول رم یا کارتاژ 23 سال طول کشید (از 264-241) با اینکه کارتاژ دولت بحری بسیار مقتدر بود ارم توانست سیسیلی را از آن منتزع نماید؛ در کار تاز حزب بزرگی بسر کردگی ها میلکار با کنار وجود داشت که از وی انتقام میکشید این شخص اسپانیا را مسخر کرده کینه دم و مقاصد جنگجویان خود را بفرزند خویشها نیبال بارت گذارد تاریخ آبر مال (34)

و مردم گرتج ظفر جستند: اما از این گیر و دار و جنگ کرتج باروم مملکت اسپانیول اندک اندک روی بویرانی نهاد.

### جلوس بطلمیوس فیلیتر

در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بطلمیوس فیلیتر بعد از اور جنس بتخت ملك برآمد و بر مملکت مصر استیلا جسته پادشاهی یافت و مردم امرونهی او را گردن نهاده مطیع و منقاد شدند، و چون کار او در سلطنت بقوام آمد روزگار خویش راهمه بسرور و طرب گذرانید، و هیچ دقیقه از لهو و لعب فرونگذاشت عاقبت از کثرت شرب خمر مزاج او ضعیف گشت و اندک اندک رنجور گشته هم بدان ناخوشی از جهان بار بر بست، مدت سلطنت او دوازده سال بود، و شهر قرقیسا که در کنار شرقی فرات است از بناهای اوست.

### شکستن لشکر هنبل در مملکت ایتالیا

پنجهزار و سیصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون سیاه روم در استانبول شکسته شدند اسدر و بال دل قوی کرده سپاهی نامحصور فراهم ساخت و عزم کرد که خود را به ملک ایتالیا رسانیده بخدمت برادر خود هنبل پیوسته گردد، «لیویس» که از دولت در مملکت فرانسه در اراضی مسلپین حکومت داشت، سپاهی فراهم کرده بر سر راه اسدر و بال آمد تا او را از عبور بمملکت ایتالیا ممانعت نماید، اسدر و بال صلاح کار خود در جنگ با فرانس ندانسته، بیخبر از لیویس از کوه الف عبور نمود، و چون سختی آن راه راهنبل سهل کرده بود، بسهولت بگذشت در این وقت از جانب دولت روم کلادیس نیرو سپهداری لشگر داشت، و بدان بود که آن بلاد و امصار را که فرمانگذار بوده هنبل متصرف شده استرداد نماید، و لشگر خود را در حدود و وثغور مملکت ایتالیا میداشت، از قضا اسدر و بال نامه به نزدیک برادر نگاهشته تا او را از رسیدن خود و کشیدن لشگر آگهی بخشد، و آن نامه را بدست پیکی تیر پی سپرده بسوی هنبل گسیل فرمود یکی از مردم نیرو او را گرفته بنزد سپهدار آورد، چون نیرو بدان راز گاه گشت، عزم کرد که اسد و بال را از پیوستن با هنبل مانع شود، پس سی و پنجهزارتن از لشگر خود را در برابر هنبل بازداشت، و گردلشگرگاه ایشان را خندقی کرده فرمود، هنبل را از

حرکت مانع باشند، و با خود هفت هزار تن مرد مبارز برداشته نیمه شبی از لشکرگاه بدر شد و بجانب اسد رو بال تاختن کرد، و چون نیک از آبادانی دور شد، مردم خود را از قصد خویش خبر کرد، و از آنسوی لیویس چون دانست که اسدر و بال از کوه الف عبور کرده از دنبال او بتاخت و همه روزه از قفای اسدر و بال کوچ میداد و این هر دو لشکر یکدیگر را معاینه میکردند، و چون جانبین از هم خوفناک بودند مصاف نمیدادند، در این وقت شبانگاهی نیر و با سپاه خود بلشگر لیویس پیوست، و هر دو لشکر قویدل شدند و نیر و بدان اندیشه بود که اسدر و بال نداند که سپاه روم بالیویس پیوسته تا ایشانرا بچشم حقارت نگردو جنگ در اندازد و شکسته شود اما صبحگاه چون اسدر و بال بدانجماعت نگریست، دریافت که بدانگروه سپاهی ملحق شده بیم کرد که مبادا بر هنبل بلاگی نازل شده که نیر و مجال یافته و با عانت لیویس آمده و عزم کرد که دشمنرا بجای گذارد و خود را به لشکر گاه هنبل رساند، پس چون لختی از شب بگذشت چندتن راهنما برداشته باسپاه خود باستعجال کوچ داد، و چون قدری از راه به پیمود راهنمایان فرار کردند و او را در بیابان سر گردن گذاشتند، ناچار کنار رودخانه «مطارس» راه می طی مسافت میکرد، و در اندیشه بود که چگونه از آنرودخانه تواند گذشت، اما صبحگاه چون نیر و بر فرار اسد رو بالوقوف یافت از دنبال او بشتافت، و چاشتگاهان بدور سید، ناگاه اسدر و بال بر قفای خود نگریسته سپاه دشمنرا دید که مانند سیلاب بشتاب بود، ناچار دل بر جنگ نهاد و عنان بر تافته صف خود را است، کرد و گروهی از پیادگان سپاه را بر لب تنگنایی باز داشت تالشگر دشمن بدیشان ترکتاز نتوانند کرد و خود در قلب سپاه جای گرفته تصمیم داد که یادفع اعدا کند، و اگر نه جان بر سر آنکار نهد.

مع القصة: بازار گیرودار رواج یافت و تن جنگجویان رماح (1) و سهام را آماج گشت، از هر دو سوی مردان جنگ سخت بکوشیدند و از یکدیگر همی بخاک و خون افکندند، زمانی در از کار بدینگونه گذشت، عاقبة الأمر لشکر کرتج سستی گرفت و میمنه و میسره شکسته شده راه هزیمت پیش گرفتند. چون اسد رو بال چنان دید گفت: من مرگرا ازین زندگانی گزیده دانم، واسب بزد و با سپاه

ص: 141

دشمن حمله برد و تیغ برکشیده بهر سوی همی بتاخت و مرد و مرکب بروی هم انداخت ، تا زخمهای منکر بدو رسیده در میان حر بگاہ پاره پاره گشت .

در این جنگ پنجاه و پنجهزار تن از پیادگان کرنج کشته شد ، و شششهاد سواره ایشان محبوس گشت و از مردم روم هشت هزار تن بقتل رسید ، با این نصرت مردم روم سخت از پابندگی سپاه کرتج بترسیدند .

بالجمله : نیرو از پس این فتح مراجعت کرده بسوی اشگر گاه خوده می برفت و همه جا شبانه طی مسافت کرده بهر دیه و بلده رسید این مژده بداد و اسباب سرور و طرب بر پای کرده بگذشت و روز ششم بلشگرگاه خودر سید و سراسدر و بال را بدست کسی داده تا در میان لشگریان هنبل در انداخت ، و چون آنرا بنزدیک هنبل بردند و اوسر برادر را بدید آه کرد و بدانست دیگر از دولت کرتج کاری ساخته نخواهد شد و او را اعانت نخواهند کرد بر نامردی ایشان افسوس خورد و سپاه خود را برداشته بیایان خاک ایتالیا آورد و سرکردگان لشگر را انجمن کرده ، با ایشان گفت که بزرگان دولت کرتج از برای مانه زر فرستادند و نه اعداد لشگر کردند و اکنون که مارانه آزوغه باشد و نه یاور زیستن در این اراضی صعب است.

### **غلبه سپیو در مملکت اسپانیول**

پنجهزار و سیصد و هفتادونه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سپیو یکی از بزرگان روم بود و آن جلادت داشت که شیر در مصاف از و پهلوی تهی کردی ، و پیل در میدان با او حریف آبد ندان بودی در این وقت بزرگان مشورتخانه اور اسپاهی لایق داده به تسخیر اسپانیول مأمور ساختند و سپیو بالشگر خود از روم کوچ داده بخاک اسپین آمد و با هنود مکو چندین مصاف داده در هر جنگ نصرت یافت ، و سپاه کرج را در هم شکسته از اراضی اسپین پراکنده ساخت ، و عاقبة الامر تمامت آن مملکت را تحت فرمان دولت روم آورد و در این سال یکی از بزرگزادگان مملکت افریقیه که «مسنسا» نام داشت از دولت کرنج روی بر تافته بشهر روم آمد و «اسیفکس» که یکی از کنسلهای بزرگ روم بود بدولت کرتج پناه آورد

## گسیل شدن سپیو آهنگ او بجنگ هنبل

پنجهزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سپیو چون کار مملکت اسپانیول را بنظام کرد مراجعت نموده بروم آمد و در این هنگام سی ساله بود و رومیان چون هنرهای او را باز دانستند، اور اکنسلی بزرگ دادند، و از اینرویی که قرار بدان بود که هر سال دو تن کنسل بزرگ برای جنگ معین باشد «لیسی نیس کرسس» که هم از بزرگان مشورتخانه بود، با سپیو شریک کرده این هر دو را مامور ساختند که دشمن برخیزند، و سپیو از راه سیسلی باراضی افریقیه شود و آنمملکترا مسخر فرماید ولیسی نیس کرسس از قصای هنبل بتازد و هر جا او را ببیند نبرد آزماید

لشگر خود را برداشته از راه سیسلی بافریقا آمد و نخست بلده اتیکا پس سپیو را محصور ساخت و هر دیه و قریه که در اطراف آنشهر بود خراب و ویران نمود در اینوقت «سیفکس» که از روم بکرتج پناه بسته بود با مردی که اسد رویال نام داشت از جانب بزرگان کرتج سپهسالاری یافته با سپاهی عظیم بجنگ سپیو تاختند، و در کنار اتیکا با او مصاف دادند، بعد از گیرودار بسیار سپیو نصرت جست و لشگر کرتج را در هم جمعی کثیر از آنجما عترا بقتل آورد، و سیفکس را زنده دستگیر نمود، چون این خبر بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه سخت هراسناک شدند، و انجمن کرده کار بدان نهادند که میباید با دولت روم از در مصالحه بیرون شد، و سی تن از بزرگان مشورتخانه برای مصالحه بنزدیک سپیو شتافتند، و در حضرت اوجین برخاک نهاده اظهار مسکنت و ضراعت نمودند، و هنبل را در هر جسارت که وزیده سرزنش و ملامت فرمودند، سپیو در جواب گفت که من در اینجا برای مصالحه نیامدم بلکه برای تسخیر مملکت بدینسوی شتافته ام، اکنون که شما سخن از در صلح میرانید هم تکبر و تتمر نورزم اما بدان شرط باشما طریق صلح سپرم که هر کس از اهالی روم بکریج گریخته است یا در جنگ اسیر شده است، اگر همه از پیوستگان مردم روم باشد مانند اهل فرانسه و جز آن رخصت انصراف دهید، و دیگر آنکه هر مرد سپاهی که در میان فرانسه و ایتالیا دارید بسوی خود طلب کنید و هرگز از این پس بمملکت اسپانیول عبور نکنید مگر آنکه فرمانگذاران آن اراضی که از جانب ما باشد اجازت

فرماید و هر جزیره که در این مدت مسخر کرده اید دولت روم تفویض نمایند، و هر کشتی جنگی که از نخست روز تاکنون از رومیان بدست کرده اید مسترد سازید و از آنجمله بیست کشتی ملک سپیو بود، و دیگر آنکه هر سال پانصد هزار مکیال گندم و سیصد هزار مکیال جووزری معین برسوم خراج بروم فرستید، و هرگز از این شرایط عدول نفرمائید، هم اکنون اگر بدین گفته رضا دهید کس بدولت روم فرستم و از بزرگان مشورتخانه بدین مصالحه رخصت طلبم، بزرگان کرتج چون ناچار بودند بدین سخن رضا دادند، پس سپیو برای رخصت مصالحه کس بروم فرستاده و بزرگان کرتج هنبل را طلب داشتند.

### مقصر شدن هنبل در دولت کرتج

پنجهزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون نامه سپیو بزرگان مشورتخانه روم رسید که مردم کرتج از در مصالحه بیرون شده اند، شمارا در اینمعنی چه حکومت است؟ و سخنان ایشانرا بعرض بزرگان روم رسانید که تمامت گناه را بر هنبل فرود آورده اند، مردم روم از اهل کرتج نفرت کردند و گفتند: چه پست پایه مردم بوده اند، که چون اندک کار بر ایشان صعب شد مانند هنبل بوده اند سپهداریرا بگناه نسبت کردند و در جواب نوشتند که سپیو هر چه صلاح دولت مارا داند مختار خواهد بود، اما از این سوی چون نامه بزرگان کرتج به هنبل رسید، و بدانست که امرای مشورتخانه برای مصالحه باروم او را از ایتالیا طلب داشته اند مانند زن فرزند مرده زارزار بگریست و خدایان خود راهمی دشنام داد، و آنمردم که در نزد او بودند همگی را بر شمرد و خود را نیز بیدباد کرد، و همی دریغ خورد که چرا در این مدت ببلده روم در نتاختم و آشهر را مسخر نساختم، که امروز باید بدین مراجعت کنم، و لشگر خود را برداشته آهنگ مراجعت نمود.

در این وقت اکتاویس که یکی از بزرگان روم بود چون کار دولت کرتج و روم را بمصالحه میدانست دوپست کشتی از مال تجارت انباشته کرده از سیسلی بعزم افریقا شتافت، تا برسوم بازرگانان سودی کند، مردم کرتج چون از اینحال آگهی یافتند با خود گفتند که کمتر وقت چنین غنیمت بدست آید، و چند کشتی جنگی مأمور ساختند



که آن اموال را بغارت بیاورد، چندانکه بعضی از دانشوران مملکت گفتند: این اندیشه ستوده نیست مفید نیفتاد، و آن کشتیهای جنگی را فرستاده تمامت آن اموال را بحیطه تصرف آوردند، و سردار لشگر در اخذ کشتیهای اکتاویس استر و بال بود،

چون این خبر به سپیور سید چند کس بمشورتخانه کرج فرستاد و پیام داد که در حین مصالحه این چه منازعه بود که در میان افکندید؟ بزرگان کرتج چون دانسته بودند که هنبل نیز عنقریب از راه در آید، قویدل بودند و فرستادگان سپیور را مکاتی نهاده خواستند جمله را بقتل آورند، بعضی از مردم کرتج مانع شده ایشانرا رها ساختند، از پس رهایی فرستادگان با بعضی از بزرگان دولت کرتج از غایت کینه جوئی دو کشتی جنگی از قفای فرستادگان سپیو فرستادند: تا ایشانرا دستگیر کرده مقتول، سازند اما آنجماعت این معنی را دانسته چون برق و باد بشتافتند و بی آسیب خود را بحضرت سپیور رسانیدند، و از جانب دیگر باز اهالی کرتج اسد رو بال را با جمعی از لشگریان بسوی اتیکافرستادند، تاهر کشتی از مردم روم در نزدیکی آن بلده لنگر افکنده بود بگرفتند و بکرتج آوردند

در اینوقت لیلیس و فلویس که از جانب بزرگان کرتج باتفاق فرستادگان سپیو برای اجازه مصالحه فیما بین دولتین بروم شده بودند باز آمده بنزد سپیو آمدند و خبر مختار بودن سپیورا از جانب بزرگان مشورتخانه روم بدورسائیدند. اگر چه کیفر (1) اعمال مردم کرتج آن بود که سپیو لیلیس و فلویس را گرفته رنجه و شکنجه سازد اما از غایت بزرگ منشی هیچگونه متعرض حال ایشان نشد و هر دو تن را با احترام تمام بسوی کرتج گسیل فرمود و مردم کرتج از افعال ناستوده خود و کردار شایسه او بنهایت شرمسار شدند و چون هنبل از راه برسید او نیز از بزرگواری سپیو و سبکباری مردم خود شرمنده گشت. بالجمله: بعد از رسیدن هنبل بزرگان مشورتخانه کرتج با او آویختند که با سپیو مصاف دهد و مردم او را از اراضی افریقیه پراکنده سازد، اما هنبل چون او را مردی مبارز و جنگ آزمای میدانست: در خاطر داشت که با او مصالحه اندازد و لشگر خودرانیز

ص: 145

1- کیفر: پاداش

بر او باز نماید تا دشمن او را ضعیف شمارد و در مصالحه حملی گران بر دوش مردم کرنج نگذارد پس بالشگری آراسته از کرنج بیرون شده تا پنج منزلی آن بلده بتاخت و در شهر «ذاما» فرود شد و از آنجا چندتن جاسوسان بلشگرگاه سپیو فرستاد تا فحوص حال او کرده و عدت لشگر اور ادانسته مراجعت نمایند

چون جاسوسان اصفای (1) حکم او نمودند. امثال اوراکمر استوار کردند و جامه های خود را دیگر ساختند که شناخته نشوند، با اینهمه چون بلشگرگاه سپیو در آمدند مردم ادایشانرا شناخته بگرفتند و بحضرت سپیو بردند، وی نیز از حال ایشان آگاه شد و روی با آنجماعت کرده فرمود که میدانم هنبل شمارا برای آن فرستاده که حال ما را بازدانید و او را آگهی دهید، اینک من شما را نیکو آگهی بخشم و بفرمود، ایشانرا در تمامت لشگرگاه بگردانیدند و از عدت لشگر و نظام سپاه آگاه ساختند آنگاه ایشانرا رخصت انصراف داده فرمود. اکنون بنزد هنبل بشتاید و او را از نیک و بد خبر دهید، چون جاسوسان بنزد هنبل آمدند و صورت حال باز گفتند، هنبل سخت خجل شد و گفت: همانا بخت از من روی بگردانیده و بزرگی با سپیو موافقت کرد چه من در آمدت که سپهسالار بوده ام کاری بدین شایستگی نکرده ام و بدان شد که در یک انجمن با سپیو حاضر شده کار بمصالحه کند.

### سر باز زدن خلق از هنبل

پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هنبل اگر چه آنسپاه که در ارض ایتالیا با او بود هم اکنون ملازم خدمت بودند، اما از کوشش ایشان در جنگ اطمینان خاطر نداشت، از اینروی که مرسوم ایشان از دولت کرتج بارض ایتالیا نرسید، و آنجماعت مأیوس شده هم در خاک روم فرمان هنبل نیکو نمیدردند و بهر جنگ مامور میشدند سر بر تافته هزیمت مینمودند، و بیشتر سبب این بود که هنبل از مملکت ایتالیا بکرتج آمد، و هم اکنون که باسیو سخن از در صلح بمیان افکند و آهنگ مصالحه داشت از بیم آن بود که مبادا لشگریان پشت با جنگ دهند و دشمنرا چیره سازند

ص: 146

پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، هنبل چون عزم مصالحه با دولت روم را استوار کرد، بسوی سپیو پیام داد که مراو ترا از حاضر شدن يك انجمن گزیر نیست، تا یکدیگر را ملاقات کرده در کار مصالحه دولتین و اصلاح ذات بین قراری بگذاریم، او نیز بدین سخن رضاداده روز دیگر آن هر دو سپهسالار نامور در يك مجلس حاضر شده در برابر هم بنشستند و مدتی دیر بگذشت که هر دو تن بر روی یکدیگر نگاه کرده و هیچ سخن نمیگفتند، عاقبة الامر هنبل آغاز سخن کرده نخست زبان بستایش سپیو باز کرد و کردار او را بستود و از بزرگواری اولختی بر شمرده آنگاه گفت: ای سپهسالار دولت روم من پست و بلند جهانرا فراوان گردیده ام، و فراز و نشیب روزگار را بسیار دیده ام، تو دانی که در تمامت عمر مصاف داده ام و بیشتر ظفر جسته ام با اینهمه گواهی میدهم که جز زیان از جنگ نباید و در هر حال صلح از جنگ پسندیده تر است لاجرم من بدان سرم که این مقابله و مقاتله را بمداهنه و مهاده آم، و در میان دولت روم و کرتج سلسله مودت محکم سازم از تونیز خواستارم که همت برگماری و این معادات و مبارات را (1) بمودت و موالات (2) بدل سازی امروز آن مبین که بر بعضی از ممالک افریقا غلبه جستی که هم در آخر کار خسران خواهی برد چه من بیشتر از مملکت روم را مسخر کردم و عاقبت خایب (3) و خاسر (4) باز آمدم

سپیو در جواب گفت: که سبب این خصومت و علت این جنگ و جوش مردم کر تجند، چه همواره نقض عهد از ایشان بادید آید نه این گروه آنانند که هنگامی که سخن از صلح در میان بود دویست کشتی تجارت از ما بغارت بردند و نگفتند که در حین مصالحه منازعه روا نباشد، و اکنون تو که سردار بزرگ کرتجی و اینک از راه رسیده سخن از مصالحه میرانی نتوانی اینکار بی نهایت برد از انیروی لشکری با خود آورده دل بدان قوی داری و آن شرایط که من برای مصالحه گذاشته ام گردن میگذاری

پس صواب آنست که نخست با هم صف راست کرده مصاف دهیم اگر ظفر باشما

ص: 147

1- مبارات: دشمنی و بیزاری از یکدیگر

2- موالات: دوستی و مهربانی

3- خایب: نا امید و مأیوس

4- خاسر: زیانکار

افتاد جای سخن نخواهد ماند و اگر نه هر شرط که برای مصالحه مقرر داشته ام بکار خواهید بست.

هنبل از این سخن بیرون نتوانست شد ناچار بلشگرگاه خود آمده مهیای جنگ گشت و لشگریان را برای مصاف با سپیوهی ترغیب و تحریص نمود و روز دیگر آن هر دو لشگر در برابر هم صف برزدند و تیغ و تیر در هم نهادند و جنگی صعب پیش آمد آن چه هر دو تن سپهسالار از دلاوران روزگار بودند.

عاقبة الامر لشکر کرتج شکسته شد و بیست هزار تن از آن جماعت کشته گشت و بیست هزار تن اسیر شد هنبل بزحمت تمام از میدان جنگ رهایی جسته بگریج آمد اما بعد از این ظفر سپیو در نزد مردم خود هنبل را بسیار ستایش کرد و گفت هیچ قصوری در جنگ از وی پدید نشد جز اینکه خداوند خواست ما را نصرت دهد و حکم داد تا سپاه او کوچ داده يك نیمه از راه بحر و نیمی از راه خشکی بسوی کرتج همی آمدند ، و غرض آن بود که کار بر مردم کرتج تنگ کرده در مصالحه تکالیف اور امتحمل شوند چون خبر او بکر تج رسید ده تن از بزرگان مشورتخانه باستقبال بیرون شدند و گفتند آنچه فرماندهی اطاعت کنیم.

سپیو در جواب گفت که من از اینجا بارض تونس کوچ میدهم میباید چند تن از بزرگان شما در آنجا حاضر شده تا عقد مصالحه را با ایشان محکم کنم ، پس سی تن از بزرگان مشورتخانه کرتج بارض تونس شتافتند سپیو در کار مصالحه با کرتج با بزرگان سپاه خود مشاوره انداخت ، جمعی از ایشان گفتند : صواب آنست که هم اکنون لشکر کشیده کرتج را ویران سازی و دولت ایشان را براندازی

سپیو در جواب گفت که هرگز این کار نکنم زیرا که هنوز در حکومت کرتج استقلال نخواهم داشت که فرمان عزل من از روم در خواهد رسید و من بعد از آنکه دولتی را بر انداخته خواهم بودکاری نخواهم ساخت ، پس بهتر آنستکه با ایشان مصالحه کنم و نام نیک برم، آن گاه بزرگان کرتج را طلب داشته بدین شرایط مصالحه انداخت.

نخست آنکه اهالی کرتج آزاد باشند و بلاد وامصاری که قبل از مصالحه

از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند.

دیگر آنکه هر بنده و آزاد که از مردم روم در جنگ و جزء آن گرفته اند بسپیو سپارند و هر کشتی جنگی که از دولت روم بتصرف آورده اند باز گذارند دیگر آن که هرگز فیل جنگی نگاه ندارند و هر فیل در نزد ایشان موجود است برو می گذارند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب با کسی مصاف ندهند و چون در اراضی مغرب بخواهند با کسی نبرد آزمودهم از دولت روم اجازت حاصل کنند، دیگر آنکه هر چه از مسی نیسا فرمانگذار نومیدا بغارت بر گرفته اند مسترد سازند و هر سال هفتاد هزار تومان زر خالص و پانصد هزار مکیال (1) گندم و سیصد هزار مکیال جو برسوم خراج بروم فرستند .

دیگر آنکه صدتن از بزرگان کرتج همیشه برسوم گروگان در روم بوده باشد و این جمله شرایط را مردم کرتج گردن نهادند، آنگاه سیپیور فرمود که جانبین تا دست از جنگ باز کشیده دارند ، در مدت سه ماه از جانب سپیو و بزرگان کرتج رسولی چند بروم رفته اجازه مصالحه را از بزرگان مشورتخانه روم فرمان بیاورند، اما چون بزرگان کرتج از تونس باز آمدند و صورت مصالحه را در مشورتخانه بازنمودند، جسکو از میانه برخاست و گفت: واجب نیست که در جهان بدین ذلت باید زیستن کرد، اگر همگی بکشتن شویم از این زندگانی بهتر خواهد بود و مردم در جواب او ساکت بماندند. در این وقت هنبل قدم پیش گذاشته دست جسکو را بگرفت و از کرسی بزیر آورد و گفت این باوه سرایی چیست که اکنون میکنی؟ اگر تو مردی با غیرت و مردانه بودی چرا از این پیش غدر (2) اندیشیدی و نگذاشتی مردم کرتج مرا در خاک ایتالیا اعانت کنند ، و مردو مال بجانب من فرستند تاروم را مسخر سازم و این روز دیده نشود ، اکنون کرتج بدست سپیو گرفتار است از این سخنان بیهوده چه خیزد؟ چون این بگفت و قدری خشونت کرد ، بازاز در مردمی بیرون شده آغاز ملاطفت نمود و با جسکو گفت : اگر با تو درشتی کردم عفو فرمای، امروز چاره بجز مصالحه نیست چرا باید در هلاکت خود و خلق کوشش نمود؟ پس مردم شهر همگی برای مصالحه متفق شدند و سی

ص: 149

1- مکیال : جمع کیل ووزن

2- غدر : حيله ومکر .

تن از بزرگان مشورتخانه کرتج را بروم فرستادند ، تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند .

امرای مشورتخانه روم فرستادگان دولت کرتج را عظیم بزرگ داشتند و نیکو پرسش کردند و گفتند: آنچه سپیودرقرار صلح مقرر داشته در نزدها پسندیده است و ما را سخنی نخواهد بود ، وسجلی (1) در امضای این سخن بدیشان سپردند که در ما را نزد سپیو باز نمایند ، آنگاه فرستادگان کرتج رخصت حاصل کرده بنزد اسرای خود آمدند که در ایام حرب اسیر سده بودند، و از رومیان در خواستند که زرومالی بدهند و مردم خود را با خود ببرند ، بزرگان مشورتخانه روم گفتند : سپردن زر و مال واجب نیست ، و اسیران کرتج را بدست فوجی از مردم خود سپرده گفتند : ایشانرا بحضرت سپیو برند تا بعد از مصالحه آنجماعت را باهل کرتج بسپارد ، و در ازای آن اسیران روم را از ایشان بگیرد . چون این کارها پرداخته شد. فرستادگان کرتج مراجعت کردند و احکام دولت روم را بسییو باز نمودند، لاجرم در میانه دولتین صلح افتاد ، و پانصد کشتی که از رومیان بدست مردم کرتج بود بسییو سپردند ، و از مردم روم ولاتین هر کس را اسیر داشتند بنزد سپیو فرستادند، اما سپیو تمامت آن کشتیها را در کنار بحر آورده آتش درزد و جمله را پاک بسوخت و گفت : آن کشتی که از دولت ما بدست بیگانه افتد برای ما میمنت ندارد و با سوختن سزاوار تر است ، آنگاه حکم داد تا جمیع اسیران لاتین را سرازتن برگرفتند و اسیران رومی را زنده بردار کردند. و گفت : در مملکت من مرد چنان باید که جنگ کند تا کشته شود نه اینکه زنده اسیر گردد ، آنگاه وقت طلب کردن آنزر و مال آمد که بخراج خواسته و از اینروی کار بر مردم کرتج صعب بود چنانکه بعضی میگریستند ، در اینوقت هنبل برایشان بخندید و گفت ای مردم بیغیرت اگر ده يك این مالرا برای من فرستاده بودید الان صاحب روم بودید دل بر نداشتید و بدین روز نشستید .

بالجمله : بعد از انجام کار مصالحه سپیو بارض ایتالیا مراجعت کرده و مردم او را عظیم بزرگوار داشتند و «افر کینس» لقب دادند، یعنی منسوب بافریقا و تاکنون هیچ سرداری

ص: 150

---

1- سجلی: دفتری که در آن استاد احکام نوشته میشود.

## جلوس بطلمیوس آبی نیز در مصر

پنجهزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود بطلمیوس ابي فنز پسر فیلیتر است که شرح حالش مرقوم شد چون پدرش از این جهان بار بر بست بود، بزرگان مصر گفتند اگر از دور و نزدیک آگاه شوند که ملك از جهان شده و پسری پنجساله دارد هر آینه طمع در این مملکت استوار کنند و هر سوی لشگرها انگیخته شود و این راز را یکچند مخفی داشتند. عاقبت که از پرده بیرون افتاد و ملوک اطراف این معنی را باز دانستند انتیاکس پسر انطیقوس که با قصه او اشارتی شد و او را انطیوخس نیز خوانند در این وقت فرمانگذار شام بود، سر از اطاعت ملك مصر برتافت و نامه بسوی قلب که در اینوقت حکومت مسدن و بعضی از اراضی یونان داشت ، نگاشت که چون با من عهد مودت استوار کنی ، و در تسخیر ممالک بطلمیوس یکدل و یکجهت باشی و لشگر برآوری چون بر ملك مصر غلبه جوئیم مملکت مصر آن تو باشد ، و بلده بیت المقدس و نواحی آن مرا خواهد بود، این هر دو عهد دوستی محکم کردند و در تاخت و تاراج ممالک مصر مشغول شدند از انیروی اختلال مصر بدانجا کشید که دیگر رعایا فرمانگذران خود را اطاعت نمیکردند لاجرم مردم مصر ناچار شده پناه بدولت روم جستند، و چند کس با نامه از در ضراعت بایتالیا فرستادند

بزرگان مشورتخانه روم که طمع در ملك مصر داشتند این معنی را مغتنم شمرده سپاهی برای نظم و نسق مصر فرستادند تا آن مملکت را از مداخلت بیگانه محافظت نمایند چون انتیاکس و قلب از این معنی آگهی یافتند باتفاق کی بدولت روم فرستادند و انهی (1) داشتند که دست از اعانت دولت مصر کشیده دارید و اگر نه باشما نیز مصاف خواهیم داد.

اهالی مشورتخانه گفتند: هرگز شما را آنمکانت نبوده که با ما از اینگونه سخن کنید! اینک ما از اعانت مردم مصر نخواهیم نشست ، و باشما نیز مصاف خواهیم

ص: 151

داد، و امیلیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود، با گروهی عظیم از لشگریان بسوی مصر فرستادند و آنم لکتر از شر بیگانه محفوظ داشتند، و از آنروز مردم مصر در ظل حمایت دولت روم میزیستند، تاه ابی فنزه بیست و یکساله شد، و در کار پادشاهی مکاتی حاصل کرده بتخت سلطنت برآمد، و «لیکارتس» را که یکی از اعیان مصر بود بروم فرستاد و با رومیان از نوعهد دوستی استوار نمود، و فرستاده او را در روم بزرگوار داشتند و از این روی کار او در مصر بنظم و نسق شد، و سه سال دیگر باستقلال و استبداد پادشاهی کرد؛ و چند کورت لشکر کشیده بر سربیت المقدس آمد و با اولاد حشمونای مصاف داده جمعی کثیر از آل اسرائیل را مقتول ساخت آنگاه از جهان رخت بر بست، و شهرقانیه از بناهای اوست که در میانه خمص و انطاکیه

واقع است.

### جلوس کیندی در مملکت چین

پنجهزار و سیصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کیندی پسر فندی است که شرح حالش مرقوم افتاد، وی بعد از پدر بحکم ولایت عهد در مهد (1) ملک قرار گرفت وصاحب تاج و کمر و فرمانگذار کشور و لشگر گشت اعیان و اشراف مملکترا از دورو نزدیک در حضرت خویش حاضر ساخت و هر کس را در خور حال بافضال و احسان خود بنواخت و عمال خود را در بلاد و امصار چین و ما چین و تبت و ختا و ختن منصوب فرمود و مدت شانزده سال کار بعدل و نصفت همی ی داند، چون روزگارش بنهایت شد، فرزند خود فودی را بولایت عهد اختیار کرده وداع جهان گفت.

### فرار هنبل از کرتج بشهر طرای

پنجهزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون در میان دولت کرتج و روم کار بمصالحه گذشت و دیگر از برای هنبل ساز نبردی طراز نبود که بدان پردازد، بکار قضاوت پرداخت، و در نظم کرتج و فراهم کردن خراج مملکت روزگاری بگذاشت، در اینمدت بعضی از اعیان مملکت با او خصومت آغاز کردند

ص: 152

---

1- مهد: گاهواره زمین پست و هموار.



و بدولت روم نوشتند که هنبیل در نهانی با انتپاکی که فرمانگذار شام است رسم مودت محکم نموده و کار بر آن گذاشته که باتفاق او لشگری بر آورده باشما مصاف دهد مردم روم این سخن را باور داشتند و بدان سر شدند که هنبیل را معرض کیفر در آورند از میانه بر خاست و گفت: این چه کرد از ناستوده است که محض اصغای سخنی هنبیل را بگناه نسبت کنید؟ نخست باید اینکار را نیکو بازرسید چون این سخنان باصدق مقرون باشد از پی مکافات شد.

عاقبة الامر: سخن بر آن نهادند که سه تن از مردم دانشور بکرتج فرستند تا در نزد امرای مشورتخانه کرتج از هنبیل شکایت کنند و او را گرفته بر دم آورند قبل از ورود ایشان بکرتج هنبیل از این راز آگاه شد و دانست چون این حکم بمردم کرتج رسد اورا گرفته بروم خواهند فرستاد، پس شامگاهی از کریج بیرون شده بکنار آمد و از آنجا کشتی بمیان آب افکنده بشتاب تمام از کنار طرای سر بدر کرد مردم طرای قدم او را مبارک شمردند و او را عظیم محترم داشتند، پس از روزی چند از طرای کوچ داده بشهر انطاکیه آمد، چه در اینوقت انتپاکس در آنجا سکون داشت و او از ورود هنبیل بسیار شاد شد و بدو پیام داد که هر گاه در نبرد رومیان عزمی راسخ داری سپاهی در خور (1) ملتزم رکاب تو سازم تا بسوی ایشان ترکناز کنی هنبیل در جواب گفت: من اگرچه از دنیا دلتنگ شده ام، لکن اگر پادشاه را میل این مصاف باشد سر از خدمت نخواهم تافت، اما اعداد این جنگ را کاری چند لازم است.

نخست آنکه صد کشتی جنگی و دوازده هزار، پیاده کار آزموده با من سپاری تا من رفته مردم کرتج را نیز با خود متفق کنم و از آنجا کشتی در آب رانده از اراضی ایتالیا سر بدر کنم: دیگر آنکه در آن مدت که من در خاک ایتالیا باشم میباید انتپاکس در ارض فرق باشد، با قلب ملک مسدن متفق شده لشگرهای خود را آماده دارند تا آنگاه که از ایتالیا من بدیشان خبر فرستم باستعجال بدانجانب تاختن کنند، و در

ص: 153

میان قلب و انتیاکس از پیش رسم مودت استوار بود ، چنانکه در قصه بطلمیوس ای فنز مذکور شد .

بالجمله : سخنان هنبل را انتیاکس بگوش اصغا فرمود، وهنبل تصمیم نبرد رومیان را داده نخست مردی دانشور را با نامه چند بکرنج فرستاد تا اهل کرتج را از این راز آگهی داده آنجم اعتراف با خود همداستان کند

چون فرستاده او بکرنج آمد مردم کرنج در حق هنبل گمان بد بردند و گفتند : دور نیست که هنبل چون از اهل کرتج خاطری رنجیده دارد دولت ایشانرا بدست مردم بیگانه دهد ، پس فرستاده او را گرفته محبوس بداشتند چون آن فرستاده مردی زیر دست بود از محبس گریخته و نامه های هنبل را بجای گذاشت تا مردم آن مملکت بخوانند و بدانند که دولت روی بدیشان نمود ، و آن جماعت نشناختند و از کمال سفاهت از دنبال چنان کاری نیکونرفتند ؛ و عاقبت خسران باز آوردند.

## آمدن رسول روم

بنزد انتیاکس فرمانگذار شام پنجهزارو سیصدونود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون نامه های هنبل بدست مردم کرتج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند ، آن جمله را بر گرفته بدولت روم فرستادند و اهالی مشورتخانه را از آن حال آگاه ساختند ، اشراف مملکت روم شوری افکندند ، و عاقبت بر آن شدند که رسولی با راضی شام فرستند ، تا قصد امتیاکسرا بدانند و از اعداد او آگهی حاصل کند ، پس ملیس را که یکی از بزرگان مشورت خانه بود بر سولی برگزیدند و با او گفتند، چون بنزد انتیاکس شوی مییاید با هنبل کمال مودت اظهار کنی تا انتیاکس چنان داند که هنبلرا با مردم روم در نهانی مودتی است چه، این معنی چون بر انتیاکس معلوم شود هنبلرا مستوثق ندارد و کاری از پیش نبرد پس، ملیس بارض شام آمد و چندین کرت باهنبل در يك انجمن حاضر شد و ظن انتیاکسرا در حق او ، بدکرد از پس او چون هنبل مهر پادشاه را از خود سرد یافت ، با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بزشتی کشد .

لاجرم روزی بنزد انتیاکس آمد و گفت: همانا پادشاه را در حق من گمان بد افتاد

و این سزاوار نیست، نخست آنکه من در عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان بخصمی باشم و از اینرو با ایشان مدت سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز مدارا نینتد چه از اینرو که مردم کرتج با ایشان مصالحه کردند من از ملك و مال و زن و فرزند گذشته از آن مملکت بیرون شدم تا کینه دیرینه از رومیان بخواهم ، و من توانم که مملکت در شوم لشگری برای جنگ رومیان برانگیزم همانا تر اسزوارتر بدینکار دانستم و آهنگ خدمت تو کردم، چه مردم روم دست تصرف تر او قلب را از بیت المقدس و مصر باز داشتند شما را باید بدین کینه خواستن شتاب باشد.

چون انتیاکس سخنان هنبیل را شنید با او دلگرم کرد و حکم داد : تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد، بزرگان در گاه انتیاکس بنزد او شدند و گفتند: شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبیل تقویض کند زیرا که او مردی گریخته ایست اگر کشتیها را برداشته بجانبی در رود چه توان کرد، و دیگر چون و او را بجنگ ایتالیا فرماندهی هر گاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را مسخر کند نام او بلند خواهد شد، و این از برای تو فخری نخواهد بود، و چون شکسته شود لشگر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت ، صواب آنست که توهنبیل را از خود جدانکنی وجود از لشگر جدانشوی اگر خواهی او را سردار اشگر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبیل را بستنی انداخت ، و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ ایتالیا بازنشست .

هنبیل بنزد او آمد و گفت : ای پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم برتافتی ، اکنون این سخن واپسین است که با تو عرضه کنم، اگر لشگر تو برسر ایتالیا تاختن نکند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشگری بسوی تو خواهد آمد تنگ خواهد و کار بر تو ساخت انتیاکس در جواب هنبیل همچنان کار بمماطله (1) گذاشت تا امرای مشورتخانه روم سپاهی نامحصور بجنگ او مأمور داشتند ناگاه

ص: 155

خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بکنار بحر شام آمده و سیاه رومی باراضی او در شدند ناچار انتیاکس لشگری ساز کرده باستقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کرت مصاف داده در همه شکسته شد، و از روی مسکنت سخن بصلح راند و با انجماعت مصالحه افکند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط مصالحه آن بود که هنبل را دست بسته بلشگرگاه روم فرستند، هنبل چون این معنی را بیافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونان است گریخت، مردم کرت طمع در مال او بستند و خواستند بر سر او تاخته اموال اور ابغارت بر گیرند، هنبل چون این خبر بشنید حیلتی اندیشید و فرمود: تا چندخم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب گداخته و اندکی بر زیر آن سرب زر گداخته بریخ، آنگاه آن خمها را در بتخانه که در کرت بود آورد و در معبد بشپرستان گذاشت و گفت.. جانی از اینجا امن تر نیافتم لاجرم مال خود را در اینجا بامانت میسپارم تا چندانکه در این ملک هستم محفوظ بماند، بتپرستان جمعی را بیاسبانی آن گنج برگماشتند و مردم کرت چنان دانستند که خزانه هنبل را بتحت تصرف دارند چون آن مردم را مطمئن ساخت از آنجا نیز فرار کرد چنانکه در جای خود مذکور شود.

### مؤاخذه رومیان از خادمان

و هواخواهان هنبل پنجهزار و چهارصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون مردم روم بر اهل کرتج فزونی جستند و هنبل از بیم بهر سوی گریزان گشت اهالی مشورتخانه روم فرمان دادند تا آن مدت که هنبل در ایتالیا بود هر قبيله اعانت او کرده بمکافات عمل گرفتار شود نخست جمعی اگماشته در مملکت فرانسه دوستان هنبل را بدست آوردند و هر کسرا موافق عمل گوشمالی دادند و چون از قبایل کال داختند. طایفه لکوریان را که نیز در فرانسه سکون داشتند و از هواخواهان هنبل بپرا بودند هم معرض بازخواست بداشتند در این وقت نابس که در اراضی لسدمان و بعضی ممالک قرق فرمان گذار بود، بتحریر و تحریص انتیاکس و ترغیب فلب فرمان گذار مسدن برای جنگ با مردم روم کمر بست و کشتیهای جنگی در آب افکند چون

این خبر بمردم روم رسید لشگری عظیم فراهم کرده کشتی در آب راندند و هر دو لشگر در برابر هم شده جنگ در افکندند ، عاقبة الامر مردم قرق شکسته شدند ، و جمعی کثیر از مردم یونان کشته شد و بیشتر از کشتی ایشان غرقه گشت و نابس بهزار زحمت بارض یونان گریخت و مردم روم قویدل شده لشگری جرار (1) بر سر انتیاکس ملك شام راندند چنانکه مذکور گشت .

### فرااد نمردن هنبل

بارض بیسینیا پنجهزار و چهارصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون هنبل مردم کرت را مطمئن خاطر ساخت و چنان باز نمود که گنج من در معبد شماس است احوال و ائقال خود را فراهم کرده نیمه شبی بکشتی در آمد و از جزیره کرت باراضی بیسینیا گریخت، پروسیس که فرمانگذار آن مملکت بود ، قدم ویر ابغال نیکو گرفت و عظیم بزرگوارش همی بداشت، از اینروی که او را با مردم روم خصمی بود ، و برای زدن هنبل با دولت روم نیک برابری میکرد و مملک خویش را از غلبه ایشان محفوظ میداشت و کارش بقوام میبود

### خانمه کار و حرب هنبل

پنجهزار و چهار صدر سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون مدتی از مخاصمه (2) پروسیس و مردم روم بگذشت و فوت مرزو میانرا بود وقت آن دیدند که کس نزد پروسیس فرستاده سخن از در مدارا و مصالحه کنند ، بشرط آنکه هنبل را دست بسته بسوی ایشان فرستد، پس فلامینیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود بنزد او فرستادند و پیام دادند که چون خواهی بفرغت زیست کنی و در ظل حمایت ها باشی . میباید که هنبل را از قدیم الایام با خصمی دولت روم زیسته است دست و گردن بسته بنزد ما فرستی ، پروسیس چون قدرت مقاومت با جنگ رومیان نداشت و فرستادن هنبل را نیز بسوی ایشان نکوهیده میدانست مدتی این مهم را بتاخیر انداخت و کار بمماطله (3) و مساهله (4) گذاشت چندانکه رومیان عرصه بروی تنگ کردند

ص: 157

- 1- جرار: لشگر انبوه
- 2- خاصمه : عداوت و دشمنی
- 3- مماطله: بتاخیر انداختن
- 4- مساهله: سهل انگاری کردن .

آنگاه قصد گرفتن هنبل کرد و مایه هلاکت او شد، چنانکه در خاتمه کار سپیو مرقوم میشود .

## جلوس فودی

در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فودی بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ضیع و شریف آن اراضی اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند و روزی بعرض وی رسانیدند که : از آنسوی دریای مشرق گیاهی است که چون کسی بجهت فزونی عمر از آن گیاه خورد چندانکه نیت کرده باشد زنده ماند و اگر به نیت آن خورد که فرشته شود چنان خواهد شد .

این سخن در خاطر «فودی» که طمع در عمر جاودان بسته بود خوش افتاد و منجمی داشت که او راه «فونک» مینامیدند، طلب داشته بر کشتی نشانند و حکم داد : نارفته آن گیاه را بیابد و بیاورد ، چون مدتی از رفتن فونک تونک بگذشت و پادشاه انتظار ورود او را برد و بمراد خود نرسید شبی لباس ناشناخته در بر کرده و بنزد فال زنی رفت و از باز آمدن فونک تونک سؤال کرد آن فالزن در جواب عرض کرد :

که تو از حال کسی پرسش نمودی که الآن در کشتی نشسته و ده روز دیگر بنزد تو خواهد آمد و اکنون که من با تو سخن کنم سه نوبت دست خود را برهم زد و بخندید پادشاه از نزد فالزن بسرای خویش شد ، و فونک تونک پس از ده روز بنزد او آمد و معروض داشت که چون کشتی در بحر طوفانی شد و باد مخالف بوزید نتوانستم بدانسوی شد، ناچار مراجعت نمودم فودی با او گفت که ده روز از این پیش چه افتادن که ناگاه در کشتی سه نوبت دست خود را بر هم زدی و بخندیدی ؟ فونک تونک عرض کرد که از احکام نجوم بر حالتو و آن مرد فالزن، بینا بودم از آن خندیدم که فال زن حال را از ده روز پیش خبر میداد ، و نمیدانست که تو پادشاهی و بلباس ناشناخته نزد او شده .

بالجمله : فودی را دو پسر بود که بزرگتر راه لیوانکه نام بود و آن دیگر را جودی مینامیدند و مدت پادشاهی او پنجاه و چهار سال بود .

در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود انتیاکس فرمان گذار شام را دختری بود که کلیاپتره نام داشت، در آن هنگام که فرمانبردار ملوک مصر بود او را بایکی از اشراف مصر عقد بست و از وی پسری بوجود آمد که او را فیلامتار مینامیدند و او را در مصر تربیت یافته بحدر شد و بلوغ رسید و سخت با جلادت و شهامت بود و اسباب تجملی لایق فراهم داشت، در این وقت که ابی فز از جهان بار بست، اعوان و انصار خود را مجتمع ساخته برای سلطنت مصر جنبش نمود و مردم مصر را بعضی بوعده و برخی بو عید زیر دست کرده، بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت مملکت مصر استیلا یافت؛ و آئین عدل و نصفت پیش گرفته مردم را فریفته ملکات خویش ساخت و مردم مصر اورا چندین تحیت و تحسین فرستادند که بر کردار خویش مغرور شد و از کار ملک داری باز نشست و بسرور طرب و لهو و لعب مشغول شد و اوقات خویش را بشراب مدام و عیش بالعبتان (1) سیم اندام موقوف داشت، و او را وزیر دانا بود که «ارستیمان» مینامیدند، بحضرت بطلمیوس فیلامتار آمده معروض داشت: که شایسته پادشاهان نیست که کار ملک را بکفایت زید و عمر، گذاشته بشرب خمر پردازند، چه پادشاه حارس (2) مملکت است و چون مست و چون مست شود دیگری باید حراست او کند، چنین کس را پادشاه نتوان گفت چون هر روز ارستیمان از این گونه باپادشاه سخن میکرد و خاطر فیلامتار را در طلب طرب مکدر میداشت، بفرمود: تا زهری در غذا تعبیه کرده بد و خورانیدند و او را هلاک ساختند که بیمانعی آنچه خواهد کند و از پس آت یکباره بافعال نکوهیده و اعمال ناستوه پرداخت، مردم مصر از کردار و ستوه (3) شدند و یکجهت شده غوغا برداشتند تا پادشاه را گرفته محبوس بدارند، فیلامتار از اجماع مردم بترسید و پالیک رتس را که مردی دانا بود بوزارت خویش برگماشت و او در میان مردم شده بکلمات وعد و وعید ایشانرا از آن شورش باز نشاند و روزی چندکار ملک را بنظام بداشت.

ص: 159

1- لعبتان - جمع لعبت: دلبر و معشوق زیبا

2- حارس: نگهبان

3- ستوه: خسته و ناراحت

چون فیلامتار دست از کردار زشت خویش نکشید ، دیگر باره مردم بشوریدند در این کرت نیز پالیک بتس خلق را از جنبش فرود آورد و بزرگان اهل طغیانرا گرفته محبوس بداشت و بعد روزی چند جمله را مقتول ساخت تا فیلامتار تمام پادشاهی کرد ، آنگاه از این جهان رخت بیرون برد .

## هلاک سیر وهنبل

پنجهزار و چهار صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، سپیو بحکم اهالی مشورتخانه روم با لشکر جرار (1) بر آمده، اراضی «زما» را فرو گرفت و بنظم آن بلده مشغول بود، در اینوقت بداندیشان او در مشورتخانه مذکور داشتند که نهانی با انتیاکس فرمانگذار شام در ساخته و از او زری فراوان اخذ نموده که روم را بدو سپارد، این سخن در نزد بزرگان مشورتخانه مقبول افتاد و کس فرستاده او را حاضر ساختند، و خیانت او ابر شمردند ، سپیو از این سخن سخت بغضب شد و گفت این در ازای آنهمه رنجست که بردم و دولت روم را بزرگ کردم و ممالک بیگانه را بتحت فرمان آوردم و خشمگین برخاسته بسرای خویش شد و سه سال از اینواقعه از خانه پای بدر نگذاشت و عاقبت از این غم مدقوق (2) شده هلاک گشت و از قضا این همان روز بود که هنبل از جهان رخت بدر برده بود و آن چنان بود که آن هنگام که کار بر پروسیس تنگ شد، چنانکه مذکور گشت خواست تا هنبل را گرفته برومیان سپارد، و این معنی را هنبل بدانت و اطراف آن مملکترا لشگر روم فرو داشتند که او بجای دیگر فرار نکند ، پس هنبل گفت: که مردم روم نمیگذارند من بدین پیرانه سرچند روز دیگر زنده مانم و فرو میرم و آن ذلت نخواهم کشید که روی مردم روم را بگرفتاری و اسیری ، بینم پس آن زهر که با خود میداشت که هنگام سختی بنوشد و خود را فارغ سازد بدم در کشید و جان بسپرد، و در اینوقت هفتاد ساله بود .

## ضعف مشورتخانه دولت

روم پنجهزار و چهار صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، در

ص: 160

---

1- جرار: لشکر انبوه

2- مدقوق: کوفته شده ، کسیکه تب دارد .



دولت روم تا این زمان کار بجمهور بود و بزرگان مشورتخانه چنان قوی حال بودند سپیو سپهسالاریرا چون ظن بد حاصل میشد ، بیزحمت بمعرض کیفر در می آوردند و از این هنگام دولت جمهور اندك اندك سستی گرفت تا کار با سلاطین افتاد، چنانکه هر يك در جای خود مذکور میشود، وممالك کرتج نیز از این پس روز تاروز بتحت فرمان مردم روم میآید و همچنین ممالک قرق ضمیمه مملکت روم میشود چنانکه در اینوقت بلده کرنس که از معظم امصار قرق وبلدان یونان بود مسخر روم گشت و فرمان گذاران یونان را آن نیرو نبود که بالشگر روم مصاف دهند و آن بلده را دیگر باره متصرف شوند.

### جلوس بلاش بن بهرام

در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلاش بن بهرام بحکم ولایت عهد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و فرمان گذاران ایران را در حوزه استطاعت و انقیاد بازداشت سلطنت عظیم با نیرو گشت و مملکت بابل و دیار بکر را بتحت فرمان آورد

در زمان او انتاکس که مشهور با نطیوخس ، است، چون با رومیان مصالحه افکند ، و خراج گذار دولت روم شد چنانکه مذکور گشت ، لشگری فراهم کرده از دار الملك شام بر سریت المقدس تاختن کرد، و زحمت او بآل اسرائیل فراوان رسید، چنانکه عنقریب مرقوم خواهد افتاد

بالجمله : چون این خبر بحضرت بلاش آوردند گفت انتیا کس را چه افتاده که هر روز لشگری بر آورده بجانبی تاختن کند و از حدود و ثغور (1) خود پیشی جوید ؟ پس بفرمود تالشکرها فراهم شده بعزم تسخیر بانیاکس رسید، سپاه خود را آراسته کرده برای جنگ بلاش بسرحد اراضی شام آمد و از انیروی نیز لشگر ایران برسید وصفوف جنگ راست گشت ، نخستین بلاش اسب بزد و بمیدان آمد، و لشگر ایران از جای جنبیده جنگ در پیوستند ، بعد از گیرودار فراوان لشگر شام شکسته شد و انتیاکس

ص: 161

مقتول گشت بلاش فرمان داد تا از دنبال هزیمت شدگان بتاقتند و مرد و مرکب بھاك انداختند ، و اموال و ائقال آنجماعت را بر لشگر خود قسمت کرده مراجعت نمود در اینوقت خبر بروم بردند که پادشاه عجم ملک شام را از پای در آورد و مردم او را عرضه تیغ و تیر ساخت ، امرای مشورتخانه بر آشفتنند و گفتند . انتیاکس از جانب دولت روم در شام منصوب بود و بلاش از این آهنگ جنگ ما را جسته ، و حکم دادند : تا لشگرها گرد آمده از اراضی ایتالیا کشتی در آب راندند و از کنار دریای شام سر بدر کردند ، بلاش چون از جنبش ایشان خبر یافت در اعداد و سپاه بکوشید ، و از ارض ایران و مملکت بابل و دیار بکر چهارصد هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت ، و حاکم دیار بکر را بر تمامت آن لشگر سپهداری داده ، بجنگ رومیان فرستاد ، در حدود شام این هر دو لشگر با هم دچار شدند و در هم افتادند و تیغ و تیر در هم نهادند عاقبة الامر ظفر مر ایرانیانرا افتاد و لشگر روم چنان شکسته شد که دیگر در مملکت شام زیستن نتوانستند کرد ، پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود بکنار بحر شام گریخته بکشتی در آمد و بسوی ایتالیا بتاقت و حاکم دیار بکر بعد از آن فتح هر چه از جنگ غنیمت بدست کرده بود خمس آنرا بحضرت بلاش فرستاد و دیگر را برخی خود برد و بعضی را بر لشگریان قسمت کرد ، و بلاش بعد از این فتح در سلطنت با نیرو شد و مدت سلطنتش شانزده سال بود .

### استیلای انطیوخسی

بر قدس پنجهزار و چهارصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، انتیاکس پسر انطیقوس است ، نام او را معرب کرده انطیوخس گفتند و شرح حالش از این پیش در ذیل قصه کرتج و روم و وقایع مصر و ایران مرقوم افتاد ، قبل از هلاکت سپیو چون بر دولت روم بشورید و هنبیل سپهسالار کرتج را اعانت کرد ، لشگر روم بروی بتاقتند و کار بر او صعب ساختند ، ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون شده خراج گذار دولت روم گشت ، و مقرر شد که سالی يك هزار قنطار (1) زر خالص بدولت روم فرستد لاجرم سپاه روم مراجعت کردند و او را بحال خود گذاشتند ، چنانکه از این

ص: 162

1-قنطار: وزنی در حدود صدر طل مال بسیار .

بعد از مراجعت سپاه روم انتیاکس دل قوی ساخت و با خود اندیشید که چون مرا پشتوانی مانند دولت روم باشد ؟ چرا بتسخیر بلاد و امصار نپردازم نخستین عزم تسخیر بیت المقدس کرد که سالها در هوای آن میزیست ، پس بغروش، وزیر خود را با جمعی از مردم دلاور بسوی بیت المقدس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید از شمشیر من جان سلامت دارید ، بایست آئین خود را گذاشته بدین من در شوید و همه ساله خراج مملکت بدرگاه من فرستید بفروش بکنار بیت المقدس آمده سرا برده راست کرد و در این وقت «یوحامان» از طبقه «هرونیان در بیت المقدس برتری داشت، خدمت مسجد اقصی و قدس القدس مخصوص او بود، وقبيله حشموئای که فرمانگذار بیت المقدس بودند او را عظیم محترم میداشتند .

مع القصة : چون بظاهر بیت المقدس آمد پیام انتیاکس را با مردم آن بلده بگذاشت و خاندان حشموئای را از صولت (1) پادشاه تهدید فرمود ، و خوکی نزد یوحامان فرستاد که هر گاه شما بدین مادر شده اید و امرونهی انتیاکس را گردن نهاده اید این خوگ را باید در قدس القدس برده خون آن را بریزید ، یوحامان در جواب گفت : این نه کاریست که من توانم در روز روشن بنیروی خود کرد

چه آل اسرائیل شمشیرها بر کشند و مرا و هر که باشد بکشند، جز آنکه من و تویی مشارکت غیري چنانکه کس نداند بدانجا شویم و اینچنین کنیم ، بغروش را بدین سخن بفریفت (2) و او با چندتن بنزد یوحامان آمد تا باتفاق او شده در قدس القدس خون خوگ بریزد، یوحامان تیغی در زیر جامه پنهان کرده با تفق بفروش مسجد اقصی آمد ، و چون مردم او را گرد خوداندک یافت ، ناگاه تیغ بر کشیده او را بکشت و حکم داد : تاهر کس با او بود بخاک و خون در انداختند ، آنگاه بفرمود تا اولادهارون علیه السلام زمین قدس را از پلیدی خون اشرار شستن گرفتند و شامگاه

ص: 163

---

1- صولت: هیئت . قدرت

2- بفریفت : گول زد

چون در آمد ، خواستند چراغدانها را بر افروزند، و تا زمین قدس را از پلیدی پاك نشویند بدو نشوند، در آنمکان مقدس چندان روغن باک نیافتند که یکشب در قدس بر افروزند جز در نزد امام اکبر که یکفاروره (1) از روغن زیت موجود بود، آنرا میوه روشنائی کرده آنشب را تا بامداد کفایت بود ، تا قدس از پلیدیها پاك گشت ، و این قانون سنتی شد در میان آل اسرائیل که همه ساله معمول میداشتند .

بالجمله : چون این خبر بانتیا کس رسید لشگر بر آورده چندین کرت با آل اسرائیل مصاف داد و جمعی کثیر را از ایشان عرضه تیغ و تیر ساخت ، عاقبة الامر : بلاش بن بهرام لشگر بر آورده او را مقتول ساخت ، چنانکه در ذیل قصه بلاش مرقوم افتاد .

### جلوس حسام بن تبع الأوسط در یمن

پنجزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حسان پسر تبع الاوسط است که شرح حالش مرقوم افتاد ، چون مردم یمن او را بقتل آوردند ، حسان را بجای پدر تاج و کمر دادند و سر برخط فرمان او نهادند ، چون حسان در کار سلطنت استقلال یافت ، قاتلان پدر را یکیک بدست آورده کیفر کرد ، و همه روزگار خویش را بعدل و نصف گذاشت در زمان او قبیله «طلسم» و طایفه «جدیس» که از قبایل عرباند در اراضی یمامه سکون داشتند ، واسود بن غفار مردی بود که در میان قبیله جدیس برتری داشت و در میان آنمردم فرمانرا بود و در میان قبیله طسم مردی که او را «عملوق» مینامند و نسبت ونژاد باملوک عمالقه میرسانید که بیشتر سیر ایشان در قصه بنی اسرائیل گذشت حکومت میفرمود ، و عملوق را چون جلادت زیاده و قوت افزون از اسود بن غفار بود ، برطایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان بدو داد که : در میان هر دو قبیله حکومت کند و او فرمانروا گشت و اسود نیز ناچار بتحت فرمان او شد و عملوق باقتضای گوهر اصلی مردی خشن و بیرحم و ناستوده کردار بود ، خاصه قبیله جدیس را که بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید .

ص: 164

از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که «هزیله» نام داشت و پدر او را «مازن» مینامیدند با شوهرش که ماسن نام داشت، بدخوئی آغاز کرد و عاقبت کار در میان ایشان برشته کشیده از هم جدا شدند و ماسن اور اطلاق گفت و خواست که فرزند خود را که خردسال بود از او بگیرد هزیله بفریاد آمد این هر دو نزد عملوق حاضر شده تادر میان ایشان حکومت کند، عملوق چون سخن هر دو را اصغا فرمود گفت: این طفل را بایست با پدر سپرد چه او از مادر اولی خواهد بود، هزیله فغان آورد که ای عملوق.

هذا الذی حملته تسعاً و وضعته دفعاً وارضعته شفعا ولم انل منه نفعاً» (1)

من زحمت این فرزند را فراوان برده ام و پدر هرگز از آن محتتها هیچ آگهی نداشته چواست که طفل مرا با وی گذاری؟ چندانکه از اینگونه سخن راند وزاری وضراعت نمود در عملوق اثر نکرد و حکم، داد. تا آن طفل را با ماسن گذاشتند، از اینروی هزیله که در فنون سخن با نیرو بود، بر آشف و عملوق را فراوان (2) هجا گفت.

چون خبر بعملوق آوردند که هزیله زبان بقدح تو (3) گشوده، غضب بر وی مستولی شد و آن تنمر و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت، و فرمان داد که در کیفر کردار هزیله هر دختر که قبیله جدیس خواهند بشوهر دهند، آنشب که خواهد وی شوهر بیند، نخست بنزد عملوق آورند تا باوی همبستر شده، مهردوشیزگان از وی بستاند و صبحگاهان بنزد شوهر فرستد، مدتی کار بدینگونه میرفت و دختران جدیس را شب زفاف نخستین وی دیدار میکرد تا نوبت بشمس دختر غفار رسید که خواهر اسود بود اگر چه اسود سیدقبیله جدیس بود هم نتوانست دفع عملوق کرد ناچار خواهر او را شب زفاف بسرای عملوق بردند و او باوی بنخفت و تن او را از خون دختری آلوده ساخت و آنگاهش رخصت انصراف داد، شمس چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک

ص: 165

- 1- ای عملوق این کودک را من نه ماه تمام حمل نموده سپس ناگهان او را بر زمین گذارده و از روی مهر و شفقت بدو شیر دادم، و تاکنون بهره و حظی از او نبرده ام.
- 2- هجاء: بیدی یاد کردن
- 3- قدح: عیب و ایراد

زد و همچنان خون آلوده بمیان قبیله جدیس آمده، فریاد، برکشید و گفت :

ولا اخا اذل من جدیس \*\*\* أهكذا يفعل بالعروس

ای قبیله جدیس آیا باعروسان چنین کنند ؟ همانا از شماذلیلتر وزبون ترقومی نیست بر طریق غیرت نتوانید شد و کین از خصم نتوانید جست.

مردم جدیس از سخنان او بشوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند تا هرچه تقدیر باشد پیش آید ، اسود گفت : ای مردم عدد و عدت ما از طلسم کمتر باشد ما را قدرت جنگ با ایشان نیست، اگر آنچه من گویم پذیرنده باشید ، این کین از عملوق ، بازجویم مردم در جواب گفتند .. حکم تر است و اندیشه ها جز این نیست که بر خصم ظفر جوئیم، اسود گفت .. این جنگ و جوش را نهادن سازیم و شبی عملوق را بضیافت طلب کرده اور اکیفر کنیم غفیره» نیز که خواهر دیگر اسود بود با برادر گفت که اینگونه مکافات و مبارات شایسته مردان نباشد، و این عارج و دانه در خاندان ما بماند ، باید تیغ برکشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کند روا باشد ، اسود سخنان خواهر را وقتی تنها دو روزی چند آسوده بنشت، و آنگاه عملوق را با بزرگان قبیله طسم بمهمانی طلب نمود و جمعی از ابطال را برای قتل ایشان برگماشت و حکم داد ... تا آن جماعت شمشیرهای خود را در رحبه (1) ضیافتگاه بمیان ریگ نهفتند تا هنگام حاجت بر آورند .

مع القصة .. عملوق با مردم خود بمهمانخانه اسود حاضر شد و هر کس در جای خود بنشست هنوز مدتی نگذشته بود که بفرمان اسود مردان مبارز بدویدند و تیغها رکشیدند و عملوق را با هر که از بزرگان طسم ملازم خدمت او بود مقتول ساختند از میانه ریاح بن مره فرار کرده راه یمن پیش گرفت و بحضرت حسان بن اسود آمده گفت

«یا ابیت اللعن» من از قبیله طسم مردی باشم که از یمامه فرار کرده بدین حضرت شتافته ام، عملوق را که از جانب تو حکومت یمامه داشت و جمیع بزرگان طسم را اسود غفار واهالی جدیس بقتل آوردند و من از میانه گریخته بحضرت تو پیوستم حسان

ص: 166

از این سخن بر آشفت و گفت: مردم جدیس چگونه این جسارت و طغیان ورزیدند؟ اگر از عملوق ظلمی و جوری برایشان رفته بود سزاوار آن بود که صورت حال را با ما باز نمایند تا او را کیفر کنیم نه اینکه بی فرمان بدو در تازند و برداشته ما را بست آرند این بگفت و فرمان داد: تالشگریان فراهم شدند و از یمن کوچ داده بسوی یمامه رهسپار چون لختی راه به پیمودند ریاح نزد حسان آمده معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست که «زرقا» نام دارد، و اوسه روزه راه رانیک تواند دید، از این روی مردم جدیس چون از جانبی بدگمان باشند او را بدیدبانی برگمارند، تا اگر دشمنی بدان جانب روی کند ایشان را بیا گاهانند. اکنون که آن مردم بر چون تو پادشاهی شوریده اند و گماشته تو را کشته اند، از حفظ و حراست خود فرو نخواهند نشست سه روز از آن زودتر که ایشانرا دریایی بدید بانی زرقا آگهی یافته فرار خواهند کرد لاجرم صواب آنست که هر یک از لشگریان درختی از پیشه قطع کرده بدست گیرند و از شام تا بامدادان طی مسافت کرده صبحگاه در پس آندرختان آسوده باشند تا باز چون شام در آید قطع منازل کنند، حسان او را تحسین کرد

و چون سه روزه راه تایمامه افزون زماند، فرمان داد تا لشگریان درختان را قطع کرده از پیش روی بداشتند و زرقا چون آنصورت را مشاهده کرد با مردم جدیس گفت که از دور درختستانی مشاهده میکنم که از این پیش این صورت ندیده بودم و روز دیگر گفت: آن درختان بما نزدیک شده است مردم یمامه گفتند: زرقار اضعف باصره بادید آمده که اینگونه سخن کند روز دیگر زرقا گفت: آن درختستان نیک با ما نزدیک شده و از پس آن سواران جنگی مینگرم مرد مرا چون قضای ربانی بر سر بود این سخن را نیز وقعی ننهاندند و آسوده نشستند تا بیک ناگاه حسان با لشگر بر سر ایشان فرود شده دست بقتل و غارت بر گشاد و مردم جدیسرا اسیر و دستگیر ساخت

از میانه اسود بن غفار فرار کرده بطرفی گریخت و اموال و اتقالش بدست لشگریان افتاد، از پس آن فتح حسان زرقار اطلب داشت و گفت: چونست که چشم تو این بینش یافته و چندین حدید البصر (1) شده زرقا گفت: از اینروی که هیچگاه نمک نخورده ام

ص: 167

و هیچ شب بی آنکه سر مه بچشم در نکشم نخفته ام ، حسان گفت .. اینگونه بینائی موجب فساد تواند شد و حکم داد تا هر دو چشمش را بر آوردند و چون در عروق و رگهای آن نگریستند بگونه سر مه سیاه بود و حسان بعد از نظم و نسق آن اراضی بایمن آمد و چون مدت هفتاد سال پادشاهی روز برد عزم تسخیر عراق عرب و اراضی عجم نمود. و بالشگری بزرگ تا ارض حیره بتاخت و در آنجا بدست برادرش عمر و کشته شد، چنانکه در ذیل قصه عمر و مذکور خواهد شد

## جلوس بطلمیوس فیسکان

در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و سی هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بطلمیوس فیسکان برادر فیلامتار است که شرح حالش مرقوم شد ، بعد از برادر بتخت سلطنت بر آمد و مملکت مصر را سلطان نافذ فرمان شد، وزن فیلامتار را که کلیاپتره نام داشت بحباله نکاح در آورد و پس از روزگاری او را طلاق گفت ، و دختر او را که از شوهر دیگر داشت و هم او را کلیاپتره مینامیدند بزنی بگرفت و بکار سلطنت پرداخت، از اینروی که مردی زشتخوی و جفاکار بود بزرگان مصر از دست او نفرت گرفتند و گروهی با هم متفق شده خواستند او را بقتل آورند، فیسکان هراسناک شد و چون دفع آن جما عتر اقدرت نداشت ناچار از مصر گریخته باراضی مغرب شتافت.

مردم مصر از پس او سلطنت را با ضجیع (1) او کلیاپتره تفویض نمودند و او را پادشاهی برداشتند ، مدت هشت سال بطلمیوس فیسکان در اطراف ممالک مغرب روزگار برد آنگاه اعداد لشگری کرده دیگر باره بمصر آمد و براندیشان ظفر جسته بتخت سلطنت شد و دشمنان را یکیک بدست آورده کیفر بداد و دختری نیکو صورت داشت او را با کریس که یکی از بزرگان مصر بود عقد بست تا پادشاه رادر کار ملی پشتوانی باشد کلیاپتره ضجیع او چون شهد (2) سلطنت در کامش خوشگوار افتاده بود بیاز آمدن فیسکان و پیوند او با کریس رضا نبود و بدان سر شد که از فیسکان طلاق گرفته جدائی گزیند و کریس را که داماد او بود بازهر

ص: 168

---

1- ضجیع: زوجه و همخوابه

2- شهد: شیرینی



مقتول سازد و این مجال نیافت تا فیسگان رخت بسرای دیگر برد، مدت پادشاهی او سی و هشت سال بود و از این جمله سی سال استقلال داشت، و هشت سال در اراضی مغرب میبود

### جلوس هرمز بن بلاش

در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر لوای سلطنت برافراخت و از کمال شجاعت و شهامت که داشت عجمانش سالار لقب دادند، و ملک زادگان ایرانش در تحت فرمان شدند مملکت ایران و بابل و دیار بکر مسخر حکومت او بود و اهالی شام و مصر که طعان (1) و ضراب (2) بلاش را با انتیاکس مشاهده کرده بودند، هرمز را مکاتبتی تمام نهادند و رسولان بنزد او فرستاده او را در سلطنت درود و تحیت دادند، و تهنیت گفتند.

مع القصة: دار الملک هرمز در شهر ری بود، روزی برای نخجیر کردن بهامون شتافت و در شکارگاه با آهوئی دچار شده از دنبال او بتاخت و آهو از پیش بدر شده در شعب (3) جبال گریخت و همچنان هرمز از دنبال او میشتافت، چون عرصه بر او تنگ کرد بسوراخ غاری در گریخت، هرمز از غایت حرص از اسب فرود شده بدان غار در رفت و چون لختی راه به پیمود بکاخی رسید که در چهار سوی آن چهار خم نهادند، که هر یکرا بر سرخشتی زرین (4) بود ولوحي از مس بر در آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند... که این گنج خانه فریدونست هرمز آن خمها را که آکنده از مروارید خوشاب بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از خود شادکام ساخت، مدت سلطنت او در مملکت ایران نوزده سال بود و بلده قادسیه و نهر وان از بناهای اوست.

### ظهور اقلیدس ثانی

پنج هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اقلیدس (5)

ص: 169

1- طعان: با نیزه زدن

2- ضراب: زد و خورد

3- شعب - جمع شعبه: راه باریکی که در کوه پیدا شود

4- زرین: طلائی

5- اخبار الحکماء ص (46)

نام دوتن از حکماست ، نخستین اقلیدس صوری است که شرح حال او مرقوم افتاد و آن دیگر اقلیدس یونانی است که وی نیز بر قفای اقلیدس صوری رفته و تحصیل معارف و اکتساب معانی از کتب مصنفات او نموده و بیشتر روزگار خود را در تحصیل علوم هندسه و نجوم پایان برده و کلمات اقلیدس صوریرا باشاگردان خود تعلیم میفرموده ، چندانکه در علوم ریاضی در همه اراضی یونان مشهور گشت .

## ظهور ابرخس

حکیم بابلی پنجهزار و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابرخس (1) از جمله حکمای کلدانیین است و در اراضی بابل تربیت یافته ، و روزگار خویش را بتحصیل علوم ریاضی برده و در علم رصد و هیأت و نجوم و احکام دستی قوی داشته ، و آلات و عمل ارساد را (2) ینکو میدانسته ، چندانکه بطلمیوس یونانی در اعمال خود و آن رسدها که کرده سخنان او را معتبر دانسته و در کتاب «مجسطی» یاد از وی فراوان فرموده ، و جنابش را عظیم بزرگوار شمرد و ستایش نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت دول و ملل و ملاحم (3) از مصنفات اوست ، و آن کتاب ابلسان عرب ترجمه نموده اند

## جلوس کلیسان چند

در مملکت هندوستان پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، کلیان چند پسر جونه است که شرح حالش گفته شد و او از میان بیست و دو پسر جونه جلادت و جلالت افزون داشت ، لاجرم بعد از پدر در مملکت هندوستان نافذ فرمان گشت : و برادرانرا در تحت حکومت خویش بداشت ، و آنگاه که کار سلطنت با وی راست گشت ، دست تعدی از آن ، دست تعدی از آستین برآورد و بی موجبی با هر کس در آویخت و خون مردم بیگناه همی بریخت و با هر کس گمان یکدو دینار زر داشتی او را با بهتانی آلوده کرده آن زر از وی بگرفتی ، و از برای زیاده طلبی خراج رعیترا آماج هزار شکنجه و عذاب فرمودی .

ص: 170

---

1- اخبار الحکماء ص (51)

2- ارساد : جمع

3- ملاحم - ملحمه : واقعه های ناگوار و سخت .

چون مدتی بدینگونه روز گذاشت، دار الملک قنوج روی بویرانی نهاد، چنانکه جز معدودی از مردم در پایتخت نماند خلق، بهرسوی پراکنده شدند و پشت با حضرت پادشاه دادند، از اینروی مملکت هند پر آشوب گشت و در اطراف و جوانب زمینداران و راجگان (1) سر از فرمان کلیان چند بر تافتند و خود بحکومت مملکت خویش پرداختند دیر از جمله راجه «بکرماجیت» بود که از میان قوم «پوار» سر بر کشید و او را در عنفوان جوانی و روزگار شباب سالها در جامه فقر و درویشی زیستن داشت، و با درویشان بسیاحت بلاد امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت از این روی مردم هندوستان در حق او سخنان عجیب طر از داده اند؛ بنامه برده اند، از جمله گویند چون پنجاه ساله شد با سروش (2) آسمانی قدم در بادیه سپاهیگری گذاشت و چون تقدیر ربانی آن بود که درجه حکمرانی در یابد و مردم را از چنگ جور و اعتساف رهایی بخشد در روزگاری اندک بر تمامت مملکت نهر واله ومالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افصال (3) و احسان برگشود، و کاره می بعدل و نصفت کرد، چنانکه در همه مملکت هیچ کاری بیکموی بانحراف و اعتساف نمیرفت، عقیده مردم هند آنست که او را عالمی بیرون از عالم مردم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطر وی ظاهر میگشت بی قصور بظهور می پیوست، و هر چه از سود و زیان و زشت و زیبا در مملکت او شبانگاه واقع میشد، بامدادان بی زیاده و نقصان در ضمیر او مکشوف میگشت و با اینکه سلطان مقتدر بودی با زیردستان برادرانه همدست و هم داستان شدی، و در کاشانه خود جز کوزه گلینی و حصیری از حطام دنیوی نداشتی، و در زمان حکومت خویش قلعه دهار را بنیان کرده، برای سکونت اختیار فرمود، و بلده او جین را او عمارت کرد و در او جین بتخانه «مهاکال» را بساخت، و برهمنان و جو کیانرادر آنجا جای داده برای هر کس مرسومی جداگانه مقرر بداشت تا در عبادت و پرستش اصنام و اونان هیچگونه نقصان نبینند، و خود نیز ایام خویش را در پرستش خداوند و پرستش خلق حال موقوف داشت و مردم هند افسانه های عجیب و روایات غریب درباره او بر طرازیده

ص: 171

1- راجگان - جمع راجه : لقب حاکم و فرمانروا در هند

2- سروش : فرشته و جبرئیل

3- افصال : عطیه و نیکوئی

بالجمله چون دولت از وی بگشت یکی از زمینداران دکن که او را «سالباهن» می گفتند با لشگری آراسته بعزم تسخیر اراضی مالوم بیرون تاخت ، و راجه بکرماجیت نیز مردم خود را فراهم کرده باستقبال جنگ او کوچ داده ، در کنار دریای برمه هر دو لشکر باهم دچار شدند و جنگ در انداختند بعد از گیرودار فراوان سالباهن غلبه یافت و راجه بکرماجیت نیز در حربگاه مقتول گشت ، و مملکت مالوه از پس وی مدت‌ها رو بویرانی داشت ، و فرمانگذاری لایق بدانجا راه نکرد تا زمام دولت بدست «بهوج» افتاد ، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله مردم هند چون راجه بکرماجیت را بزرگوار میدانستند تاریخ سال و ماه خود را از حین وفات او نهادند و در نامه ها ثبت کردند

### جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران

پنجهزار و چهار صد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

نرسی بن بلاش چون برادرش هرمز رخت بسرای فانی برد ، بتخت جهانبانی آمد و بر مملکت ایران و بابل و دیار بکر فرمانرواگشت و ملکزادگان ایرانش سر بخط فرمان نهادند ، و اولاد متتیا که ایشانرا حشمونایی گویند چنانکه مذکور شد ، هنوز در بیت المقدس حکومت داشتند و از آن روز که بلاش با انتیاکس مصاف داد با ملوک ایران اظهار عقیدت میکردند و ایشانرا پشتوان خویش میدانستند ، لاجرم چون خبر جلوس نرسی با ایشان رسید ، نامه از در صدق صفا بدست رسولی چند فرستاده او را تهنیت گفتند: و پیشکشی در خور حضرت وی انفاذ (1) داشتند.

بالجمله نرسی مدت چهل سال در مملکت ایران بعدل و نصفت پادشاهی کرد و رخت از این جهان بدر برد .

### جلوس جودی

در مملکت چین پنجهزار و چهار صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 172

از این پیش بدان اشارت شد که فودی با پسر بزرگتر خود لیوانک به نیرنگ یکی از امرای درگاه و سحر او عرضه هلاک شدند، در اینوقت خاتونی که (1) لیوانک در در سرای داشت حامله بود، قاتلان لیوانک او را حبس کردند تا اگر پسری آرد بکشند تا مبادا روزی کلان شود و خون پدر باز جوید، اما او چون بار بنهاد پسری آورد و از بیم دشمنان او را نهانی بسرای نانوائی فرستاده دختری که هم در آن روز متولد بود آورده در کنار خود باز داشت، لاجرم دشمنان از وی ایمن شده فرزند کوچکتر فودی جودی را که در قتل برادر و پدر با ایشان همدست و هم داستان بود بر تخت سلطنت نشاندند و گفتند: در خور پادشاهی تو بوده، از اینروی که فودی در حق تو جود فرموده ولیوانک را بولایت عهد بر داشت: روزگار مکافات عمل در کنارش نهاد.

بالجمله: مدت سیزده سال جودی در مملکت چین حکمرانی کرده و از سرای فانی بیرون شد.

### ظهور ساودوسیوس

حکیم پنجهزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ساودوسیوس از جمله حکمای اراضی یونان است که کسب فضایل و اکتساب معارف از کلمات اقلیدس صوری نموده و در علم هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را با فادات خویش خرم و خرسند داشته چنانکه دانایان آن مملکت متفق الکلمه گفتند که بعد از اقلیدس هیچکس را در فنون هندسه و ریاضی مانند ساودوسیوس خاطر روشن و دل دانا نبوده

### تسخیر جزیره سراس بدست لشکر روم

پنجهزار و چهارصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از ضعف دولت کرتج مردم روم از جنگ و جوش آسوده خاطر شدند و هر روز برای تسخیر مملکتی میان استوار کردند.

در اینوقت برای تسخیر مملکت یونان عزیمت کرده بحکم امرای مشورتخانه لشگری نا محصور فراهم شد و کشتیهای جنگی در آب راندند، و بر سر جزیره سراس

ص: 173

که یکی از جزایر یونانست بتاختند و با غلبه و یورش اراضی آن جزیره را فرو گرفتند و از این هنگام فرمانگذار سراس از دولت روم منصوب گشت و آن مملکت ضمیمه دولت روم شد، و قبایل سراس که به «اسکار دیسی» نامیده میشدند همیشه فرمانبردار دولت روم بودند.

### جلوس سوندی در مملکت چین

پنجهزار و چهار صد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سوندی پسر لیوانک است مرقوم داشتیم که او را بخانه نانوائی بنهانی فرستادند و او در مدت سلطنت جودی پنهان بود و نژاد خویشرا نیز نمی دانست و از اینروی بشاگردی دکان نانوائی مشغول بود.

آنگاه که جودی رخت از جهان بدر برد مادر سوندی بزرگان چین را از حال سوندی آگهی داد مردم هم گروه شده برفتند و او را از دکان نانوائی باز آورده بتخت سلطنت جای دادند و خرد و بزرگ امرونهی او را گردن نهادند، و در روزگار دولت او مردم با خصب نعمت و فراخی معیشت بودند، و مدت سلطنت او در مملکت چین و ماچین و تبت و خطا بیست و پنج سال بود

### جلوس بطلمبوس اسپرس در مملکت مصر

پنجهزار و چهار صد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود همانا بطلیوس لسیرسن یا ستر بعد از فیسکان درجه جهانبانی یافت و مملکت را فرو گرفت، و کلیاپتره مادر لسیرس که ضجیع فیسکان بود، چنانکه مرقوم افتاد، پیوسته در زمان فیسکان بدان سر بود که از شوهر طلاق گرفته خواهر کوچکتر خود سلین را بدو دهد، و بجای خویش بنشانند، از اینروی که بعد از سلطنت کلیاپتره و آمدن شوهرش دیگر باره بمصر چنانکه گفتیم صحبت ایشان با هم موافق نمی افتاد، اما این معنی صورت نسبت و سلین همچنان بماند بالسیرس سلطنت یافت، کلیاپتره خواهر را با فرزند خود لسیرس عقد بست، و برادر کوچکترش را که الکسندر نام داشت برای حکومت جزیره سیپرس فرستاد، و هر روز در تقویت او همی

کوشید و برعدت و مکنت او بیفزود، و چون در این باب مبالغه بکمال برد، لسیرس از مادر برنجید و گفت که اینگونه که تو رعایت الکسندر کنی زود باشد که مملکت مصر را فرو گیرد، و مرا از سلطنت خلع، فرماید، کلیاپتره سخن او را وقتی تنهاد و همچنان بنظم و نسق کار برادر مشغول بود، از اینرو عاقبت الامر در میان مادر و پسر کار منازعه، کشید، و کلیاپتره جمعی را با خود متفق ساخته بر پسر ظفر جست، و او را از مصر اخراج فرمود و خواهر خود این را از سر باز گرفته بحباله نکاح انتیاکس کریس که یکی از بزرگان مملکت بود در آورد.

وسلین از لسیرس فرزندی داشت که او را «اولیتس، مینامیدند، و لسیرس بیست و شش سال در اراضی مغرب بهر سوی میگریخت تاریخ از جهان بدر برد و مدت استیلا و سلطنت او در مصر ده سال بود.

### سرگنسی مریس در دولت روم

پنجهزار و چهار صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از آنکه دولت روم بر جزیره سراس غلبه جستند؛ لشگری بسوی مغرب مأمور داشتند، تا از دریا عبور کرده بارض نومیدیا که یکی از ممالک مغرب است آمدند و اطراف نومیدیا را فرو گرفتند «جوکرسا» که در آن مملکت از جانب دولت کرتج همیشه حکومت داشت، سر در خط بندگی گذاشت و مسخر دولت روم گشت و مردم کرج در این وقت چنان ضعیف بودند که قوت مدافعه نداشتند، و خود نیز خراج گذار دولت روم بودند.

بعد از این واقعه قبایل سیمیری و تاتانی از جانب شمال اراضی یورپ (1) از میان درختستان و بیشه ها بیرون شده با هم متفق گشتند، چنانکه سیصد هزار مرد مبارز در میان ایشان گرد آمد و بازن و فرزند کوچ داده عزیمت مملکت ایتالیا کردند تا آن اراضی را مسخر کرده در آن مملکت سکون اختیار کنند، و در بلاد و امصار آنه مالک با خصب (2) سمت زیستن نمایند.

نخست بمملکت فرانسه در آمده اموال و انتقال اهالی آن اراضی را بنهب و غارت

ص: 175

---

1- یورپ : قطعه اروپا

2- خصب : فراوانی

بردند، و بر جمیع بلاد و امصار غلبه جستند، و سپاهی که از دولت روم مأمور بحفظ و حراست فرانسه بودند بشکستند، پس آهنگ ایتالیانم و دند، چون این خبر بر دم رسید با اینکه در دولت روم مقرر بود که، چون سرکنسلی را معزول کنند تاده سال بر سر عمل نتوانند آورد. مریس را که معزول بود قبل از انقضای آنمدت باز بسرکنسلی منصوب نمودند، تا دفع قبیله سیمیری و تاتانی کند، چه او مردی شجاع و دلاور بود.

بالجمله: مریس چون حکومت یافت فرمان داد: نالشگرهای روم گرد شده عددی نامحصور فراهم ساخت، و از دارالمک روم کوچ داده بسر حد خاک ایتالیا آمد و از آنجا بشتاب سحاب و صبا بدامان کوه الف برآمد، و با مردم سیمیری و تاتانی دوچار شده جنگ در انداخت، و آنروز تابیگاه (1) هر دو لشگر از هم کشتند و هیچیک را ظفر نبود، شامگاه هر دو گروه دست از جنگ باز داشته بآرامگاه خود شدند، و روز دیگر نیز تا شام مصاف دادند و روز سیم از بامدادان نیز آتش مقاتله برافروخت، و در این کرت دو شب و دو روز پیوسته جنگ همی کردند در اینجنگ ستوبکس پادشاه مردم تا تانی با صد و پنجاه هزار تن از مردم او اسیر و دستگیر مریس گشتند، اما طایفه سیمیری همچنان مردانه بکوشیدند و از کوه الف باراضی ایتالیا در آمدند، و برای مریس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشانرا منع تواند کرد، در این وقت کانولس که کنسل اول روم بود از راه برسید، چه او را امرای مشورتخانه بالشگری آراسته از ققای مریس مأمور داشتند که اگر کاری صعب پیش آید پشتوان او باشد.

بالجمله: کاتولس چون از صورت حال وقوف یافت بر سر راه قبایل سیمیری جنگ پیوست، و مردم آن قبایل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشگر او را شکسته پراکنده ساختند، و بعضی از بلاد و امصار ایتالیا را فرو گرفته بیا سودند، تا دفع کوفتگی راه کنند

### ظهور ارشیمدس حکیم

پنجهزار و چهارصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 176

1- بیگاه: شام



این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 177

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 178

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 179

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 180

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 181

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 182

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 183

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 184



این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 185

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 186

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 187

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 188

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 189

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 190

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 191

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 192



مانند تارو پود که با کمال قرب از هم جدا باشند، و علم بحث نزد ایشان مشتمل است بر شانزده قسم و اصول این علم بر منطق است، و سخن از مراتب آفرینش کنند که ذکر آنجمله موجب تطویل است و گویند: اینکه ارسطو فرموده از روزگار سلف ضوابط (1) غیر مفصله از علم منطق بمارسید، و ما آنجمله را بدین تربیت پیراستیم، اشارت بدین ضوابط است.

طبقه هشتم گروه بوده اند و این طبقه بحلول (2) حق در اجساد و ظهورات اعتقاد ندارند، اما به تناسخ (3) نفوس در اجسام قایلند، و شریعت هندوانرا انکار کنند اما جانور نکشند و گوشت حیوانات نخورند، و بر آب دلیر پای نگذارند تا مبادا در زیر پای جانوری کشته شود، و پای بر سر سبزه نهند تا مبادا نفس نباتی زحمت بیند و چون خواهند آب بیاشامند با بافته صافی کنند تا مبادا جانوران خرد در آن باشد و آن بافته را لختی در آب بگذارند، تا اگر جانوری در آن باشد با آبرود، و درویشان این طبقه موی سروریش را با موی چینه بچینند، و چون طی مسافت خواهند کرد جاروبی نرم با خود برداشته راه را برو بند تا جاننداری ضایع نشود، و چون سخن کند دستارچه بردهان گذارند تابشه و جان داری دیگر بدهان فرو نشود و از میان جوی آب نگذرند و بتجرد پارسائی روز گذارند و هرگز روی زن نبینند و این درویشان را «جتی» گویند و حتی نیز دو طبقه اند.

اول «یونوکی» دویم «پوچاری یونکیان» آناند که خدایر ایگانه شناسند، و از نقایص و حلول و اتحاد منزه دانند و بت پرستند و پوچاریان بت پرستان باشند و این درویشان که جتی نام دارند، هنگام طعام خوردن بخانه مخلصین روند، و آن مقدار غذا بر گیرند که زیان بیخس و قسمت هیچکس نرساند، بدینسان در چند خانه روند تاسیر شوند و برای آب نوشیدن بگرد خانه هاروند تا هر جا برای غسل کردن آب گرم کرده

ص: 193

1- ضوابط - جمع ضابط: قاعده

2- حلول: فرود آمدن در آمدن

3- تناسخ خارج شدن روح از يك قالب، و داخل شدن آن بقالب دیگر، با انتقال نفس ناطقه از بدن ببدن دیگر بعقیده جمعی که آنانرا تناسخیه میگویند، و تناسخیه قائل بانتقال ارواح باجساد منکر بعث و حشرند و بعقیده ایشان روح آدم نیکو کار پس از مردن در بدن انسان عاقل و هوشیاری داخل میشود، و آدم بدکار در دنیا در جسم حیوان داخل میشود که بار بکشد و رنج ببرد.

باشند اندکی بستانند و جمله را فراهم کرده سرد کنند و بیاشامند گویند از این طایفه مردی شخصیر ادید که از جامه خودش شپش گرفت و خواست آن را بکشد، حتی با او گفت که در ازای خون این شپش زر از من بستان و آنرا مکش و آنمرد پای سخت کرد تا جتی صددرهم بدو داد و آن شپش را بگرفت بدینگونه جهد کنند که تا زیان ب حیوانی نرسد

بالجمله دیگر از متأخرین هندوان گروه فراوانند که عقاید مختلفه دارند ، و فروع مذاهب ایشان با متقدمین بینونت تمام دارد و نگارنده این کتاب همایون انشاء الله در کتاب ثانی که از هجرت نبی بدانسوی باشد ، هر يك را در جای خود خواهد نگاشت .

## غلبه مریس

بر قبایل سیمبری پنجهزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون قبایل سیمبری چنانکه مذکور شد در اراضی ایتالیا در آمدند و روزی از محنت جنگ و رنج سفر پیاسودند، لوای خود سری افراخته بر بعضی از بلاد و امصار ایتالیا دست یافتند دیگر باره دولت روم آشفته شد و بزرگان مشورتخانه فرمان دادند که مریس باز لشگری ساز داده بدیشان ترکتاز کند ، و آنجماعت را از بن براندازد، پس مریس که دل شیر و چنگ پلنگ داشت ، سپاهی تا محصور فراهم کرده بسوی آن قبایل بتاخت ؛ و چون زمین جنگ با ایشان تنگ کرد ، مردان خود را که از ریگ بیابان فزون بودند، فرمود .. تا چندین صفر است کردند و آن گروه نیز زن و مرد همدست و همدستان شده بجنگ در آمدند ، و از دو سوی کار با تیغ و تیر همی رفت و زنان سیمبری بر عرادهای جنگی نشسته بر سپاه رومه تاختن میبردند، و مرد و مرکب را پایمال میساختند

بعد از آنکه خاک از خون لعل شد ، و گردون از گرد قیرگون گشت ، شکست بر قبایل سیمبری افتاده ، صدو پنجاه هزارتن از ایشان مقتول گشت ؛ و شصت هزار تن اسیر شد ، زنان سیمبری چون چنان دیدند و دانستند هم اکنون بدست بیگانه اسیر خواهند شد ، تیغ برکشیده نخست اطفال را بکشتند ، و پس از آن خود را هلاک کردند ، تا

اما از اینسوی مریس چون ظفریافت در مملکت ایتالیا بلند آوازه شد، و چنان بزرگ گشت که اهالی مشورتخانه از وی هراسناک شدند، و «متلس» که مربی و آموزگار او بود هم باوی حسد برد، در اینوقت «تکران» فرمانگذار اراضی ارمن و گرجستان بفرموده فیروز سلطان ایران که ذکر حالش مرقوم خواهد شد، بالشگری کار آزموده برای تسخیر مملکت شام خیمه بهامون زد، و این خبر چون بردم رسید اهالی مشورتخانه گفتند: سالهاست مملکت شام در تحت فرمان ماست، اینک تکران بآرزوی جنگ ها میان بسته، و بر آن شدند که سپهسالاری برای او مشخص کنند، مریس در دل داشت که بدینجنگ شود، چه این معنی را سبب قوت خود دانسته بود که عاقبت از این لشکر کشیها پادشاهی روم خواهد یافت، و بزرگان مشورتخانه نیز نمیخواستند زیاده بر این او را صاحب شوکت و جلالت کنند، لاجرم سیلا را که کنسل اول بود برای اینم هم بر انگیختند، سیلالشگر بر آورده از روم بدر شد و بکشتیهای جنگی در آمده در بحر شام براند، و بدان اراضی شده اعداد سپاه کرد و بجانب ارمن زمین تاخته با تکران چندین مصاف داد و او را در جای خود بداشت، و از آنجا بعزم آنکه سلطنت روم جوید و بر بزرگان مشورتخانه غلبه کند مراجعت کرد، مریس که نیز در دل آن آرزو داشت با اواز در مخاصمت (1) بود، و مردم شهر بعضی هواخاهان سیلا و برخی دوستان مریس بودند. چون سیلابکنار شهر آمد اختلالی بزرگ در روم پیداشده و بزرگان مشورتخانه حکم دادند که سپاه سیلار انگذرانند بشهر در آیند و مردم او را دوستان سیلا بشهر در می آوردند و هر که مانع میشد او را از حمت میرسانند از آنسوی ریس دوستان خود را فراهم کرد که بلکه دفع سیلا کند هم نتوانست، چه مردم بر فراز بام و در بر آمده و لشگریان او را بسنگ همی میزدند از آن شورش کار از دست مریس بدر شد و با تقاق سلپی سپس واصحاب خود از شهر بیرون تاخت و در حال سیلا با مردان مبارز وارد روم گشت و چون استیلا یافت حکم داد که لشگریان زحمت بکس نرسانند و از تاراج دست بازدارند روز دیگر برای آنکه مردم روم بیم نکنند که او میخواهد قانون

دولت را از میان برگیرد و سلطنت کند ، بمشورتخانه آمد و این عمل که خود کرده بود قانونی نماید ، و بقوانین مشورتخانه ملحق فرمود و قرار بدان داد که چون حکمی کند تا امرای مشورتخانه ستوده ندارند و صواب نشهرند معمول نباشد ، آنگاه فرمود که مریس و سلیبی سپس گناهکار دولتند و حکم داد .. تاهر مال وزر که ایشانرا بود بحضرت او آوردند و لشگری برگماشت تا ایشانرا باده تن دیگر از امرای مشورتخانه با ایشان بودند بدست آورده بقتل رسانند ، پس سپاهیان از دنبال ایشان بتاختند ، چون بدیشان رسیدند مریس از میانه بگریخت و سلیبی سپس گرفتار شد و او را با نزد سیلا آوردند و در حال بفرمود سر از تن او بر گرفتند و این معنی مردم روم را بحال خود نشانند .

## جلوس وندی

در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود وندی فرزند ارجمند سوندیست که شرح حالش مرقوم افتاد ، آنگاه که سوندی رخت از این جهان بدر برد بجای پدر صاحب تاج و کمر شد و در مملکت چین فرمانش روان گشت ، وعمال خویش را در مملکت تبت وختا وختن و ماچین بازداشت ، و هواخواهان دولت را خاصه آن مردم که با سوندی پیمان مودت داشتند پاداش نیکو کرد و چون مدت شش سال از سلطنت او گذشت بزرگان حضر ترا فراهم کرده انجمنی ساخت و برومند خود جنند را در محضر ایشان ولایت عهد داده جای پرداخت .

## جلوس فیروزبن هرمز

در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فیروزبن هرمز ، بحکم ولایت عهد بعد از نرسی بکرسی مملکت شد و اراضی ایران را تحت فرمان آورد و ملکزادگان عجم بعد از عم حکم او را مطیع ومنتقاد شدند . لاجرم فیروز را کار سلطنت برونق آمد ، وعمال خویش را در ممالک ایران و بابل و دیار بکر برگماشت ، و اراضی گرجستان و ارمن را به تکران که مردی دلاور بود سپرد ، و فرمان داد که لشگری ساز کرده بسوی اردن الروم و مملکت شام تاختن کند ، و آن بلاد و امصار را بتحت تصرف آورده عمال دولت روم

ص: 196

را از اراضی مقدسه اخراج فرماید، و تکران برحسب فرمان لشگری چون ریگ بیابان از اراضی آذربایجان و گرجستان فراهم کرده بعزم تسخیر شام خیمه بیرون زد، و این خبر چون در مملکت ایتالیا پراکنده شد، امرای مشورتخانه روم ساز لشگر کرده سیلا را بسپهسالاری برگزیدند و برای جنگ تکران مأمور ساختند. چنانکه در ذیل قصه دولت روم مرقوم شد

بالجمله: سیلا باتکران چندین مصاف داد و او را از تسخیر شام منع فرمود و از اینروی که خود عزم سلطنت روم داشت و بدان سر بود که دولت جمهور را براندازد در جنگ تکران چندان نپائید و برومیة الکبری مراجعت کرده هم در آنجا در گذشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد.

مع القصة: فیروز پادشاهی بی باک و ظلم بیشه بود، و چون در کار سلطنت اطمینان یافت هرگز جانب ظلم و تعدی را فرونگذاشت چندانکه کار بر مردم صعب گشت لاجرم مردم از هر جانب فراهم شده در دار الملک ری بروی بشوریدند، و او را از تخت سلطنت بیزیر آورده در هر دو جهان بنیش میل در کشیدند و او را از پادشاهی معزول کرده، فرزند برومندش بلاش را بجای او نشانیدند، و مدت سلطنت او در ایران هفده سال بود.

### مراجعت سیلا بروم

پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون سیلا در مملکت روم با نیرو شد، و روزی چند آسوده بنشست خبرید و آوردند که روزگار مریس بنهایت شد و در حوالی روم مریض گشته در گذشت و جسد او را با خاک سپردند، سیلا از این خبر نیک شاد گشت و حکم داد: تا جسد مریس را از خاک بر آورده با آتش سوختند، چون خاطر از جانب مریس مطمئن ساخت، دیگر باره ساز سپاه کرده برای رزم تکران از روم بیرون شده کشتیهای جنگی در آب رانده از ساحل بحر شام سربدر کرده بدان اراضی در آمد، و آهنگ مملکت ارمن و گرجستان، نمود و از آنسوی تکران بفرمان فیروز این هر مز که در این وقت سلطنت ایران داشت با سپاه آذربایجان و ارمن باستقبال جنگ سیلابیرون شد، در اراضی اوزان الروم هر دو لشگر با هم دو چار

شدند و جنگ در انداختند، و چندین مصاف دادند و هیچیک راضی نبود، عاقبت الامر قرار بدان شد که تکران دست از تسخیر ممالک شام باز دارد و پای در دامن خویش پیچد، وسیلا بارض خویش مراجعت کند، بدینگونه پیمان دادند وسیلا بشام آمده کار آن اراضی را بنسق کرده از آنجا بروم، آمد و دوستان خود را همدست کرده در قلع و قمع دشمنان پرداخت و آنکسان که باتفاق مریس با او مخالفت کرده بودند يك يك را بدست آورده کیفر نمود، آنگاه امرای مشورتخانه را ضعیف همی کرد تا بکلی از درجه اعتبار ساقط شدند، پس برای آنکه مردم بر نشورند و نگویند سیلا میخواهد پادشاه شود، از اینرو چون امرای مشورتخانه را از میان برداشت چند تن از دوستان خود را آورده در مشورتخانه جایداد، و نیز مردم آسوده نشستند و هر روز غوغایی و شورش می کردند، چندانکه سیلا از کشمکش و گیرودار خلق ملول شد و دست از حکمرانی کشیده در زاویه (1) خمول جای گرفت و پس از روی چند رنجوه شده مرض بر مزاج او استیلا یافت و بدانست جان سلامت نخواهد برد، از بیم آنکه مبادا دیگران با جسد او آن کنند که او با مریس کرد، بازن و فرزند خود وصیت نمود که چون من از جهان رخت بدر برم، نعش مرا برزبر حطب (2) نهاده آتش در زبید و پاک بسوزید، تا بعد از مرگ کسی جسد مرا خوار نسازد و ایشان چنان کردند.

### جلوس عمرو بن تبع الاوسط در مملکت یمن

پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عمرو بن تبع الاوسط که ملقب بذو الاعور است، بعد از حسان سلطنت یمن یافت و سبب سلطنت وی آن شد که حسان در زمان دولت خویش لشگری عظیم ساز کرده، برای تسخیر عراق عرب و بعضی از اراضی عجم از یمن بیرون شد، و تازمین بحرین بتاخت، و چون بدانجا رسید بعضی از صنادید (3) سپاه که بسبب قتل پدرش اسعد از وی هراسناک بودند، و هم از رنج سفر خاطری رنجیده داشتند، بنزد برادرش عمر و آمدند و گفتند ما را آن توانایی نیست که با تبع کوچ دهیم

ص: 198

1- زاویه خمول: در گوشه گمنامی

2- حطب: هیزم

3- صنادید جمع صندید: مهتر و عاقل

و هرگز با او موافق نخواهیم بود چه اگر ترا هوای آنست که بعد از برادر سلطنت یمن یابی خود دفع اوکن و برما سلطان باش، و اگر نه خود کفایت کار او خواهیم کرد و با وطن خواهیم شد، عمر و چون حب سلطنت در دل داشت با ایشان همداستان شد از میانه «ذور عین» که یکی از بزرگان آل حمیر بود، این کار را سزاوار نمیدانست و از بیم عمر و آن مردم که بدین مهم متفق بودند نیرو اظهار عقیدت نداشت، لاجرم رقعہ بنگاشت و سر آنرا خاتم نهاده بدست عمر و داد، و گفت: این نامه را همچنان مختوم بدار تا آنگاه که من بگشودن آن دستوری دهم و اکنون آنچه خواهی بکن

مع القصة: عمر و با بزرگان یمن متفق شده حسان را از میان برگرفت، و آن سپاه ارا بر داشته بایمن مراجعت نمود، و از اینجاست که شاعری از آل حمیر گوید:

«لاء عینا الذی رای مثل حسان قتیلا فی سالف الاحقاب قتلتہ مقال خشیة الحیس غداة قالو الباب لباب میتکم خیرنا وحیکم رب علینا و کلکم ارباب»

همانا این شاعر حمیری دریغ میخورد و افسوس میدارد بر قتل حسان، و می آگاهاند قاتلان او را که در روزگار گذشته اینچنین پادشاه دیده نشده، و در تمجید طبقه ایشان: گوید مرده این پادشاهان از ما بهترند و زنده ایشان پروردگار ما میباشد

بالجملة: چون عمر و بدار الملك یمن فرود شد تاج سلطنت بر سر نهاد و بر سریر ملکی جای کرد و روزی چند بر نگذشت که او را رنج سهر (1) برسید و از الم بیخوابی علیل شد و عاقبت مفلوج گشت و بر بستر بیماری مستلقى (2) افتاد و حکم داد، تا کاهنان و طبیبان را حاضر ساختند و دوی درد از ایشان پرسید؟ یکتن از میانه سر بر کرد و گفت: ای پادشاه یمن، هر که قطع رحم کند و برادر و خویشان خود را بکشد چنین کیفر بیند، این رنج از آن یافتی که برادری چون حسان را بقتل آوردی این سخن در عمر و اثر کرد و از کرده پشیمان

ص: 199

---

1- سهر: بیداری

2- مستلقى: به پشت افتادن

شد، و بزرگان یمن که او را بدینکار بازداشته بودند طلب کرد و بفرمود: تا جمله را بقتل آوردند، چون نوبت بذورعین رسید عرض کرد که ای ملک من آنروز که تو عزم قتل برادر کردی، نامه سربسته با تو سپردم بفرما تا آنرا حاضر کنند و برگشای و بخوان اگر قتل من لازم آید کاری صعب نباشد، عمر و بفرمود تا آن نامه را آوردند و چون برگشود، این دو شعر در آنجا ثبت بود.

الامن یشتی سهرأ بنوم\*\*\* سعید من بیبت قریر عین

فاما حمیر عذرت و خانت\*\*\* فمعدرة الاله الذی رعین

می آگاهاند حسانرا و میگوید: کیست که باز خرد بیداریرا بخواب خوش؟ آن کس که با چشم روشن شب بروز میآورد، همانا قبیله حمیر باتوخیانت کردند و حیلہ انگیختند و ترابخوان برادر آلوده ساختند، و در اینکار ذور عین بیگناه است و معذرت برای اوست، چون عمر و این بدید از خون ذورعین بگذشت و او را در حضرت ساخت و مدت شصت و سه سال سلطنت یمن کرد و در این مدت هیچوقت

خود ندیم او را بی محفه (1) نتوانستند حرکت داد، و از اینروی مردم یمن او را ذو الاعوار لقب کردند.

### جلوس جنندی در مملکت چین

پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، جنندی فرزند وندی است؛ آنگاه که پدرش از سرای فانی رخت بجهان جادوانی برد، بحکم ولایت عهد بر تخت جهانبانی بر آمد، دلوی خاقانی بر افراخت، و ضیع و شریف مملکت چین سر در خط فرمان او نهادند، و او را بسطنت سلام دادند، و در عهد برفاهیت حال و آسایش خاطر روزگار بردند چه، ملکی بافتوت جبلی و مروت طبیعی بود و چون مدت بیست و شش سال در کمال استقلال سلطنت چین و ماچین و تبت کرد، وداع جهان گفت.

### جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر

پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بطلمیوس الکسندر

ص: 200

---

1- محقه: بکسر میم و فتح حا وفای مشدد تخت روان تختی شبیه هودج که برای حمل مریض باشد



ثانی برادر الکسندر اول است، چون کاربر الکسندر اول تنگ شده از مصر فرار کرد مردم بر سر او گرد آمده و او را بسلطنت برداشتند، و مملکت مصر مسخر فرمان او شد آنگاه که در سلطنت استقلال یافت کلیات پاره را که ملقب به برنس بود بحاله نکاح در آورد و مدت هفتاد روز با او هم بستر بود آنگاه از کلیا پاره بد گمان شده او را بکشت، و مدت بیست و سه سال در مملکت مصر پادشاهی کرد، و چون مردی جفا کار بود مردم بروی بشوریدند و رعیت و لشگری متفق شده او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند، از دارالملک اسکندریه اخراج نمودند

جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران پنج هزار و پانصد و شانوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلاش من فیروز از آن پس که بزرگان مملکت فیروز رانا بینا ساختند، بتخت جهانبانی بر آمد و عمال خویش را در ممالک محروسه منصوب فرمود، و فرمان داد تا تکران در ولایت از من و گرجستان حکومت، کند و پای در دامن پیچیده مته رض بلادی که منسوب بدولت روم است نشود و چون مدت دوازده سال در مملکت ایران و بابل سلطنت کرد رخت از جهان فانی بسرای جاودانی کشید، بلده لار در فارس از آثار اوست.

ظهور پانپی در مملکت روم پنج هزار و پانصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود چون سیلا وداع جهان گفت در مملکت ایتالیا (بانپی) و (کرسمس) بزرگترین امرا بودند، و هر دو در خاطر داشتند که مانند سیلا در روم سلطنت یا بند، و کرسمس مردی صاحب مال بود و فوجی از بندگان زر خرید داشت اگرچه، با مساکین و درویشان اعانت میکرد و از بذل مال مضایقه نمیفرمود، لکن تیمار (1) دولت کم میداشت و در آبادانی مملکت رنج نمیبرد، از انیروی اور امکانتی لایق بدست نیامد، اما پانپی مردی دلاور بود بزرگان مشورتخانه او را برای تسخیر ممالک مامور داشتند. لاجرم سپاهی در خور جنگ ساز کرده از روم بیر و نشد و در ممالک پر تکال و فرانسه سفر کرده بلاد و امصار آن اراضی را بنظم و نسق کرد و در جبل الطارق که در خاک اسپانیول است چندین مصاف داده و در جمله قرین فتح و نصرت گشت

بالجمله: چون بلاد و امصار آنم مالک را منتظم ساخت بارض افریقیه تاختن کرد

ص: 201

و در نصب عمال و اخذ منال مساعی جمیله معمول داشته مراجعت بروم فرمود و امرای مشورتخانه چون فتوحات پانی را نگر بستند؛ بدان سر شدند که در پاداش زحمت او نعمتی لایق طرازند .

در این وقت جمعی از دزدان با دید آمدند که در بحر مدترینا راه عبود بر بازرگانان بسته بودند . و گاهی باراضی ایتالیا در آمده در آن مملکت بقتل و غارت مشغول میشدند ، اهالی مشورتخانه پانی را برگزیدند، و او را دریا بیکی ساخته تدبیر اراضی افریقیه را نیز باو تفویض نمودند ، پانی لشگر بر آورده نخست دزدانرا قلع و قمع فرمود ، آنگاه باراضی شام شده برای تسخیر ممالک ارمن میان بست ، و چون این خبر بتکران رسید که از جانب خسرو پادشاه عجم در اینوقت حکومت ارمن داشت، لشگری جرار بر آورد ، و سپاه آذربایجانرا نیز حاضر فرمود ، و بارزن الروم شتافته سرراه برپانی بگرفت ، و جنگ در پیوست ، بعد از کشش و کوشش فراوان سپاه تکران شکسته شد ، و لشگر روم از دنبال ایشان تاخته جمعی کثیر را بقتل آوردند و گروهی را اسیر و دستگیر نمودند ، و پانی اموال و انتقال آنجا عتراء بدست کرده بر مردم خویش قسمت نمود ، و پس از روزی چند از قفای هزیمت شدگان باراضی ارمن آمد چون مردم آنممالک را نیروی جدال با رومیان نبود ، سر بفرمان گذاشتند و مملکت ارمن و کر جستان مطبع دولت روم شدند .

### فرمانگذاری هر دوش در بیت المقدس

پنجهزار و پانصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از سلطنت متبا اولاد او که ایشانرا طایفه حشمنونایی گویند در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه گاهگاه بدیشان اشارت شده تا در این وقت هر دوش نامی که بنده زر خرید ایشان بود ، و پیوسته در دل میداشت که بر طبقه حش مونائی غلبه جسته حکومت از ایشان بگیرد، قوت یافت و چون در احکام نجوم و ستاره شناسی دستی قوی داشت ، شبی را معین نمود که اگر در آنشب بر حشمنونائی خروج کند غلبه جوید، پس دوستان خود را با خویش دست نموده ، در آنشب بر اولاد حشمنونائی بشورید و تیغ بیرحمی در آنجماعت نهاده، زن و مرد خرد و بزرگرامقتول ساخت و از آن گروه جز دختری نیکوچهره که

ار پیش با او مهر میورزیدنگاه نداشت، و روز دیگر بر مسند حکمرانی بنشست و آندختر را نیز بسرای خویش آورد چاشتگاه (1) آندختر حشمنائی فرصتی بدست کرده، بر لب بام خانه آمد و فریاد برآورد که: ای آل اسرائیل مردم از بانگ او بیای دیوار آمدند، پس روی بدیشان کرد و گفت: بر شما معلوم باد که اینغلام از قبیله حشمنای جز من کسی را باقی نگذاشت و جمله را با تیغ بگذرانید، اینک من نیز خود را از بام در انداخته هلاک میسازم اگر بعد از این کس بگوید من نسب با خاندان حشه و نای میبرم باور مدارید این بگفت و خود را از بام در انداخته در حال جان سپرد اما هر دوش همی فرمانگذار بیت المقدس بود تا جای با غریبس سپرد که بدست طیطوس مقهور گشت، چنانکه در جای خود گفته شود و بعضی از احوال هر دوش در ذیل قصه عیسی علیه السلام مرقوم خواهد شد.

### جلوس بطلمیوس اولتیس در مصر

پنجهزارو پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بطلمیوس اولتیس پسر لسیرس است و لسیرس او را از سلین خواهر مادر خود داشت و این سلین همان دختر است که کلیاپتره خواهر او ویرا از فرزند خود اسیرس گرفت و با کریس عقد بست چنانکه مذکور شد

بالجمله: اولتیس بعد از الکسندر ثانی در مملکت مصر سلطنت یافت و پانیی که یکی از سرکنسلان روم بود در عبور و مرود با راضی گرجستان و ارمن زمین چنانکه مذکور شد با اولتیس عهد مودت محکم کرده بدستگیری نامه و رسول سلسله دوستی در میان ایشان استوار افتاد و اظهار عقیدت پانیی برای اولتیس نیک سودمند بود، چه از این بر مملکت مصر استیلا یافت و مردم حکومت او را از جان و دل گردن نهادند، و اورادو پسر و دو دختر بود و پسر بزرگش بطلمیوس نام داشت، و دختر بزرگش کلیاپتره نامیده میشد و این کلیاپتره در حسن و جمال با ماه و آفتاب پهلو میزد دو ستاره آسمانرا فریب میداد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

مع القصة: چون اولتیس دوازده سال سلطنت مصر کرد و اجلس فرارسید وصیت کرد که بعد از او تاج سلطنت را بر سر پسرش بطلمیوس بگذارند و دخترش کلیاپتره را بنکاح برادر در آورند تا هر دو از سلطنت او کامیاب باشند، اما پس از وی اینکار صورت نیست و میان کلیاپتره

ص: 203

و برادرش کار بمعادات و مبارات کشید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

## جلوس خسرو ابن بلاش

در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از بلاش بن فیروز که عم زاده پدر را پسر بود، در سریر سلطنت جای گرفت چه بوصیت بلاش ولایت عهد با او بود، و چون در کار مملکت مستولی شد و بزرگان ایران سر در خط فرمان او نهادند و در ممالک محروسه عمال و حکام خود را نصب نمود، ساز لهو ولعب پیش گرفت و بساط عیش و طرب بگسترد، و از هیچگونه ملامتی (1) و مناهی (2) دست باز نداشت . و او را در دارالملک ری قصری بس رفیع بودی که سر با آسمان سودی و خسرو همه روز بر آن می نشست ، و بشرب مدام و وصل لعبتبان سیم اندام مشغول میشد . و چون اندک خاطرش از کسی رنجه شدی اور اشکنجه فرمودی و از فراز آن قصر بزیر افکندی و چنان در کار شهوت راندن دلیر بودی که با خواهر خودهم بستر گشته مهر دوشیزگان از وی برگرفت . اینگونه کردار موجب دهشت خاطر احرار گشت ، لاجرم در کار سلطنت سستی افتاد، و پانپی که در این وقت سرکنسل دولت روم بود برای تسخیر مملکت ارمن و گرجستان میان بست و تکران که حکمران آنم مالک بود صورت حالا بعرض خسرو رسانید، پادشاه ایران فرمانداد تا سپاه آذربایجان بحضرت او شتافته برای دفع مردم روم فرمانبردار او باشند و تکران برحسب فرمان با سپاه ارمن و گرجستان و دلیران آذربایجان تا ارزن روم باستقبال جنگ پانپی بیرون شد و در آن اراضی باسپاه روم مصاف داده عاقبت شکسته شد و پانپی بعد از قتل و غارت فراوان از دنبال تاختن کرده بارض ارمن و گرجستان آمد و بضرب شمشیر خارا شکاف مردم آن بلاد و امصار را بتحت فرمان دولت روم آورد ، و از آنروی که خسرو و ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر رنجیده داشتند، نتوانست مردم روم را مکافات این عمل در کنار نهد لاجرم ارمن زمین و گرجستان ضمیمه مملکت روم گشت، و چون از مدت سلطنت او چهل سال سپری شد ، بمرض اسهال از این سرای فانی بگذشت و تخت جهانبانی به بالاشان گذاشت، چنانکه در

ص: 204

1- ملامتی جمع ملهتی : آلت لهو .

2- مناهی - جمع منهی : کاری که شرعا و یا عرفا ممنوع باشد

## ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم

پنجهزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : جولیس (1) یکی از بزرگان مملکت روم است که نبرد پلنگ را بازیچه شمردی و نیروی نهنگ را زور دانستی ، و او نخست کس است که مردم روم دمش سیر ز لقب دادند و دیگران آن لفظ را معرب کرده قیصر خواندند ، و از پس او آن طبقه سلاطین را قیصره نامیدند و سیرز بمعنی شاهنشاه و ایمپراطور است و این نام بازی از آنروی افتاد که تازمان دولت او کار روم بر دولت جمهود بود، و حکومت با بزرگان مشورتخانه و هیچکس را آن دست نبود که بنفسه سلطنت تواند کرد، و چون نوبت بجولیس رسید پادشاهی یافت .

بالجمله : مردم روم در اینوقت چون جلادت جبلی و فتوت فطری جولیس را مشاهده کردند، سرکنسلی بدو تقویض نمودند و ممالک محروسه را سه بهره نخستین اسپانیول را به پانپی مفوض داشتند و اراضی شام ملک ارمن و گرجستان را بکفایت کرس سیس گذاشتند و مملکت فرانسه را بجولیس سپردند و گفتند اگرچه اینممالک اینک در تحت فرمان دولت روم است اما آن استیلا که شایسته دولت

ص: 205

---

1- ژول سزار یکی از افراد قبیله مشهور ژالی ژون بود که خود را از نسل زهره میدانست ، عمه اش زن (ماربوس) بود بی جاه طلب بود، روزی او را دیدند که از خواندن شرح زندگانی اسکندر گریه میکند و میگوید : در سن و سال من تمام عالم را تسخیر کرد و من هنوز کاری نکرده ام. برای نیل بمرام خویش دارای نوادر صفات بود، هوشی تیز و نافذ ، جاذبه فریبنده و جالب محبت فصاحتی روشن و اقناع کننده داشت. تحصیل پیشرفتهای فطرتهای درخشان باشر الط بسیار صعب سزاوار بدرجه مالک الرقابی ارتقا داده بود و بفاصله اندکی از مقام کنول بمقام امپراطوری رسید ، ولی باین هم اکتفاء نکرد بلکه دستور داد، درباره او احترامات فوق العاده معمول دارند در شرق سلاطین مستبده را یکنفر انسان تصور نکرده لذا میدانستند همان قسمی که قبل از دی اسکندر رفتار کرده بود ، سزار مایل بود بواسطه شوکت و جبروت خود بدیشان مدلل دارد که از بشر برتر و بالاتر است چنانچه، بافتخار (دنوس جده دودمان ژول که خود جزء آن بود مجسمه بر پاداشت ، مجسمه خودرادر معبد کوبرینوس) جای داد، فرمان داد برای او تخت طلائی درسنا و فردم و ارابه ، و تخت روانی مخصوص در سیرک ها داشت. تاریخ آلبر مالرص (212)

است هنوز بدست نشده لاجرم باید این کار بنهایت برد و نظام و خراج اینممالک را در تحت قانون آورد جولیس بعد از اصغای کلمات امرای مشورتخانه با لشگری ساز کرده از دارالملک روم بیرون شد و از اراضی ایتالیا عبور کرده، بمملکت فرانسه در آمد و مدت هشت سال در آن اراضی روزگار برد، و کار آنمملکترا بنظم و نسق کرد و فرانس را آبادان ساخت.

و بلاد و امصار فراوان بیرون از حدود آنمملکت مسخر نموده ضمیمه دولت روم فرمود، و خود نیز نیک نامور و بزرگوارشد، آنگاه عزم کرد که بدار الملک روم مراجعت نماید که در کار سلطنت رخنه اندازد، لاجرم بسوی روم رهسپار گشت و چون این خبر باروم بردند، پانپی و کرس سیس که در این وقت در روم سکون داشتند با عموم مردم آن بلده باستقبال جولیس بیرون شدند و او را با شوکت تمام بشهر در آوردند و پانپی نیز بدان سر بود که جولیس را باز بسوی فرانسه فرستد، و کرس سیس را باراضی شام کسپیل سازد و از جانب خویش حاکمی در اسپانیول نصب کرده خود در بلده روم سکون فرماید تا اگر دست یابد در در روم پادشاهی کند و چون امرای مشورتخانه دوستان وی بودند عاقبت برضای او حکم دادند و چندانکه جولیس و کرس سیس کوشش نمودند دفع این شر از خود نتوانستند کرد، ناچار بار بر بسته بیرون شدند و پانپی را در روم بگذاشتند.

جلوس ایدی در مملکت چین: پنجهزار و پانصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ایدی فرزند برومند جنندی است که صفت او مذکور گشت، از پس جنندی لوای جهانبانی بر افراخت و مردم چین و ماچین و تبت و ختا و ختن را مطیع فرمان ساخت، ملکی باجودت جبلی وجود طبیعی بود و درویش و محترم را از بذل حال دریغ نمیداشت مدت شش سال مردم چین از حکومت او قرین ابتهاج و سرور بودند آنگاه ایدی از سرای فر در رخت بدر بردم جای بفرزند ارجمند خود بینندی گذاشت.

### جلوس بینندی

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بهنندی بر حسب وصیت بدر صاحب تاج و کمر شد برسریر خاقانی جای گرفت

و مردم چین را بزیر فرمان آورد و او را طبعی خشن و خونی درشت بود و هیچ در سفك (1) دماء در نك نميفرمود لاجرم یکی از امرای او که هم در هوای سلطنت بود و از بینندی نیز دلی هراسناك داشت و او را وانك موانك مینامیدند ، در غذای بینندی زهری تعبیه کرده بدو خورانید . تاریخ از جهان بدر برده و مدت سلطنت او چهار سال بود.

## غلبه جولیس

بر فرانسه پنجهزار و پانصد و سی نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون جولیس بفتنه پانپی از روم پیرو نشد در قلع (2) وقمع او یکجهت گشت ، و بمملکت فرانسه آمده در پیوند قلوب مردم با خویشتن همی کوشید ، مساکین و درویشان را از بذل مال غنی ساخت و رعیت و لشگریرا از کاستن خراج و فزون مرسوم امیدوار فرمود ، کار بدانجا شد که عموم مردم اورا چون صنم بزرگ خودستایش میکردند ، و مانند بت «کلان» پرستش مینمودند و چون این سخنان گوشزد پانپی میگشت ، حسدوی زیاده میشد و از جولیس میهراسد .

بالجمله : چون کار فرانسه را استوار فرمود و خاطر خویش را از خلق مطمئن ساخت ، نامه نزدیک بزرگان مشورتخانه روم فرستاد که با اینهمه رنج که من برده ام و چندین بلاد و امصار در تحت فرمان روم آورده ام سزاوار آنست که مرادر مشورتخانه محلی رفیع و منصبی شایسته باشد ، پانپی مردم مشورتخانه را برانگیخت تا در جواب او نوشتند که برحسب قانون آنکس که در مشورتخانه حاضر نیست منصب نتواند داشت ، و فرستاده اورا رخصت انصراف دادند.

آنگاه پانپی با امرای مشورتخانه رای زد که جولیس در هوای سلطنت زیست کند و دل بر آن نهاده که رسم مشورتخانه را براندازد ، لاجرم او را باید ضعیف ساخت این معنی را خاطر نشان بزرگان مشورتخانه نمود و خود عزم تسخیر ممالک قرق فرمود ، وازدار الملک روم بدر شد

ص: 207

1- سفك : ریختن

2- قلع وقمع : سرکوبی کردن.

از پس او بزرگان مشورتخانه بدان شدند که کار جولیس را از رونق بیندازند نخست دو فوج از سپاهیانرا که برای جنگ ایران ملازم رکاب جولیس بودند طلب فرمودند و روزی چند بر نیامد که حکم عزل جولیس را بفرانسه فرستادند، او را طلب نمودند تا حساب خراج خویش را پرداخته باز نماید، چون این اخبار بجولیس رسید ، این سخنها از مردم پوشیده و در نهانی پنجهزار کس از مردان مبارز را برگزیده روانه روم فرمود ، و چند روز از پس ایشان ناگاه از مجلس بزرگان فرانسه برخاسته گفت: مرا نیمساعت کاری پیش آمده و از آنجا بیرون شده بر اسبی رهوار (1) بنشست و باستعجال تمام را نده با سپاه خویش پیوست و همه جا طی مسافت کرده وارد روم گشت و چون دوستانش از ورود او آگهی یافتند گرد او را فرو گرفتند و عظیم بزرگوارش شمردند .

و در این وقت امرای مشورتخانه اگر چه از دوستان پانپی بودند، لکن با شوکت و جلالت جولیس زبون و ذلیل شدند و چندانکه پانپی این خبر را بشنید و ایشانرا برانگیخت نتوانستند جلالت جولیس را اندکی از بسیار بکاهند، چون جولیس خود را با قوت یافت، روزی بر سر خزانه دولت روم آمد و بزرگان مشورتخانه را گفت زر برای آراستن لشکر و فتح کشور است این در را بگشائید وزری باندازه کفایت مرا دهید تا مملکتی چند مسخر سازم امرای مشورتخانه در جواب او کار بمماطله (2) گذاشتند و کلید خزانه را حاضر نساختند جولیس در خشم شده بفرمود ؟ تا در خزانه را شکسته و بدانجا در آمده، چندانکه آرزو داشت زر بر گرفت و از روم خیمه بیرون زده بسوی فرانسه کوچ داد ، و چون مملکت اسپانیول چنانکه از این پیش مرقوم شد بتحت فرمان پانپی بود ، و در اینوقت که خود بنظم مملکت قرق و اراضی یونان مشغول بود مرسلس را از جانب خویش بحکمرانی اسپانیول گماشته بود ، ناگاه جولیس از فرانسه با لشکر فراوان باراضی اسپانیول آمد و آنمملکترا فرو گرفت مرسلس نیز ناچار شده از در ضراعت و اطاعت بیرون آمد و سر بر خط فرمان او گذاشت ، جولیس بحکم فتوت جبلی اگر کسی جرمی کرده بود و نخست سر از فرمان کشیده داشت ، گنااهش را عفو فرمود

ص: 208

---

1- رهوار : اسب تندرو و خوش راه

2- مماطله : بتأخیر انداختن.



و دو فوج لشگر برای استیلا و نظم اسپانیول گذاشته ، دیگر باره خود آهنگ روم کرد و باستعجال تمام متوجه آن بلده ، گشت ، مردم روم چون خبر ورود او را شنیدند باستقبال بیرون شتافتند ، و تقبیل حضرت او را غنیمت دانستند ، و جولیس در اینوقت حکومت و سلطنت روم یافت و حدود و ثغور آن مملکت را بسپاهیان کار آزموده باز گذاشت و «انتانی» را که یکی از دلاوران نامور بود سپهسالار لشگر کرده آن حدود که بسوی مملکت فرق بود بدو سپرد ، چون این خبر گوشزد پانی گشت جهان در چشمش تیره شد ، و در جنگ جولیس یکدل و یکجهت گشت ، و او را از م مردم ایتالیا نه فوج سپاه ملترم رکاب بود ، وزری فراوان نیز با خود میداشت ، در این هنگام بزرگان یونانرا طلب کرده ایشانرا نیز در جنگ جولیس با خود همداستان ساخت ، و پانصد کشتی جنگی ساز کرده در آب افکند و از قرق کشتی در آب رانده از کنار خاک ایتالیا سر بدر کرد و نخست بر سرابستانی تاختن مرده با اورزم در انداخت و در حمله نخستین او را بشکست و لشگرش را پراکنده ساخت ، انتانی ناچار راه فرار پیش گرفته بسوی روم همی گریخت و لشگریانش روی بدرگاه پانی نهاده در حضرت او پیشانی برخاک سودند و بدو پیوستند ، در اینوقت دوست تن از بزرگان مشورتخانه روم ملازم رکاب پانی بود.

مع القصة : چون این خبر بجولیس رسید سخت آشفته خاطر گشت و در حال ساز سپاه کرده از روم بیرون شد و بسرعت سحاب صبا بجزیره «برندوزیم» که هم از ایتالیاست ، فرود شد و همی خواست تا سپاه خود را جملگی در آنجا فراهم کرده بجنگ پانی شود ، پس ترتیب کشتی کرده شش هزار سواره و بیست هزار پیاده در آنجا حاضر ساخت و همچنان کشتی همی براند تا دیگر سپاهیانرا بوی رساند ، در این کرت سیزده کشتی جولیس بایکی از سرکردگان بحری پانی دو چار شده جنگ در پیوستند . و لشگر پانی آتش در کشتیهای جولیس زده هر سیزده کشتی را سوختند و غرقه ساختند ، و راه عبور بر سپاه جولیس بر بستند ، جولیس چون حال بدانگونه دید «روفس» را که یکی از دانشوران درگاه بود ، بنزد پانی فرستاد تا با او مصالحه اندازد پانی در جواب گفت : که جولیس بهوای سلطنت روم بر خاسته و مملکت اسپانیول را بی سابقه خصومتی از دست

مرسلس گرفته، اکنون که کار بروی صعب افتاده این نیز شعبده ایست که می انگیزد من از پای نخواهم نشست تا او را از پای نیفکنم؛ این بگفت و فرستاده او را خوار ساخته از پیش براند، و خود در شهر مسدن که دار الملک ما کادونیه است بترتیب لشکر و تجهیز سپاه پرداخت و در آنجا آزوغه (1) و علوفه فراوان مهیا ساخت، آنگاه با لشگری نامور کوچ داده بارض دراشیم آمد تاراه آزوغه برجولیس ببندد، و در آن اراضی لشگریان او هر شب همی گریختند و پشت با او دادند، از اینروی پانپی بترسید و خاطر سپاهیانرا از خود رنجیده یافت، پس سران سپاه را فراهم کرده لختی سخنان غیرت انگیز با ایشان بیان کرد.

آنگاه: از جمله پیمان بستند که در جنگ جولیس از دل و جان بکوشند، پس از آنجا کوچ داده بکنار رودخانه «ایسس» که لشکرگاه جولیس بود فرود شد اما پانپیچون هنوز از لشگر خود اطمینان قلبی نداشت چندان در کار جنگ عجله نمیورزید، و از آن سوی چون لشگر جولیس تمام نرسیده بودهم وی در کار جنگ مساهله (2) میفرمود روزی چند بدینگونه بگذشت و چون لشگر جولیس فراهم شد از جای بجنید و بر سرپایی تاختن آورد، از اینروی نیز پانپی حکم جنگ دادو نایره (3) حرب بالاگرفت، عاقبة الامر شکست برلشگر جولیس افتاد و جمعی کثیر از لشگر او در خندقی که گرد لشکرگاه پانچی بود در افتادند و عرضه هلاک گشتند و گروهی در کوه و دشت پراکنده شدند پایی از دنبال ایشان تا میان لشکرگاه جولیس بتاخت و همی مر در مرکب بخاک انداخت و از آنجا بلشکرگاه خود باز آمد و با بزرگان سپاه گفت: که جولیس مردی کار آزموده است و بدین ظفر که جسته ایم مغرور نباید شد دور نیست که مردم خود را فراهم کرده شبانگاه برما شبیخون (4) زند، پس بفرمود لشگر از آنجا کوچ داده در مکانی نیکو سراپردهار است کردند و جای گرفتند، آنگاه هر کس از لشگر جولیس اسیر و دستگیر بود بفرمود حاضر ساختند و جمله را سر از تن برگرفتند.

ص: 210

1- آزوغه همان آذوغه: غذا و خوراکی که در سفر بهمراه برداشته میشود.

2- مساهله: سهل انگاری کردن

3- ناثره: شعله

4- شبیخون: حمله ناگهان بردشمن در هنگام شب

اما جولیس بدانستکه که اگر يك نوبت ديگر شكسته شود دولت با او پشت خواهد كرد، پس با پانپي بناي متارکه گذاشت و روزی چند جنگ از میانه برخاست و از اینروى که پانپي نیز خاطر مطمئن از مردم خود نداشت بدین سخن رضا داد چون کار بدین نهادند جانبین در جمع آوری لشگر مشغول شدند در اینوقت سه فوج لشگری از مردم مسدن که از پانی دل شادداشتند بحضرت جولیس پیوستند و او از اینروى قویدل شد و لشگرهای خود را نیز مجتمع ساخت، دیگر باره روزگار حرب پیش آمد و آتش فتنه افروخته شد هر دو لشگر صف راست کردند و تیغ و تیر در هم نهادند در این کرت از با مداد تا نیمروز از یکدیگر همی کشتند و بخاص خون آغشتند بعد از آنکه از فریقین مردمی فراوان کشته شد لشگر پانپي هزیمت شدند و بهر جانب پراکنده گشتند جولیس بشکرانه این فتح فرمان داد که هزیمت شدگانرا زحمت نرسانند و گناه ایشانرا معفو داشت، و همی دریغ خورد که در این جنگ عددی کثیر مقتول گشت.

بالجمله: پانپي با معدودی از مردم خود از میانه بگریخت و بکشتی در آمده بسوی مصر بتاخت، که بحقوق آنمودت که با بطلمیوس اولتیس در میان داشت، چنانکه مذکور شد فرزنداناش رعایت او کنند و او را از شر دشمن نگاه دارند چون خاتمه کار و نهایت روزگار او در ذیل قصه بطالسه مرقوم خواهد شد اکنون بتکرار نمیپردازد

### جلوس پنيس و اچيلس

در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون اولتیس از جهان برفت، پنيس و اچيلس که وزیر و پیشگار او بودند گفتند: اولتیس کار سلطنت را با ما گذاشته و فرزنداناش را که هنوز نيك از بدنمانند، با ما سپرده و در کار سلطنت مداخلت کردند، و مردم را بزیر فرمان بداشتند، کلیاپتره که در چهره فروغ آفتاب داشت، و باطره (1) خون در دل مشك ناب میکرد، اکنون پانزده ساله بود و برادر بزرگش هفده سال داشت، ایشان هر دو در خشم شدند که چراپنيس و اچيلس

ص: 211

---

1- طره: بضم طاء وفتح رای مشدد: دسته موی تابیده در پیشانی

رخنه در ملك موروث ماكنند ، و ما را بسطنت نگذارند.

پس پسر اولتيس در پلوسيم آمده باش گري از خود بنشست و كلياپتره راه بيت المقدس پيش گرفت و بدانجا شده سپاهي از آر اسرائيل و مردم فلسطين فراهم کرده مراجعت فرمود ، و در حوالی پلوسيم لشکر گاه کرد ، و بدان سر بود که بردار و آن وزير انرا از میان بر گرفته خود سلطنت مصر کند، در اينوقت پائينی که ذکر حالش مرقوم شد ، از جوليس شکسته شده بکنار مصر آمد تا نظر بمودت قدیم فرزندان اولتيس از وی رعایت کنند ، و چون خبر ايشانرا بدانست کس نزد بطلمیوس پسر اولتيس فرستاد که اگر رخصت فرمائی و مرا در مملکت خود مأمنی عنایت کنی روزی چند از شر دشمن آسوده مانم.

چون این خبر گوشزد پئیس و اچيلس شد با «نياداتس» که معلم بطلمیوس بود شوری افکندند که در آمدن پانپی در این ملک چه صوابدانی ؟ هر کس در این کار سخنی کرد ، عاقبت تيادانس گفت هرگاه پانپی را در این مملکت جای دهيم ، جوليس که امروز ايمپراطور ايتالياست ، با ما خصومت کند و دور نیست که از اوز حمتمی بمارسد ، و هم از قدیم اورا با بطالسه خویشاوندیست و رنجیدن او سزاوار نیست ، و هرگاه پانپی راره بخود ندهيم و از پيش برانيم ، اوسپهسالاری بزرگ بوده ، مبادا باز بخت بدوروی کند و برجوليس غلبه جوید ، آنگاه از این نامردمی که ما در حق او کرده ايم مارا كيفر دهد پس صواب آنست که حيلتی انديشيده پانپی را بقتل آوريم ، و سرش را نزد جوليس فرستيم تا او شاد شود، و این نماند که مكافات تواند کرد ، سخن براین نهادند و شتميس را که یکی از سرکردگان روم بود، و در حضرت بطلمیوس ملازمت داشت برای انجام این مهم بر گماشتند ، و ، و بطلمیوس با مردم خود و بزرگان سپاه از اسکندريه باستقبال پانپی بیرون نشد و در لب آب بایستاد و پیام داد که مملکت بر از آن تست بهرجا خواهی فرود شوی و هر چه خواهی کنی ، و باین بهانه کیه کشتی بزرگ بساحلی نمیتواند رسيد کشتی کوچک فرستادند که پانپی بدان سوار شده بکناز آید چون پانپی خواست بکشتی کوچک در آید «کارنلیا» که ضجیع او بود ، در وداع شوهر بگریست چه دل او گواهی میداد که این سفری مبارک نباشد

پانپی اور ادل داد و بکشتی کوچک در آمده روی بساحل نهاد ، چون نزدیک بخشکی رسید ثبتمیس خنجر کشیده زخمی منکر بر او زد و در حال سر او را از تن جدا کرده جسدش را بکنار رود انداخت ، کارنلیا، چون از دور حال شوهر بدینگونه دید فغان برکشید وزار بنالید و در حال کشتی خود را در آب راند و از پیش بدر ، رفت چنانکه مردم مصر نتوانستند او را دستگیر نمود .

## آمدن جولیس

برسر ثبتمیس بمصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون جولیس دانست که پانپی بمصر شتافته با مردم خود گفت : او را نباید گذاشت تا دیگر باره برگ و سامانی کند و کار صعب شود ، پس فرمانداد تاسیاه او «درهاناتلی» و «کریس» توقف کردند، و خود هشتصد تن سواره و سه هزار و دویست تن پیاده برداشته بسوی بتاخت و بشهر اسکندریه در آمد و در آنجا در سرائی سکون کرده چون سپاهش اندک بود اطراف خویشرا از دخول لشگر بیگانه نیکو حفظ کرد .

اما تیادانس چنان میدانست که کاری نیکور کرده و رائی بصواب زده و جولیس را در قتل پانپی از خود راضی نموده، پس سر پانپی را برداشته بنزدیک جولیس آورد و چون چشم جولیس بر آن افتاد ؛ روی از آن بگردانید و بگریست و فرمود : تا سر و بدن را بآئین بزرگان با خاک سپردند، از آن پس چون مردم مصر عدد لشگر جولیس را اندک یافتند سر از طاعت او برتافتند و بروی بشوریدند و در این هنگام چون باد مخالف وزان بود، جولیس نتوانست، مراجعت فرمود، ناچار اطراف خود را استوار کرده بنشست سپاه خود را از اطراف طلب نمود و گفت : اولیتس در زمان حیات خود زری از من بقرض گرفته، اگر فرزندان او ادای آن دین کنند تا من بارض خویش باز شوم روا باشد.

در اینوقت پنیس وزیر بطلمیوس برای آنکه مردم را بر جولیس بشوراند ، با خلق چنان وانمود که جولیس اینک طمع در اموال واثقال مردم مصر بسته و هر روز طلب گنجی فرماید، و از آن سوی بعرض جولیس رسید که میان کلیاپتره و برادرش بطلمیوس برای سلطنت مصر کار بخصومت و این معنی را بفال مبارك شمرد و گفت ، من وصی

اولتیس میباشم اکنون میباید کلیپتره و برادرش بی سپاه و لشگری نزد من حاضر شوند تا در میان ایشان حکومت کنم و این کار بر قانون مشورتخانه روم بانجام برم کلیپتره چون این سخن بشنید برای آنکه جولیس را پشتوان (1) خود کند ، در نهانی کس نزد او فرستاد که من شبانگاه بحضرت تو آمده صورت حال را معروض خواهم داشت.

و چون مردم بطلمیوس مانع بودند که او از بحر عبور کرده باسکندریه در آید لباسی ژنده (2) برزیر جامه های خود افکنده شبانگاه بکشتی کوچکی سوار شده بدینسوی آمد و بر حماری نشسته بسرای جولیس در آمد و برقع (3) برانداخت، ناگاه چشم جولیس بردیدار کلیپتره افتاد که مانند صد هزار نگار بود ، لختی دیده او بازداشت و هیچ سخن نتوانست گفت : آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت بگشود و سر در قدمش سود و آنشب را تا مداد نیاز همیراند و ناز همیدید، و صبحگاه بیهشانه کس نزد بطلمیوس فرستاد که ترا از فرمانبرداری چون کلیپتره خواهری عار نباید بود اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضیرا بدو سپاری من از تو راضی خواهم بود، و اگر نه خاک این بوم را بدست لشگر روم بیاد و آب دهم ، و از تو و اصحاب تونشان نگذارم .

بطلمیوس چون این سخنان اصغا فرمود ، بدانست که کلیپتره شب در سرای جولیس بسر برده ، از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده تاج از سر بر گرفت و بر زمین افکند و خاک بر سر همی پراکند و گفت : ای مردم مصر چند آسوده نشسته اید ! اینک جولیس بدین مملکت در آمده و خواهر مرا فریب داده و بسرای برده باوی هم بستر گشته و از آنسوی پیس وزیر او هر مال وزر که در معبد خانه موقوف بفرمود تا بدزدیدند، و این نسبت را نیز با لشگریان جولیس داد، لاجرم مردم مصر فراهم گشته غوغائی عظیم برداشتند جولیس چون این خبر بشنید بزرگان مصر را طلب داشت و با ایشان گفت شمار اچه افتاده که این شورش کنید و خود را بهلاک اندازید؟ مرا اولتیس وصی فرموده تا در میان اولاد او حکومت کنم ، و در هیچ حال برای شما زیان نخواهد بود و مردم با سخنان او

ص: 214

1- پشتوان: پشتیبان

2- ژنده: کهنه و کم بهاء

3- رو بند: نقاب

از آن شورش بزیر آمدند و هر یا بسرای خود شدند ، پس روز دیگر حکم داد تا کلیاتیره و بطلمیوس را بمحضر قاضیان حاضر کردند و اندرزنامه اولیس را سر باز نمودند و در آنجا مرقوم بود که بطلمیوس و کلیاتیره در مصر بشراکت سلطنت کنند و پسر دیگر و دختر کوچکترش در جزیره سیپرس حکومت فرمایند چون این کلمات معلوم شد جولیس گفت: اگر چه اکنون سیپرس در تحت فرمان دولت روم است من آنملک را نیز تقویض کنم تا این خصومت از میان برخیزد بزرگان مصر بدین سخن رضا دادند ، جز پئیس که دانست کایا پتره بطلمیوس دانگاه بجزیره سیپرس خواهد فرستاد ، و خود سلطنت مصر خواهد کرد، پس با اچلیس متفق شده مردم را بشورانید و بیست هزار تن از اهالی مصر را فراهم کرده یکجهت ساخت تا جولیس را از اسکندریه اخراج فرمایند مردم از هر جانب بسرای او تاختن بردند دست نیافتند ، و از راه در پا نیز نتوانستند رخنه انداخت چه جولیس مردی رزم آزموده و ممتحن (1) بود، پس مردم مصر جولیس را محصور داشتند و راه آب بر او بستند ، و ادفر مرد تا چند چاه حفر کرده آب بر آوردند و بدان همی معاش کرد تا سپاه بری و بحری او برسیدند. و کشتیهای جنگی فراز آمد جولیس با مردم خود از سرای بدر شده تا خویش را بلشگرگاه رساند در این وقت مردم مصر از کمین بیرون تاختند تا اور اگر فتار سازند، جولیس چون کار بدانگونه دید خود را در آب افکند و با یکدست هر سجل (2) که با او بود برگرفته از آب بیرون داشت و با دست دیگر آب ورزی کرده خود را بکشتیهای خویش رسانید ، و مردم او گرفتار گشتند، اما مردم مصر چون بخت بلند اور امشاهده کردند که از چنین ورطه رهایی یافت بهراسیدند و دانستند که بدو ظفر نخواهند جست با اینهمه حیلتی اندیشید و بطلمیوس کس نزداد فرستاده آغاززاری و ضراعت نمود و گفت : اگر جولیس بدینسوی شود از در اطاعت خواهم بود، جولیس نیز چون دل در هوای کلیاتیره داشت سخنان او را استوار نمود و دیگر باره آهنگ اسکندریه کرد و در این وقت سه هزار تن از آل اسرائیل و ده هزار آن از لشگر روم ملازم رکاب او بود بالجمله چون جولیس بسوی اسکندریه رهسپار آمد و بساحل رسید، بطلمیوس

ص: 215

1- ممتحن : آزموده .

2- سجل: دفتری که در آن اسناد نوشته میشود .

با مردم خودسر راه بروی بگرفت و جنگ در انداخت. بعد از کشتش و کوشش بسیار لشگر مصر شکسته شد، و بطلمیوس از میانه فرار کرده ، خواست تاجان سلامت برد و از کمال دهشت خود را برود افکند تا از آنجا عبور کند، در اینوقت اجلش در رسیده در آب غرقه گشت ، و مملکت مصر یکباره بتصرف جولیس آمد.

### جلوس ژور پلنک

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون وانگ موانگ بیندیرا زهر داده از میان برداشت و خود، هنوز آنمکانت نداشت که لوای سلطنت برافرازد نبیره سوندی ژور پلنگ را که در اینوقت دو ساله بود بدامان بر گرفت و بتخت پادشاهی بر نشست و حکمرانی همی کرد ، تا خرد و بزرگ مملکت چین را باوامر و نواهی خویش آشنا ساخت ، و مردم، حمل حکومت او را سهل شمردند و چون سه سال بدینگونه روزگار برد ژور پلنگ رخت از سرای فانی بجهان جاودانی کشید .

### جلوس کلیاپتره

در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بطلمیوس از میانه برخاست و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد، شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را که ستاره از شرم رخساره اش آواره گشتی ، و لعل از غیرت لبش خونخواره، شدی ، حاضر ساخت و مجلس را با دیدار او بهشت و بهار کرد ، و تاج مرصع بجواهر شاداب برگرفته از جای بجنبید ، و قدم پیش گذشته سروروی کلیاپتره را بوسه زد، و تاج بر سر نهاد و گفت : سلطنت مصر بلکه پادشاهی عالم شایسته تست و برای آنکه مردم مصر بر نشورند که جولیس زمام مملکت را بدست معشوقه خویش نهاده برادر کوچکترش را که یازده ساله بود در کار



سلطنت به او مشارکت داد و گفت: آنزمان که چهارده ساله شود کفایت ملک بشراکت خواهد کند و از اینرو که جولیس دل بر نمیداشت که کلیاتیره را بگذارد و بروم مراجعت کند مدت نه ماه در مصر رحل اقامت انداخت، و همه شب تا روز با کلیاتیره عشق باخت و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت نمیفرمود، و همه شب با کلیاتیره میگفت: که مملکت آسیا و دیگر ممالک روی زمین را خاص برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت این حمله را با تو خواهم گذاشت و در این مدت از کلیاتیره پسری آورد و او را اقیصاریان نام نهاد بدان مناسبت که فرزند قیصر بود چه قیصر معرب سیزر است، و جولیس سیزر لقب یافت چنانکه مذکور شد:

مع القصة: از طول زمان توقف جولیس در مصر و عشق ورزی او با کلیاتیره کار ممالک محروسه پریشانی یافت و بعرض جولیس رسید که «فارناسی» فرمانگذار بوزنطیه که اکنون به اسلامبول مشهور است از دریا عبور کرده و بخاک روم در آمده بعضی از بلاد و امصار را عرضه نهب و غارت نموده، جولیس ناچار شده دلداری را وداع گفت و از برای نظم ممالک از مصر بیرون تاخته نخست بنظم و نسق بلاد شرقیه پرداخت و مملکت ارمن زمین و کرجستان را به اریا برزن که مردی دانا و رای زن بود، سپرد و جمعی از لشگریان را ملازم خدمت او ساخت که اگر خسرو بن بلاش که در اینوقت سلطنت ایران داشت لشگر بدان اراضی فرستد بمدافعه برخیزد و بیت المقدس را به هر کانس تقویض فرمود که مشهور بهر دوش است، و قصه او مرقوم افتاد، پس از اراضی شام کوچ داده بسوی بوزنطیه رهسپار شد و چون فارناسی معلوم کرد که اینک جولیس چون سیل بنیان کن از راه میرسد و در قدرت بازوی خویش نمیدید که با و مصاف دهد و اینمنی را نیز دانسته بود که سخن از در مصالحه راندن باد در چنبر بستن است، ناچار خانه وزن و فرزند را گذاشته راه فرار پیش گرفت و جولیس بی زحمتی و کراهتی بارض بوزنطیه بر آمد و کار آنمملکت را بنظم و نسق کرده حکومت آن اراضی و بغاز سبعه را به «میصریدتس» مفوض داشت و هم در این هنگام مکنون خاطر وی بود که مملکت آسیا را تمام تسخیر فرموده به کلیاتیره هم سپارد، چون این معنی بر مردم معلوم شد لشگریان از چنین خدمت پس از اینهمه رنج تقاعد ورزیدند و بزرگان سپاه بعرض

رسانیدند که انتانی را که در مملکت روم نایب منابع خویش ساخته، مردی بی کفایت است، و در این مدت کار آنمملکترا، چندان آشفته ساخته که هرگز بیحضور جولیس سامان نخواهد گشت ناچار جولیس از بوزنطیه کوچ داده بارض ایتالیا آمد، و کار آن مملکترا رونق داد، و هر که رغبت او بهواخواهی رنجی برده بود گنجی بخشید و هر کس گناهی کرده بود معفو داشت، و روزی چند بر نیامد که آهنگ سفر افریقیه نمود و در این وقت سپاهیان بشوریدند و غوغایی بر داشتند که مدتیست در صعب و سهل زمین عبور کرده ایم و در جنگهای سخت رخت افکنده ایم برای آنکه روزی آید که رنج ما را پاداش فرمایند، و یک چند مدت باسایش روزگار بریم اکنون رنج ما همه باد گشت و هنوز نفسی بر نیاورده ایم که هم برای سفر مهیا باید بود این گفتند و بشوریدند و خواستند بشهر در آمده خود باجولیس برابر شوند و چنین سخن کنند، جولیس، فرمود: تا دروازه شهر را بروی ایشان بستند و آنجماعت جسارت کرده بشهر در آمدند و در بشکستند چون اینخبر بجولیس رسید ناچار بمشورتخانه در آمده کرسی بلندی بنهاد و بر زبر آن بنشست و سرکردگان لشگر بحضرت او حاضر شدند و زبان بشکایت باز، کردند، جولیس در جواب فرمود از این پس چون بگشوری در شویم و مصافی دهیم شرط باشد که شمارا از غنیمت بهره رسانیم و نصیب بخشیم، مردم از کلمات او آن جنگ وجوش بنهادند و با نشیمن خود باز شدند، پس جولیس اعداد سپاه کرده بالشگری اندک از روم بدر شد و باراضی افریقیه، آمد و از دنبال او همه روزه سپاه برسید و بدان سر بود که کار کرتج را یکسره کند و بر جمیع ممالک مغرب مستولی شود پس بکنار مکنار شهر تبسس آمد که در تحت حکومت بزرگان کرتج بود؛ و آن بلده را محاصره نمود؛ سی پيو که سپهسالار لشگر کرتج بود با سپاهی لایق بسوی او تاخته در برابر جولیس صف راست کرد و جنگ در انداخت، از هر دو سوی مردان جنگی نیکو بکوشیدند و مردانه جنگ کردند عاقبة الامر لشکر کرتج هزیمت شد و سرکردگان سپاه چندانکه خواستند لشگریان را در میدان بدارند ممکن نشد و همگی پشت با جنگ داده فرار نمودند و سرکردگان از کمال غضب وغیرت خود ر اهلاک ساختند، و سی پیواز میانه فرار کرده خواست از راه بگریزد، بدست مردم جولیس

افتاده مقتول گشت : و در اینجنگ جمعی کثیر از مردم روم زخم‌دار بودند.

مع القصة: چون جولیس از کار اراضی مغرب پرداخت بروم مراجعت فرمود و زخم‌داران سپاه را طلب کرده هر یک را سیصد دینار زر سرخ عطا نمود، و هر سلطان صده را ششصد دینار زرداد، و هر سرهنگ را هزار و دوست دینار بذل کرد، و مردم شهر پیرا که خدمتی کرده بودند هر کس را باندازه خود گندم عطا داد، و انجمنی برپای کرده جمیع خرد و بزرگ مملکت را بضیافت حاضر ساخت، و کمال عطوفت درباره ایشان مبذول داشت، در آن مجلس اور اسیر زلف دادند که بمعنی ایمر اطور است، و او پادشاه شده دولت جمهور بر افتاد.

### غلبه جولیس بر انگلیس

پنج هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، جزیره «برتین» بزرگترین جزایر یورپ (1) است طول آن پانصد و پنجاه میل و عرضش سیصد میل است، و این جزیره راسه بهره کرده اند بهره نخستین را انگلند گویند، و بخش ثانی را «اسکاتلند» خوانند، و قسمت سیم مشهور به «ویلز» باشد، و این هنگام ایشانرا ملکی و پادشاهی نبود، و مردم آن اراضی خانه ها ازنی و چوب کرده در آنها میزیستند و هیچگونه علم و فضلی در میان ایشان نبود، و همه روز بگاویانی و گوسفند بانی اشتغال داشتند و ایشانرا هیچ جامه نبود و عریان میزیستند و بدن را سرخ میکردند، و موی سرد، را میگذاشتند تا از قفای ایشان آویخته باشد و موی سبلیت را گذاشته موی زرخ را از بن میستردند، و کیش ایشان بر بت پرستیدن بود، و سلاح جنگشان يك شمشیر و يك ضلق (2) و يك سپر بود

اما جولیس روزگاری بود که آهنگ آن داشت که جزیره برتین را مسخر فرماید در آن هنگام که از سفر مغرب مراجعت کرد؛ چنانکه مذکور شد روزی چند بر نیامد که باز کوس برد و کوچ سفر داد، و بالشگری فراوان از روم بیرون شده باراضی فرانسه آمد، و روزی چند در آنجا زیسته و حکام و عمال خویش را باز پرسی بسزا فرموده آهنگ جزیره برتین نمود، و چون مردم برتین پیوسته با هم از در نزاع و جدال

ص: 219

1- یورپ : قطعه اروپا

2- ضلق: نیزه

و نفاق بودند. با جولیس نتوانستند نبرد آزمود، و قیصر بدان اراضی شده در حمله نخستین لشگر ایشانرا بشکست و در قفای آنجماعت تاخته جمعی را بقتل آورد و بر اراضی انگلند استیلا یافت، اما در این سفر آن قیصر را اعداد نبود که بر تمامت برتین غلبه جوید، لاجرم روزی چند در انگلند بسر برده با راضی فرانسه مراجعت فرمود.

### غلبه جولیس بر جزیره برتین

و خاتم کار او پنجهزار و پانصد و چهل و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جولیس چون از انگلند باز آمد یکسال در فرانسه سکون فرمود، و اعداد سپاه کرده سال دیگر بر سر جزیره برتین تاختن، برد، مردم، آن مملکت همگی همدست و همدستان شده با جولیس مردانه جنگ کردند و چندین مصاف دادند و هم عاقبت مغلوب جولیس شده قیصر بدان اراضی دست یافت و تمامت آن جزیره را مطیع و منقاد ساخت و حاکمی از جانب خود نصب کرده با راضی فرانسه مراجعت فرمود، در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که دو پسر پانپی که یکیرا کی نیس پانپی گویند، و آن دیگر را سکس تس پانپی نامند. در مملکت اسپانیول شورشی عظیم کرده اند و مردمی فراوان بگرد ایشان فراهم شده، و عمال قیصر در مملکت اسپانیول از بیم ایشان بهر جانب پراکنده اند. جولیس بی مسامحه از جای بجنیبد و لشگری نامحصور برداشته بجانب ایشان تاختن کرد و پسران پانپی نیز در برابر او شده جنگ پیوستند، و چنان بکوشیدند که کار بر سپاه قیصر تنگ شد، در این وقت جولیس در میان سپاه بهر جانب میتاخت و فغان بر می آورد که ای مردم استوار باشید تا نام بلند شده را پست نیارید و مردم نگویند بدست کودکان پانپی شکسته شدید.

مع القضاة: بهزار زحمت جولیس در آن جنگ ظفر جست و سپاه پسران پانپی چندان کوشیده بودند که سی هزار تن از آنجماعت مقتول بود

بالجملة: کینیس با معدودی از میدان جنگ فرار کرده بگوشه غاری مخفی شد، و سپاه قیصر او را بدست آورده سرش را از تن برداشتند و بحضرت قیصر آوردند اما سکس تس پانپی برادر او بدست نیامد و از پیش بگریخت، قیصر از پس این فتح

شاد و خرم شد و در مملکت اسپانیول دوست و دشمن را پاداش و کیفر کرد و حاکمی از جانب خویش نصب نموده خود باراضی ایتالیا آمد، و دارد شهر روم گشت و ضیع (1) و شریف در حضرت او مجتمع شدند و با تقبیل جنابش افتخار جستند، در اینوقت انتانی که سپهسالار لشگر و نایب مناب او بود در شهر روم قدم پیش گذاشته زمین ببوسید و معروض داشت که امروز قیصر بر یکنیمه روی زمین پادشاه فرمانگذار است و پادشاهها نارسمی است قدیم که تاجی زرین بر سر نهند تا مرایشانرا علامتی باشد چنانکه قانون سلاطین عجم و کیش ملوک هند و چین است، و تاجی که برای وی ساخته بود برگرفته و پیش شد تا مگر بر سر قیصر گذارد، جولیس این معنی را از وی پذیرفت و گفت . پادشاهی بعدت (2) لشگر و بسطت (3) کشور است، نه بآراستن تاج و کمر اما مردم روم بروی حسد بردند و بزرگان مشورتخانه که از درجه خود ساقط بودند در نهانی مردم راهمی برانگیختند و گفتند: قیصر کار مشورتخانه را در هم کرد دولت جمهور را آشفته ساخت تا خود بتنهائی پادشاهی کند، و در مملکت یورپ و آسیا امپراطور و سیر باشد، چه واجب است که چندین مردم مسخر فرمان یکتن بماند از اینگونه سخن کردند، تاجمیع بزرگانرا در قتل قیصر همدست و هم داستان ساختند و از اینروی که روزگاری بود مردم روم با دولت جمهور خوی داشتند، و کار بر آزادی میراندند، بسیار صعب بود که کس را پپادشاهی بردارند و برنج بندگی و فرمانبرداری شوند و از اینروی بروتس که فرزند جولیس بودهم بادشمنان پدر همراز بود و با ایشان در قتل قیصر رای میزد، عاقبت کار بدانجا کشید که روزی معین کردند و گفتند چون قیصر در آنروز بمشورتخانه شود. ناگاه همگی برخروشنند و تیغ بر کشند او را بکشند «ارتمیدارس» که یکی از فلسفیان قرق بود . و در روم سکون داشت از اینروی که مهر قیصرش در دل نهفته بود، خامه برداشته صورت حالرا در نامه بنگاشت و آنروز که قیصر بسوی مشورتخانه میشد آن نامه را بوی داد، تا در دفع ابن غایله چاره اندیشد، از اینروی که قضای آسمانی چنین برسر رانده بود نامه ویرانگشود

ص: 221

1- وضیع: پست

2- عدت: جمعیت

3- بسطت: وسعت

و ناخوانده بدست یکی از نویسندگان حضرت داد که او نیز از دشمنان بود

مع القصة: قیصر بمشورتخانه در آمد و مردم در قتل او یکجهت شدند، نخستین مردی که او را «سنبر» مینامیدند، جسارت ورزیده پیش آمد و گفت برادر مرا که سالها خدمت دولت کرده بود از درجه اعتبار ساقط فرمودی و از میان خدمتگذاران حضرت اخراج نمودی، اینک دست از دامن تو بر ندارم تا گناه برادر مرا معفو نداری. و او را بر سر خدمت نیاری، این بگفت: و دامن قیصر را گرفته بر این بهانه بر جای بداشت در این هنگام «کسکا» که مردی دلاور، بود از قفای قیصر بیرون شده خنجری بر پشت او فرو برد، چون زخم خنجر بر جویس رسید تیغ برکشیده و روی بر تافت و زخمی منکر برک سکا زد

در این هنگام مردم گرد او را فرو گرفتند، و هرکس بدو همی زخمی زد، از میانه ناگاه جراحی صعب یافت و روی بازپس کرده دید که آن زخم از پسر خود برتس یافته، گفت: ایفرزند تونیز با دشمنان من دوست شدی و چون من پدری را کشتی؟! و در این وقت جویس بدانست که دیگر روی سلامت نخواهد دید

مع القصة: بیست و سه زخم منکر بر او زدند تا او را مقتول ساختند و در این هنگام پنجاه و دو ساله بود، و از این جمله چهارده سال پادشاهی روز گذشته بود.

### جلوس وانك موانك در مملكت چین

پنجهزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود: وانك موانك را مورخین ختاطبقه هفدهم از سلاطین چین و ماچین وختا وختن شمردند، و با بعضی از سیر او در قصه بینندی وژور پلنگ اشارت شد

مع القصة: بعد از ژور پلنگ بتخت سلطنت برآمد واعیان و اشراف مملکت را در طاعت خویش بازداشت، و چون مکانتی در پادشاهی حاصل کرد، دست ظلم و تعدی از آستین بر آورد، و رعیت را بر خراج بیفزود و لشگری را از مرسوم بکاست و چون خود از خاندان سلطنت بیگانه بود، بیم داشت که مبادا حکومت او بر امرای بزرگ گرانی کند، و روزی بروی بشورند، لا-جرم همت بر قلع (1) و قمع اعیان و اشراف

ص: 222

1- قلع و قمع: سرکوبی کردن

مملکت گماشته هر روز احدیرا مجرم ساختی و از درجه اعتبار در انداختی این معنی نیز بر صننادید (1) مملکت حملی بزرگ شد، ناچار با هم متفق شدند و در قتل او دلها یکی کردند و بر وی بشوریدند، و او را گرفته در زندگی گوشت از اندامش باز کردند، و از نسل کیندی احدیرا پادشاهی بر داشتند، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت وانك موانك در مملکت چین بیست و پنجسال بود

## فرمانگذاری انتانی در مملکت روم

پنجهزار و پانصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، انتانی

ها سپهسالار جولیس بود چنانکه بدان اشارت شد، آنگاه که جولیس را بقتل آوردند، و اغسطس، فرزند خوانده اونیز اندك سال بود و نقل سلطنت نمیتوانست برداشت انتانی فرمانگذار روم گشت، و امرای مشورتخانه نیز بعد از جولیس قوتی بدست کردند و پس از روزی چند حکم از مشورتخانه صادر شد، که انتانی باید باراضی شرقیه سفر کند و آن بلاد و امصار را بنسق سازد، تا مبادا بعد از قتل قیصر در آن حدود آشفستگی با دید آید، پس انتانی ساز سفر کرده لشگر برآورد و کشتی در آب راند و همه جاطی مسافت فرموده از ساحل بحر شام سر بدر کرد و بدان اراضی در آمد، و پیوسته در دل داشت که آیا کلیاپتره ملکه مصر راچه مخایل (2) و محاسن است که مانند جولیس پادشاهی چندین فریفته و شیفته او گشت؛ و اینخیال همه روزه خاطر او را زحمت میرسانید، و مهر او را بجانب کلیاپتره جنبش میداد، تا عشقش فزونی گرفت و صبرش اندك شد، و او را هیچ دست آویز نبود که وسیله دیدار تواند شد، و از بیم بزرگان مشورتخانه روم بی حجتی متعرض او نتوانست گشت، در اینوقت بعرض او رسانیدند که حاکم بلده فینشیا که در حوالی حلب است، و از جانب کلیاپتره در آن اراضی حکومت کند، با فرمانگذار بابل که از عمال خسرو بن بلاش شاهنشاه ایرانست متفق شده و بدان سر است که باستظهار (3) سلطان ایران لشگر روم را از اراضی مقدسه

ص: 223

- 1- صننادید - جمع صندید: مهتر و عاقل.
- 2- مخایل - جمع مخبله: قوه فکر و تصور
- 3- استظهار: پشت گرمی دلگرمی.

بیرون کند، و شام و بیت المقدس را دیگر باره ضمیمه ممالک ایران سازد، انتانی از این سخن شاد شد، و رسولی نزد کلیپتره فرستادند و بدو نگاشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی، و بنیروی دولت روم صاحب این مرز و بوم شدی اینک در پاداش آن عمالتو در اراضی حلب دشمنان دولت روم را بدوستی طلب کنند، و در مخالفت مامتفق باشند، اکنون خود برخاسته در سلیسیا که لشکرگاه ماست، حاضر شود بحقیقت اینکار بررس و عمال خود را تنبیه فرمای؛ و اگر نه ترا بدرود تاج و تخت باید گفت، و وداع اقبال و بخت باید کرد

این نامه بنوشت و بفرستاد و هر روز عشق کلیپتره اش در دل بر افزون بود چندانکه خوی دیوانگان گرفت، اما از آنسوی چون نامه انتانی بکلیپتره رسید. با خود اندیشید که چه لازم است که با انتانی مصاف دهم، اکنون که جولیس نمانده صواب آنست که او را در کمند آرم و کار بمراد کنم، و عزم کرد که: بنزد او شده او را دیدار کند

## رفتن کلیپتره نزد انتانی

پنجهزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کلیپتره آن جمال داشت که در اقالیم سبعة مردم بایاد او می خفتند، و با نام او بر میخواستند، و در فنون عشقبازی آن دقایق میدانست که خیال عاشق را جز بر طریق اراده خود مجال رفتن نمیگذاشت، و یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر علوم کتب مصنفاتست که هم بنام او ترجمه کرده اند و بازبان فارسی و عربی و انسیانی و تراکلیدی و سریانی و ترکی و قبطی و قرق و لاتین و غیر آن دانا بود. چنانکه در شانزده زبان بفصاحت بیان و طلاق (1) لسان سخن میگفت و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود.

بالجمله: چون نامه انتانی بدور سید و سخنان درشت اور االصفا فرمود، اعیان مملکت و صنادید حضر ترا انجمن کرده با ایشان شوری افکند که پاسخ انتانی را چگونه باید گفت؟.

ص: 224



هر کس سخنی بمیان انداخت و رامی همیزد، عاقبت کار بدان نهادند که انتانی را نرسد که ملکه مصر را مکانت نهد، و چندین خوشونت کند، اگر همه دولت سستی پذیرد شاید. و بدین ذلت نتوان زیست، صواب آنست که دامن برزنیم و با او نبرد کنیم، تاهر که را خدا خواهد ظفر بدو دهد، کلیاپتره چون اینکل ماترا اصغافر مود و میدانست که در مصر آنمرد نیست که با انتانی نبرد کند، روی بدانجماعت کرده و فرمود: مراد اجب نباشد که کشور بر آشوبیم و لشگر برانگیزیم، من خود یکتنه عالم را مسخر کنم.

و از سلاطین تاج و افسر ستانم و برخاک و خاکستر نشانم، آفتاب با دیدار من دیوانه شود، و ستاره با نظاره من از پای نشیند، هم اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد، و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانی را باهمه لاف شیری سگ خویش سازم، و سالها با آهوی چشمش خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرد و از زرناب و لآلی (1) خوشاب و جامه های شهوار، و جامه های زرتار هدیه لایق از بهر انتانی فراهم کرد، و فرمان داد:

با جمعی کثیر از کنیزکان ماهروی که هر يك باخوی فرشته و روی پری بودند هم برای صفر آماده شدند و آلات طرب و ادات لهو و لعب را که همواره در بزم کلیاپتره بکار می بستند با خود برداشتند، پس از دارالمک مصر کوچ داده آهنگ اراضی «سلیسی» نمود، چون این خبر بانتانی رسید دل در برش طپیدن گرفت و بزرگان لشگر را طلب داشته باستقبال کلیاپتره بیرون فرستاد، و همی سراپرده خویش را رونق داد و نشیمنگاه رازینت کرد چه گمان داشت که کلیاپتره بدانجا فرود خواهد شد، اما ملکه مصر هیچ بدو نگریست و بیکسوی لشگرگاه انتانی فرود شده سراپرده راست کرد، و طومار (2) دولت و شمت بگسترد و سر بر خود را نهاده بر زیر آن بر نشست، و آن چهره را که دل خورشید از فروغش تفته (3) بود، هر هفت فرمود و تاجی مرصع (4) که کمتر جواهر رخشانش غیرت لعل بدخشان بود، بر سر نهاد، و آن کنیزکان سیمین ساق در برابرش

ص: 225

---

1- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید

2- طومار: دفتر: نامه

3- تفته: گداخته شده

4- مرصع: جواهر نشان.

چون سروها براب جویبارها صاف بر کشیدند ، و لشگریان از بیرون سرا برده نیز رده راست کردند انتانی گوش بر در و چشم براه بود، چون معلوم کرد که کلیاپتره بدیگر جای فرود شده، کس نزد او فرستاد و پیام داد که ملکه مصر را چون افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن ساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن فرمود کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده ام و مسافتی بعید در هم نوشته ام ، اکنون بر انتانی است که زیارت من کمر بندد و بنزدیک من آید ، چون کلمات وی بانتانی رسید بی توانی برخاست و راه سراپرده ملکه مصر را پیش گرفت و چون راه بدانجا نزدیک کرد ، و آن اسباب حشمت و جلالت بدید ، در حیرت شد چه همه سراپرده در چشمش دیباج ششتری و ستاره مشتری نمود ، پس قدم در میان سراپرده گذاشته ناگاه چشمش بر روی کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب زحمت دیده میکرد در نظره اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت ، و بی اختیار دویده روی بر پای او نهاد و اظهار مسکنت و ذلت نمود ، کلیاپتره او را گرمی داشت و در پهلوی خویش نشستن فرمود ، و آن هدیه که از بهر او کرده بود در حضرتش پیش گذرانید، و ساز مهمانی برای او طر از کرده بزمی شاهوار راست کرد و روز را بر انتانی چنان بشام آورد که از روز و شب بیخبر بود پس انتانی شامگاه با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شده بسرای خویش آمد و همی با خود گفت : که اگر اسباب سلطنت آنست که کلیاپتره راست ، دولت روم کجا بشمار خواهد آمد ، و روز دیگر کلیاپتره را بضیافت لطلب داشت و چون ملک مصر در سرای او نازل شد انتانی از قلت بضاعت و حقارت سامان شرمند بود، پس زبان بمعذرت گشوده گفت: بزرگتر از آن ضیافت که ملکه مصر از من کرد کس را ممکن نشود، کلیاپتره در جواب گفت : که نیکوتر از آن ضیافت آن باشد که من در مصر از انتانی خواهم نمود ، روز دیگر با انتانی کوچ داده و طی مراحل نموده باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره بوعده وفا نموده انتانیرا بمهمانی طلب فرمود بزمی چون بوستان بهشت آراسته کرد، و فرمود دو مروارید شاهوار حاضر ساختند که گوهرشناسان هر يك را پانصد هزار دینار زر سرخ بها مینهادند پس بفرمود : یگیرا در جامی نهاده محلول ساختند و بدست ملکه مصر

دادند تا بیاشامید و آن دیگری را خواستند تا حل کرده بدست انتانی دهند تا بنوشد انتانی گفت ضرورت داعی نیست که من يك كرور تومان مروارید بیاشامم ، دانستم که کلیاپتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد و چنان فریفته و شیفته عشق او بود که سراز فرمایش نتوانستی برداشت و ترك مال و جاه و سلطنت روم گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت ، و برنسخ زناشویی با او همی روز گذاشت و پیش از مضاجعت با کلیاپتره زن «اکتیوا» را که یکی از سپهسالاران روم بود بزنی در سرای داشت

در اینوقت چون اینو اقعہ بعرض کلیاپتره رسید، روی با انتانی ترش کرد و رسم جفا پیش گرفت که با چون منی چون تواند شد که ترازنی دیگر در سرای باشد؟ انتانی برای آنکه او را از خشم فرو نشاند و با خود مهربان سازد ، مملکت عربستان و شام و بیت المقدس و سلیسیا و فنیتارا با جزیره سیپرس بدو تقویض نمود ، و مدت دو سال گاهی بروم شده و باز باسکندریه میشتافت ، و بعشقبازی مشغول بود در اینوقت که یکی از بتکده ها را که در مملکت ارمن بود ، سپاه روم طمع در بسته بدانجا در آمدند و هر مال و زر که یافتند برگرفتند ، و نیز صنمی زرین در آن بتکده بود که بهای فراوان داشت ، هم آنرا برداشته با خود بردند ، از اینروی در میان مردم ارمن و سپاه روم کار بمنازعه و مجادله انجامید و امور آن اراضی آشفته گشت چون اینخبر بروم بردند امرای مشورتخانه حکم دادند که انتانی لشگری لایق برداشته بدانم ملکت شود، و گناهکار انرا کیفر کند ، و مردم ادمن را امیدوار ساخته بجای خود نشانند لاجرم انتانی ساز سپاه کرده از روم بدر شد ، و عشق کلی اپتره چنان در وی آویخته بود که گامی بطرف ارمن نتوانست گذاشت ، بی اختیار عنان عزیمت بسوی مصر بگردانید، و از کمال شوق چنان باشتاب همی طی مسافت کرد که از جمله لشگریان که ملازم رکاب او بودند هشت هزارتن عرضه هلاک و دمار گشت ، و خود باین استجمال باسکندریه در آمده در کنار کلیاپتره آرמיד ، و از جهان جزوصل او را امید نمیداشت، چون روزی چند بگذشت شبی در حضرت معشوقه معروض داشت که من زندگانی اینجها نرا برای تو خواهم و در دل دارم که

مملکت جهانرا گرفته بر فرزندان تو قسمت کنم و کلیاپتره دو پسر از انتانی داشت که یکیرا بطلمیوس نام بود، و آندیگر را الکسندر میامندند، و از جولیس نیز دو پسر داشت، چه از آنروز که با انتانی همخوا به گشت بیست و پنج ساله بود،

مع القصه: شبی انتانی بز می بر آر است و چهار تخت گذاشته، چهار پسر کلیاپتره را برزبر آن بر نشانید، آنگاه سلطنت سپرس بیک پسر کلیاپتره وعده فرمود، و لباس مردم سپرس را در بر او کرد، و تاجی بر سر او نهاد و سلطنت اراضی شام و سریانرا با دیگری وعده کرد و هم جامه که نسبت بآن بلاد داشت با تاجی بوی داد و پادشاهی مید را با قیصریان که کلیاپتره از جولیس داشت وعده داد، و هم تاجی بر سر او نهاد و سلطنت «لیسیا» را که هم از اراضی مغرب است با آندیگر گذاشت و گفت مملکت ایرانرا مسخر خواهم نمود و بر شما نیز قسمت خواهم کرد، این بگفت و چند روز دیگر بعیش و طرب بگذرانید، آنگاه باتفاق کلیاپتره آهنگ اراضی از من فرمود، تا از قرار حکم مشورتخانه کار آنممالک را بنسق کند، پس از مصر کوچ داده و از فلسطین ورود فرات عبور نموده، همه جاطی مسافت کردند تا بکنار رود ارس رسیدند، ناگاه از دنبال یکی از دوستان انتانی در رسید که، تو از برای دولت روم در تکتازی، و عنقریب امرای مشورتخانه کار از دست تو بدر خواهند کرد، چه از این نافرمانی که کردی و نخست بسوی مصر شتافتی، و جمعی از لشگر یا ترا از آفت سرما و شدت شتاب نابود ساختی، خرد و بزرگ رومیان زبان بتشنیع (1) تو باز دارند، و عنقریب تورا از درجه حکمرانی و سلطنت ساقط سازند، انتانی در بیم شد و از آنجا سرداری باسپاه برای انجام کار ارمن معین کرده خود عزیمت روم، فرمود دوستانش گفتند: صواب آنست که کلیاپتره را بسوی مصر گسیل فرمائی و یکجهت باصلاح کار خود پردازی، همانا سلطنت باعشقبازی صورت نبندد چه اول قدم در عشق ترك جانو جاه است انتانی بدین سخن رضا نمیداد، و کلیاپتره نیز گفت: سلطنت انتان را بی من میمنت نباشد: پس با تفاهق بسوی روم رهسپار شدند و سهل و صعب زمین را در هم نوشته (2)

ص: 228

---

1- تشنیع: بزشتی یاد کردن.

2- در هم نوشته: در گذشته

در جزیره سیماس که از جزایر رومست فرود شدند و در آنجا معلوم شد که ستاره انتانی سر بنشیب دارد، چه بزرگان روم در دفع او یکجهت شده اند، و اغسطس پسر خوانده جولیس نیز بعد تمیز و رشد رسیده، خود دعوی سلطنت دارد و مردم او را محلی دیگر نهند چه پسر خوانده قیصر باشد، در اینوقت انتانی از کلیاپتره بدگمان شد، که مبادا از برای خلاصی خود و قوام دولت و سلطنت خویش او را زهر بخوراند و از میان برگیرد و این معنی را مایه مودت خود با دولت روم کرده باطمینان خاطر بسوی مصر مراجعت کند.

لاجرم: در اکل و شرب جانب حزم را فرو نمیگذاشت، کلیاپتره بفر است این معنی را دریافت و روزی دسته گلی زهر آلوده کرده بدست انتانی داد و گفت بیوی که نیکو گلی است، چون انتانی خواست آن را بیوید دست برده آنگل را از دستش بگرفت و فرمود: تا یکی از کهکاران را که در مجلس بودند حاضر ساخته و آن گل را بدو بسپرد دوگفت بیوی، چون بیوئید در حال بمرد، پس روی با انتانی کرده گفت: در حق من ظن بدمبر، چه اگر خواستم هلاکت ترا بوجهی دیگر آراستم آنگاه از سیماس با تفاق وارد اسن شدند وزن اکتیوا که بعد از شوهر بحباله نکاح انتانی در آمده بود در آنجا سکون داشت، کلیاپتره با او و سایر زن و مرد اسن نیک از در مهر و شفقت بیرون شد و جملگی را بزرگوار و محترم داشت و مردم اسن، اگر چه در دل با کلیاپتره بد بودند، اما ناچار در کمال مسکنت و ضراعت سر با طاعت او داشتند.

در اینوقت امرای مشود بخانه روم حکم دادند که انتانی همراهان و سپاهیان خود دار خصت انصراف داده خویشان به تنهایی در مشورتخانه حاضر شود چون اینخبر بانتانی رسید دانست که بزرگان مشورتخانه بدان سرند که او را از درجه خود ساقط سازند دوستان خود را انجمن کرده با ایشان شوری انداخت، آنجماعت گفتند که کار از آن گذشته که تو خواهی برفق و مدارا باشی، و بحیلت زمام دولت بگیری، اینک اغسطس پسر خوانده قیصر است که دل شیر و نیروی پیل دارد و هرگز از پای نشیند تا دست در آغوش دولت نکند، تور الابد باید با او مصاف داد تا بنخت هر که را خواهد بتخت نشاند، و دولت

با هر که پشت کند بر خاک مذلت افکند، انتانی این سخن را با صدق مقرون دانست و سر از حکم مشورتخانه برتافت، اما عشق کلیاپتره او را مجال نمیگذاشت که باعداد سپاه و تجهیز لشگر بر دارد، و خصم را گذاشته همه روز کار خود را بلهو ولعب بیای میبرد، و سخن جز از کلیاپتره نمیگفت و گوش جز بر سخن او نمیهاد، و دیده جز بر روی

، می گشاد .

## زهر دادن کلیاپتره برادرش را

پنج هزار و پانصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که جولیس آنگاه که تاج سلطنت بر سر کلیاپتره مینهاد، برای دفع اندیشه مردم برادر کوچکترش را که آن هنگام یازده ساله بود، با او در سلطنت شریک کرد و گفت: اکنون چون زشت و زیبا نداند نظم تمامت امور با کلیاپتره باشد، و چون بحدر شد و تمیز رسید، شریک خواهند بود، در اینوقت که او مردی نامور بود، و دولت انتانی روی به پستی داشت، کلیاپتره در بیم شد که مبادا انتانی در دست اغسطس نابود شود، و بعد از او برادرش در کار ملک رخنه اندازد دیا خواهد با او مشارکت کند، چنانکه جولیس مقرر داشت، پس زهری در اغذیه تعبیه کرده با برادر خورانید و او را از میان برداشته دل از اندیشه او فارغ ساخت.

## ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم

پنج هزار و پانصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حیره نام شهریست از عراق عرب که از آنجا تا کوفه سه میل راه بود؛ و آن بلده را از غایت حسن عربان حیره البیضا مینامیدند؛ و این نام بدو از اینروی افتاد، که حسان تبع که شرح حالش مرقوم شد گاهی که عزیمت بلاد خراسان فرمود، چون بدان اراضی در آمده مفای لشگر خود رادر آنجا ساکن فرمود، قال: «حیروا به . ای اقیموا» پس آن مقام را حیره گفتند

مع القصة: آنگاه که شهر سبا بسبب سیل عرم ویران گشت: وعمرو بن عامر

ص: 230

مزیقیا و ساکنین آن مملکت پراکنده شدند، مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد

بن غوث بن ربیعة بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یح بن زید بن کهلان بن سبأ بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بعراق عرب افتاد از اینروی که پدران او با عمر و بن عامر مزیقیا کوچ دادند و بشام آمدند و سکون کردند چنانکه مذکور شد اما چون عمر و از جهان برفت و نوبت بجفنة بن عمرو رسید، و هوای سروری داشت مالک ازوی بزنجید چه او نیز مردی فروتن و نرم کردن نبود، لاجرم از نزدیک جفنه دوری جسته بعراق عرب، آمد و در این هنگام چون کار دولت روم بسبب جنگ انتانی و اعنسطس آشفته بود و خسرو که پادشاه ایران بود هم قوتی نداشت، مالک اعوان (1) و انصار خویش را فراهم کرده بر حیره دست یافت، و اندک اندک بانیر و گشت، چنانکه حکمش بر اراضی بابل و موصل نفاذ (2) یافت و درجه سلطنت حاصل کرد و پنجاه و دو سال در کمال استبداد و استقلال حکمرانی، فرمود آنگاه روزی بر معبری میگذشت سلیمه نامی نادانسته تیری انداخته بر مقتل او آمد، و مالک بدان جراحت جان، داد و کیش او بت پرستیدن بود.

### جلوس افسطس

پنجهزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اکتونیس فرزند خاندانی نامور نیست و مولد او در «اریشه» است که کوچکترین بلاد است از این در بود که چون دولت روی بدر کرد در دل میداشت که نسب خود را محو کند، و میفرمود: من فرزند فرمانفرمای جمهوریة روم بودم و هم این سخن بکذب بود بالجمله: مردی خرد مند بود و بختی بلند داشت نخست راه بمشورتخانه روم کرده در حل و عقد امور رای نیکوه میزد و سخن سنجیده همی گفت چندانکه حصافت عقل و رزانت رای او بر بزرگان مشورتخانه آشکار گشت، و روز تاروزگار او فزونی گرفت، تادر دیوان روم وزیر و کار فرما شد، در این وقت بزرگان مشورتخانه او را اغسطس لقب دادند که در لغت ایشان بمعنی همایون است و چون بدرجه سلطنت رسید او را قیصر گفتند و سبب

ص: 231

1- اعوان جمع عون: یار و رفیق مددکار

2- نفاذ: نفوذ و تاثیر داشتن.

این نام در ذیل قصه جولیس مرقوم شد و بعد از اوسلاطین روم را لقب اغسطس میدادند و قیصر نیز میگفتند و گاهی قیصر را بر خویشان پادشاه و ولیعهد او نام مینهادند ، چنانکه در جای خود گفته خواهد شد .

مع القصة : چون جولیس از جهان جای پرداخت و انتانی نیز بیشتر روزگار خود را موقوف بر هوای کلیاتره ساخت کار ، اغسطس که مواظب خدمت و ملازم دولت بود بالا- گرفت و لوای ایمپراطوری بر کشیده سلطنت روم یافت ، و بحیاتیهای دقیق و اندیشههای باریک یکباره دولت جمهوری را از میان برگرفته فریداً و حیداً در کرسی حکومت جای گرفت چنانکه بعضی از مورخین نخستین قیصره و براخوانند اگر چه رسم سلطنت جولیس در روم ، نهاد ، و آن هنگام مردم روم وجود اغسطس را طلیعه رحمت و ودیعه نعمت شمردند و از دل و جان سر فرمان او نهادند ، چه نزدیک بیست سال بود که کار آن مملکت بفته انگیزی و خون ریزی میرفت ، تمامت مردم از دولت جمهور خسته و ر نحور بودند.

چون کار بر اغسطس استوار شد بصلاح و صوابدید اقریبه» که او را از چاکران محرم بود جمعی از امرای مشورتخانه را که مخل کار سلطنت میدانست اخراج فرمود و چون بزرگان مشورتخانه این دیدند دانستند که پادشاهی با حکومت جمهور راست نیاید ، از بیم آنکه روزی این ذلت نبیند دوستان تن از ایشان خود استعفا نموده از مشورتخانه بیرون شدند و اغسطس فرمود: هر که را سرمایه از ده هزار دینار زر سرخ کمتر باشد ، لایق آن نیست که بمیان بزرگان مشورتخانه زیست کند ، باین حکم نیز بعضی بیرون شدند و جمعیر ابکیفر گناه و بازیروی روزگار گذشته بکشت ، آنگاه منصب شاهزادگی را در دیوانخانه بنام خود کرد و بزرگان مشورتخانه آنان که معزول بودند ملول شدند و آنانکه جای خود را داشتند نیز در بیم بودند لاجرم ، در نهانی با مردم زبان بشکایت قیصر گشودند و از سخنان ایشان دلهای مردم آزرده شده ، زبان بکوهش (1) کردار قیصر باز کردند ، چون اغسطس این معنی را بدانست بمشورتخانه

ص: 232



نخست خطبه برایشان خواند آنگاه گفت: ای مردم روم چون من بکری

مملکت برآمدم دست بجور و اعتساف (1) زدم و امرای مشورتخانه را بعضی عزل برخی قتل، نمودم و بدین کردار معذورم چه پدر کشته بودم و خونخواهی پدر بر پسر واجب باشد، و غرض اغسطس از این سخن قتل جولیس بود، چه خود را پسر خوانده او میدانست و از پس این سخن فرمود: اینک از سلطنت دست باز داشته کار بر جمهور میگذارم و از امر خطیر پادشاهی کناره میجویم، هرکس را از مشورتخانه عزل کرده ام بر سر عمل میاورم، مردم، از سخنان او غوغا برداشتند و امرای مشورتخانه نیز دانسته بودند که سخن او از در صدق نیست، پس همگی دست بدامن او زدند و الحاح (2) نمودند که دست از سلطنت باز ندارد و ملک را بیملک نسازد، بعد از آنکه مردم کمال عجز و انکسار (3) بظهور رسانیدند، اغسطس قبول سلطنت فرمود و امرای مشورتخانه او را در آن مجلس برانکسل، و امپریطال نام نهادند که بمعنی بیگلریگی و سپهسالار است.

آنگاه اغسطس باز حیلتی اندیشید و فرمود من تا ده سال این بار بردوش مینهم و تن بزحمت سلطنت میدهم، پس از این مدت باز استعفا خواهم نمود این سخن نیز بر آن گفت که آنانکه با سلطنت او همداستان نیستند، بامید انقضای (4) این مدت آسوده روز برند و فتنه بر نگیرند و مادام که در حیات بود چون این ده سال منقضی میشد، باز انجمنی کرد. قرار برده سال دیگر میگذاشت.

مع القصة: چون دیگر باره پادشاهی از انجمن برخاست فرمود: تا امرای مشورتخانه را شش روز دیگر در یک محفل فراهم بداشتند و پادشاه آنکه استعفای او را از سلطنت نپذیرفتند حکومت بعضی از بلاد شرقی یونان و اراضی مغرب را بدیشان تفویض فرمود تا از جانب خود کس بفرمان گذاری آن بلاد فرستادند و ایشان نیز در

ص: 233

1- اعتساف: ظلم و بیداد

2- الحاح: اصرار و زاری کردن

3- انکسار: شکستگی و فروتنی.

4- انقضاء: تمام شدن و گذشتن

ازای این سود و حذای (1) این حکومت مقرر داشتند که هم در پایتخت روم حکم لشگر با اغسطس باشد و از آن بیش در پای تخت روم بی اجازه جمیع بزرگان مشورتخانه کسیرا بر لشگر حکومت نبود و همچنان قرار بدان نهادند که اغسطس برای حراست خود چندانکه خواهد افواج خاصه در روم بدارد. و نگاهداری فوج خاصه در روم از اختراعات اغسماس بود.

برای آنکه ابتدای سلطنت بود و این حمل بر مردم صعب مینمود، اینگونه لشگر را برای حفظ خویش بداشت تا ناگاه چون جولیس بقتل نرسد و ایشان را سه بهره ساخت، و حکم داد تا یک بهره پیوسته در اطراف سرای پادشاه حاضر باشند و دو بهره بیرون شهر سکون فرمایند اما ایشان بعد از اغسطس مایه فساد روم شدند، و قیصره اینگروه را همیشه میداشتند و او را همیشه میداشتند، و چون دولت از رومیة الکبری بقسطنطنیه آمد، هم این قاعده برقرار بود، و چون سلجوقیان در اسلامبول سلطنت یافتند، اینگونه لشگر را « نیک چری » نام نهادند، اصلاح و افساد ایشان در هر زمان و عهد انشاء الله در جای خود گفته خواهد شد.

مع القصه القصه: چون اغسطس از اینکار نیز فراغت یافت خواست تا با اسم وکالت دولت سلطنت کند، که خاطر مردم کمتر آشفته باشد، از بزرگان مشورتخانه منصب کانسول اول و طریبون را برای خود بخواست، و از برای کانسول اول چند شرط باشد

اول آنکه هر وقت پادشاه غایب باشد او حکومت کند.

دوم آنکه قرار سلطنت و آنچه برای سلطنت در کار است او تعیین و تمیز فرماید.

سیم آن که در معابد و عبادتخانه ها پیشوای دین او باشد.

چهارم آنکه احکام لشگر از حضرت او صادر شود.

پنجم آنکه رسولان دور و نزدیک با او سخن کنند، و زشت و زیبای مملکت را بارد و قبول او منوط دانند.

ص: 234

1- حذاء: در عوض.

ششم آنکه در محافل و مجالس برتر از همه کس جای او باشد، و احکام شرع و عرف از او صادر شود.

هفتم آنکه ضبط و ربط خراج و دخل مملکت با او باشد، اما «طریبون» منصب وکالت رعیت است، و او را در این امور هیچگونه تصرف نیست، بلکه در طرف رد و منع سرکنسل واقع است اما عظیم بزرگوار و محترم میباشد، چنانکه چون از در انکار بر خیزد و کاری را نکوهیده شمرد قدرت سلطنت از اجرای آن باز ایستد و رسم چنین بود که سرکنسل دو تن باشد و طریبون ده تن، و از برای آنکه ایشان با چنان نیرو و عظمت بهوای پادشاهی بر نخیزند. قانون چنین بود که از پس يك سال این جمله معزول باشند و سرکنسل و طریبون از نواختار کنند لاجرم چون مدت حکومت ایشان اندك بود با مردم بر نهج عدل و نصفت میرفتند، تا در زمان معزولی مطعون (1) خلق نباشد اما برای اغسطسس این دو منصب مقرر شد که چندانکه زنده است فریداً و حیداً مالك باشد، و چون روزی چند بر گذشت باز حیلتی اندیشید و باستصواب (2) امرای مشورتخانه که در اینوقت در حقیقت دست نشان او بودند منصب «سوپریم پانتف» که عبارت از امامت امت است؛ پیشوایی مذهب، و منصب نثاری را که ممیزی رعیت و واریسی دولت و مملکتست مالك شد، و با این همه برای آنکه وانماید با مردم که رعایت قانون قدیم میکنم و رسم مشورتخانه را بر نخواهم انداخت هر سال صاحبان منصب قدیم را باسم همان منصب خلعت میداد، و خدمتی جزئی رجوع میفرمود و خود نیز هر سال يك نوبت خلعت سرکنسلی میپوشید و در کار سپاه مقرر داشت که لشگریان بیشتر از مردم روم باشند و هر که را در رسته لشگریان در می آوردند آوردند، نخست سوگند میدادند که هرگز جلای وطن نکنند و از سایه علم ایمپراطوری تخلف نجوبند، و ار جان دادن در راه پادشاه و مملکت باك ندارند؛ لاجرم علم قیصر را که بر آن تمثال عقابی زرین بود لشگریان پرستش میکردند و هر کس از آن علم مبارك روی بر تافته فرار مینمود او را ملعون دنیا و آخرت میدانستند، و اگر بدست میکردند کیفر، میدادند و فرمود: تالشگریان روزی دو نوبت تعلیم جنگ کنند و سلاح جنگی

ص: 235

---

1- مطمون: سرزنش شده

2- استصواب: موافقت و همراهی

که در ایام تعلیم بدست لشگریان میدادند دو برابر آن وزن داشت که در روز جنگی بر میگرفتند تا هنگام نبرد بکار بستن آلات حرب برایشان سهل نماید و برای تعلیم دادن لشگریان در زمستان رواقهای شگرف (1) برآورده بودند که کفایت آن مهم مینمودند و نظام لشگر ایشان بدین نسق بود .

اول پیاده که اسلحه سنگین داشتند «کو حارت» بودند، و کوحارت را در این عهد بطالیان گویند، و بر پنجاه و پنج بهره بودند و آن جمله را کامینی مینامیدند و ایشان سرکردگان و سرهنگان داشتند و آن فوج که پیش جنگ بودند علم عقاب با ایشان بود یکهزار و یکصد و پنج تن بودند و نه بطالبان دیگر که هر یک پانصد و پنجاه و پنج تن بودند، بر قفای ایشان میشدند و این جمله نظام پیاده ششهر ارو یکصد تن بودند و در روز جنگ هر یک برای حفظ خویش مغفری (2) اغبر (3) بر سر داشتند که بری بشبه تاج خروس برزبر آن بود و ایشان را نیزیک سینه بند و یک زانو بند بود، و سپری طولانی مجوف از چوبهای سبک ساز میدادند، و با چرم گاو استوار نموده برزبر آن صفحه از مس نصب میکردند و طول آن سپر چهار پا و عرضش دو پاو نیم بود و یک نیزه و یک زوبین (4) داشتند که شش پا طول آن بود و از فولاد بشکل مثلث ستانی بر، آن مینهادند که، هجده اصبع طول داشت و آن را بسوی دشمن پرتاب میکردند، و چنان زیر دست بودند که هرگز زخم ایشان خطا نمیشد و در، مصاف پس از افکندن آن نیزه و زوبین تیغ بر کشیده و بجنگ در می آمدند و شمشیر ایشان کوتاه بود و دو دم داشت که از برای زدن و فرو بردن هر دو نیکو بود و در میدان حرب هشت صف بر میکشیدند و میانه هر دو صف و هر دو تن یک ذرع فاصله بود و سپاه سواره ایشان ده بهره بودند بهره نخستین یکصدوسی و دو تن بودند و نه صف دیگر هر یک شصت و شش تن جمله هفتصد و بیست و شش آن میشدند و هر رسته پشتوان یک بطالبان پیاده بودند و گاهی در جنگ باقتضای وقت از پیادگان جدا می شدند، و سلاح جنگ ایشان یک غفر و یک سیر طولانی و یکزوج خف، و یکزده بود و یک زوبین و یک شمشیر داشتند و استعمال نیزه و طبرزین

ص: 236

1- شگرف: کمیاب بی نظیر

2- مغفر: زره زیر کلاه

3- اغبر: خاکی رنگ گرد آلو

4- زوبین: نیزه کوچک .

نیز از ایرانیان آموخته بودند و هر لشگر که جزء سپاه روم بود همین لشگر نام مینهادند و لایق نمیدانستند که ایشانرا لشگر رومی خوانند و در جنگ باید معین لشگر بقدر لشگر زیاد باشد، و هر بطالبانرا یکفوج معین همراه و مواظب بود و چون ایشان نیکو خدمت میکردند سرکردگان آن جماعترا در روم دیوان بیکی مینمودند و در هر سپاه ده منجنیق بزرگ پنجا و پنج منجنیق کوچک بود که با آنها سنگ بسوی دشمن می افکندند بدانگونه که هیچ لشگر و همچ دیوار قلعه را در برابر آن استواری نبود، و لشگرگاه ایشانرا بشکل مربع مینهادند؛ و زمین مربعی را که از ضلعی تا ضلعی هفصد ذرع مسافت بود بیست هزار تن لشگری فرود میشد و دور لشگرگاه را دیواری بارتفاع سه ذرع بر می آوردند و دور آنرا خندقی که دو ذرع و یک شبر عرض و دو ذرع و یک شبر عمق داشت حفر میکردند، و انجام این مهم بالشگریان بود و عدد لشگریان در زمان قیصره سیصد و هفتاد و پنج هزار تن بود که یک نیمه آن معین لشگر نامیده میشدند و هفتاد و پنجهزار تن نیز لشگر بحری داشتند، و هرگز سپاهیان را در شهرستان سکون نمیگذاشتند، بلکه در سرحدات جای میدادند تا قویدل و درشتخوی گردند و ممالک محروسه اغسطس بدینگونه بود.

اول : مملکت ایتالیا و آن اراضی را که امروزه لامبردی مینامند در قدیم جزء ایتالیا نبوده بلکه قبیله از فرانسه آنجار امسخر نموده فرانسه نو آباد مینامدند و آن اراضی از کنار رودخانه «پوتا» بوده تازمین رامنه و سبب آبادی ایتالیا طایفه اتر سکن، و قبیله امبریر بودند و جز اینها قبایل «مرسی» و «سمنت» و «اوپولین» و «لوکسین» مردمان جنگی و مبارز بودند اغسطس این مملکت را یازده بخش فرموده در هر قسمت حاکمی برگماشت و دیگر رودخانه «دین» و «دنیوب» چون هزار و سیصد میل را قطع کرده باشصت رودخانه دیگر پیوسته گردد او داخل دریای قراد نکز شود، و چنانست که آن دریا برای ظرف بودن آن رودخانه های بزرگ کوچک مینماید

بالجمله : آن اراضی که در اطراف رودخانه دنیوب با اسم «الرکن» مشهور بود مشتمل است به بر چند مملکت

اول «ریتیه: و آن از سرکوه الف تارودخانه «دنیوب» است.

دویم «نارکم» و «پنانه» و آن اراضی ما بین رودخانه «ان» و دنیوب (1) است و آن مشتمل است بر ملوک «استریه» و «ستیری» و «کریسیه» و «کرن آله» و «منظری» سفلی و «کلوانیه» و مردم این اراضی پیوسته با هم دوست بودند چنانکه هنوز در تحت فرمان یک خانواده اند سییم «دالمیشه» و آن اراضی طولانی کم عرضی است میان رودخانه سیود «آدراتک» که این زمان از نواحی و نس وارض رقوسه محسوب میشود، هنوز با اسم قدیم الرکن نامیده میگردد.

چهارم «مسیه» و «رسیه» و چنانست که رودخانه طیس چون بارود سیو پیوسته شد یونانیان آنرا رود استرخوانند و آن بلاد که در جانبین استر واقع است دسیه و مسیه گویند و بلاد مسیه که بر طرف یمین رودخانه دنیوب باشد دو ملک است و آن را سردیه و «باقریه» گویند و آن اراضی عاقبت بدست سلاطین اسلامبول مسخر گشت، و بلاد دسیه که بر طرف یسارد نیوب واقع است. چهار مملکت است «ارتمسو» از وطر نسلوانیه و این هر دو بتحت فرمان حاکم منقری در آمد و مولداویه ووالیشه هم بزیر فرمان ملوک اسلامبول شد

پنجم «ثریث» و «مسدانیه» و «قریث» است، و اینک شهر قسطنطنیه در کنار تربت واقع است و مسدانیه شهریست در مملکت ماکارونیه که مولد اسکندر یونانیست آن را مسدن نیز گویند و آن مملکترا معرب کرده مقدونیه و ماقدونیه خوانند و شهر ثبث و ارقان و اسن که از بلاد و امصار یونان است، در قریت بوده و این سه مملکت چون بتصرف عثمانلو در آمد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد «روم ایلی» نام نهادند.

بالجمله: در بالا در امتار روم هزار و صد و نود و هفت شهر و قریه و آبادانی کوچک و بزرگ بوده.

و دیگر: مملکت اسپانیول است و آن در نهایت اراضی مغربست از یکسوی

ص: 238

بکوهستان پرنین و از یکسوی بدریای مدترین و از دو جانب ببحر اتلنتک پیوندد و اغسطس آن اراضی راسه بهره ساخت اول «لوسستیه» که اکنون مملکتی جداگانه است و آنرا بورتغال خوانند، دوم «پتکه» و آن اراضی قرنده و اندلوسیه است، سیم «ترکانن» سیرانت و محال قلیشه و استریه و بسکی و نوری ولیان و دوکسلز و مرشه وانشه و ارقان در این قسمت است، و دار الملک آنرا بنام مملکت خوانده ترقانیه گفتند و سه قبیله از مردم آن مملکت بجلادت و دلاوری بلند آوازه بودند، سلترین وار کنتسبرین و استر نین نام آن قبایل بود و در آن مملکت سیصد و شصت شهر و دیه و قریه بوده است.

و دیگر مملکت فرانسه است که اسم آن در قدیم الایام کال بوده و ایشان زن و فرزند و آدمیانر اهنگام حاجت قربانی میکردند، چون نوبت سلطنت به تبریس و کلا دویس رسید این رسم را از میان ایشان برداشتند بالجمله آنمملکت مشتمل است بر بلادی که ما بین کوهستان پرنیز» و الف و رودخانه رین و دریا واقع است، و آن اراضی شش مملکت بود اول نر بانس دویم، اگوتین سیم سلنک چهارم، لیان، پنجم بلجک، ششم جر من علیها و جر من سغلی و بلاد لوقز مبرق و حینالت و فلندرزو بربان نیزه سیمه آن ممالک بودند و هزار و دویست شهر و دیه و مزرعه و آبادانی در این مملکت بود و این بلاد از معظم امصار آن مکت است که هنوز آبادان است، شهر قال که همان کال باشد و مر سیلزوارلس و نزمز و نربان و طالوس و بورقس و آتون دیگر وینه و ولیان و لنقرس و طروز.

و دیگر جزیره برتین است که مشهور بانگلستان باشد و قسمت آن اراضی را در ذیل قصه جولیس مرقوم داشتیم در عنوان تاریخ انگلیس، و در آن مملکت چهار قبیله نامور بوده که از میان سی قبیله که در انگلند سکون داشتند بلند آوازه بودند، اول قبیله باجی که در طرف غربی آن ارض بودند، دویم «برقیت» که در حد شمال بودند سلورز که در جنوب بودند چهارم آی سینی که در حدود شرقی آن اراضی سکون داشتند و در قدیم این جزیره محل تجارت بوده و حکام آنجا در شهر یارک نشیمن داشتند و دیگر ممالک شرقی سفلی است که آنرا ایشه مینا» مینامیدند و آنممالک ما بین دریای قراد نکز و آق و نکز است و از رود فرات تا زمین فرنگستان اتصال دارد مشتمل بر پانصد شهر و دیه بزرگ و کوچک بوده و اکنون خراب و ویران است، چنانکه اندکی بجا مانده

و آنممالک شرقی روم را که از البرز کوه تارود «کر» بوده، چنانکه ارمن و گرجستان نیز از این بهره استرومن ایشه مینامیدند، و ممالک یونانرا نیز جمعاً مشرق زمین میگفتند.

و دیگر بیت المقدس و و دای النمل عربستان است که طول آن از رود فرات تا ساحل بحر عمان است.

و دیگر مملکت مغربست که سیصد شهر معظم در آن بود که همه مطیع کرتج، آنجمله با دولت کرتج بتحت حکومت روم آمد، و مملکت نیز از اینجمله است که بسبب رود نیل که از پانصد میل راه در میرسد آبادانی یافته

و دیگر جزیره های دریای مدتر نیاست و جزیره کار سکه که مولد ایمپراطور ناپلئون بوده، چنانکه مذکور خواهد شد، و جزیره سروینه و جزیره سیسلی و جزیره سیپرس و جزیره های یونان است که هر یک محل سلطنت و دولتی بوده، پس طول ممالک روم از ساحل بحر جنوبی تا رود فرات زیاده از سه هزار میل بوده است عرضش از دیوار انطانس که منتهای شمالی ولایت دلیه است تا بکوه اطلس زیاده از دو هزار میل بوده، و این اراضی از بیست و چهار درجه عرض شمالی تا پنجاه شش درجه باشد و کلاسه کرور و یکصد هزار میل در میل است.

و اغسطس خراجی مقرر داشت که همه ساله عمال اینممالک انفاذ حضرت میداشتند، از جمله از ممالک شرقی روم یکصدوسی و پنج ملیان در هم که عبارت از چهار ملیان و نیم وجه انگلش باشد، بحضرت قیصر میرسید، و تومان انگلش را در این زمان دو باجاقلو خوانند پس حاصل خراج ممالک شرقی روم هجده کرور با جاقلو خواهد بود، و خراج مملکت مصر پنج کرور تومان وجه انگلش بود، و دخل فرانسه مساوی مصر بود، و این هر دو بسبب زراعت و فلاحت بسیار فزونی گرفت، و خراج ممالک مغرب نخست باسم پیشکش هر سال هشت کرور تومان پول انگلش بود، و چون دولت کرتج و مغرب بدرستی مغلوب روم شد، این مبلغ اندکی از بسیار گشت و در مملکت اسپانیول نزدیک بشهر کر تجینه معدن سیم، یافتند که هر روز بیست و پنج هزار



درهم سیم خالص از آن معدن عاید عمال اغسطس میگشت و از آنمبلغ هر سال سیصد هزار تومان وجه انگلش بدرگاه او میرفت ، و جز این مردم آنمملکت تومان خراج میگذاشتند ، و عمال اغسطس در اخذ منال (1) دیوانی و خراج ممالک چنان دقیق و کنجکاو بودند که وقتی مردم جزیره قیرس که چند تن ماهی گیران بودند، نامه بحضرت اغسطس فرستاده يك ثلث از جمله خراج خود را بتخفیف خواسته بودند ، و خراج ایشان همه جهت پنج تومان بود .

بالجمله : خراج ممالک خارجه از روم هشتاد کرور با جلو قو بود که همه انفاذ در گاه اغسطس میگشت ، و چون قیصر از کار این ممالک پرداخت خواست : تامملکت روم و ایتالیا نیز خراج گذار باشند و تا زمان از مردم این مملکت از نقل دیوانیان مسلم بودند ، پس اغسطس با امرای مشورتخانه همی گفت : که دخل کشور کفایت خرج لشگر نکند باید مردم روم و ایتالیا نیز برای خرج دولت برسم خراج حملی بر گیرند . و چون بازرگانان از اطراف واکناف عالم بدار الملك روم که محط (2) رحال قیصره بود کالای فراوان فرود می آوردند نخستین رسم عشاری (3) نهاد و مقرر داشت که خریداران در قیمت بعضی از کالا که برای عیش و طرب ستانند از هشت يك بعمال دیوان سپارند و همچنان هر کالایی مبلغی معین و مقرر بود تا بعضی از کالا که رعیت را از آن گزیر نبود از چهل يك بعمال میرسانیدند و این قانون در الماس و زمرد و شیر ماهی و چرم و پنبه و ابریشم بافته و غیر بافته و آن بوس و دارچینی دمر و فلفل و زنجبیل و دیگر عقاقیر (4) و عطریات مقرر بود و از غلامان زر خرید و کنیزگان و خنثی نیز اخذ آن مبلغ مینمودند .

و دیگر بدعت اغسطس وجه دلالی بود که مقرر فرمود : هر چه در مملکت

ص: 241

---

1- منال : جایی که از آن سود و حاصل بدست آید مثل مزرعه و دکان.

2- محط: محل فرود آمدن منزل محط رحال بار انداز قافله.

3- عشاری : عوارضی

4- عقاقیر جمع عقار : دوا و گیاه.

روم از طریف (1) وتلید (2) و ناطق وصامت وزشت و زیبا بمعرض بیع در میآید از قیمت آن صدیکر اعمال دیوان اخذ فرمایند و دیگر فرمود از اموال و میراث مردگان و موقوفات از صد پنج بحضرت دیوان تسلیم دهند و چون مردم خواستند از بدعتهای او بشورند بهمان نرمی و خضوع که خوی داشت خلق را بجای خود نشانید، و گفت این کار بصوابدید امرای مشورتخانه است که خرج سپاه را زیاده از خرج دولت دانسته اند و در نهانی بایزرگان مشورتخانه پیام داد که چون بدین کار همداستان نشوید مردم روم را چون دیگر ممالک سرشماره خواهم کرد. و اخذ خراج سلطانی خواهم فرمود پس امرای مشورتخانه ناچار بدین سخن گواهی دادند تا اخذ وجوه سلطانی از میراث و موقوفات برقرار شد در این وقت کار سلطنت بر اغسطس راست گشت و پادشاهی او استوار افتاد و از مملکت روم دو چندان مال یافت که از ممالک خارجه بدست میکرد، و دروجه لشگریان مرسومی معین مقرر داشت که همه ساله دریافت نموده ملازم حضرت باشند، چه از آن پیش در دولت جمهور رسم چنان بود که مرسوم هر لشگر را اهل آن کشور رسانند، و اگر روزگار مقاتله و محاربه نبود ایشانرا عطائی نمیکردند، و این قانون از اغسطس بود که مرسوم لشگریانرا مستمر فرمود، و دیگر حکم داد که کس را با مذهب و دین دیگری کار نباشد، و در مملکت او هرکس بآئینی که دارد قدم زند، اما هر طبقه را که بمبدأ و معاد عقیده داشتند و با ثواب و عقاب معتقد بودند زیاده محترم میداشت، و میفرمود: نظم دولت و این مملکت را با این مردم نیکوتر توان داد و در هر مملکت غلبه میافت معابد ایشان را خراب و اصنام و اوانان آن جماعترا برداشته بروم می آورد و در آنجا بتکدهها ساخته آن اصنام را نصب مینمود، تا بلده روم مرجع جمیع طوایف واهم باشد، و بلاد یونان را برای آبادی روم خراب خواست

ص: 242

1- طریف : مال نو

2- تلید: مال کهنه

و چون برایشان دست یافت، فرمود: تا بازبان لاتین که لسان قیصره است مردم یونان تکلم، کنند و چون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بوده فرمود: که در مدرسه ها طالبان علم را از کلمات یونانی منع فرمایند، و در اینوقت از السنه مردم ایتالیا جز زبان لاتین باقی نبود و زبان «سبین» و «اتروسکن» و «نیش» را که از بانهای قدیم آنمردم بودکس یاد نداشت.

و دیگر فرمود که: آن مردم که در جنگ اسیر و دستگیر میشوند بروم آورده بیهای اندک خرید و فروش کنند و آن جماعت را بزحمت بدارند تا مبادا قوت گیرند و سبب فتنه توانند شد و کثرت این مردم اسیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود را ندانند زیاده از عدد سپاهیان روم بودند در زمان اغسطس مرد روستایی از اهل روم بمرد مواشی (1) اور اشماره کردند سه هزار و ششصد سرگاو و دوپست و پنجاه هزار سربز و میش داشت، و چهار هزار و یکصد و شانزده تن غلام زرخرید او را بود که ایشان را نیز چون گاو و گوسفند شماره میکردند و هم چنان یکتن زن بیوه مغربی چهارصد غلام زرخرید از مال خود جدا کرده، پسرش سپرد و خود نیز و چندان آن بداشت

بالجمله: عظمت اغسطس بدانجار سید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند، و این فتنه را سبب مردم یونان شدند، چه ایشان رب النوع (2) معتقد و برای هر نوعی خدائی معین مینمودند و پرستش میکردند، چنانکه در قصه اسکندر یونانی مرقوم افتاد.

اغسطس نیز خود را رب النوع مردم دانسته فرمان داد: تا او را پرستش کردند و از آنجا که مرد حیلت ساز و دور اندیشی بود میفرمود که هر روز تجهیز لشگری و تسخیر کشوری نمودن از قانون خرد دور است، چه حفظ و حراست ممالک

ص: 243

---

1- مواشی - جمع ماشیه : چهار پایان

2- رب النوع : خدای مخصوص یا موجد و سبب یکی از عوامل وقو او حوادث طبیعی در نزد ملل قدیمه از قبیل مصر بها و خنیقیها، وبابلها و یونانیها، ورومیها، و غیره که هر يك از عوامل و قوای طبیعت را اتری از آثار خدای مخصوص میدانستند

بعیده بنهایت صعب خواهد بود ، و آنچه تاکنون بحیطه تسخیر مادر آمده آمده هر گاه اولیای دولت بنظم و نسق بدارند مورد ستایش و تحسین خواهند بود ، لا- جرم با اردوان که در این وقت سلطنت ایران داشت مصالحه نمود و هر چه از مرد و مرکب در جنگ ایرانیان بدست کرده بود بسوی او فرستاد و حدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای «اطلنتک» باشد ، و از طرف شمال رودخانه رین و دنیوب، و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب وادی نمل عربستان و اراضی مغرب سرحد باشد و اندرز نامه نوشت که آن قیاصره که از پس او بر کرسی مملکت شوند، از این حدود پیشی نجویند و زیاده طلبی نکنند ، و بعضی از سیراود در ذیل قصه بطلمیوسهای مصر و کلیاپتره مرقوم خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود .

## ظهور سیسرو

حکیم در ایتالیا پنجهزار و پانصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سیسرو و از جمله حکمای مملکت ایتالیا است و او را از فنون حکم بهره کافی بوده خاصه در فن شعر و فن خطا به کمال دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان میبرده اند و عظیم، بزرگوارش میداشته اند، چنانکه هر کس از مردم صاحب مال که پشت بدینجهان میکردند بهره از میراث خود را بحکم وصیت برای سیسرو و مینهاد از اینروی مال سیسرو و بیکصد و هفتاد هزار تومان وجه انگلش رسید که در این زمان عبارت از سیصد و چهل هزار باجاقلو باشد .

بالجمله : چندانکه سیسرو زندگانی داشت مردم روم و ایتالیا وجود او را غنیمت دانسته کسب معارف در حضرت او مینمودند.

## آمدن افسطس

بر سر انتانی پنجهزار و پانصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

بود چون افسطس در مملکت روم کامر واگشت ، و سریر سلطنت را به نیروی تدبیر و قوت

ص: 244

بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد تصمیم عزم کرد که انتانیرا از میان بگیرد و دل از جانب او فارغ سازد بزرگان مشورتخانه که سر در طاعت او داشتند این معنی را دانسته بودند، پس روزی در حضرت او فراهم شده معروض داشتند که :

گناه کرده دولت است ، چه روزگاریست که پشت بروم کرده و روی کلیاپتره را قبله عبادت شناخته و طره (1) اور احبل المتین (2) سعادت دانسته دین و دنیای خود را بر سر عشق او نهاد ، و بلاد و امصار روم را بر و نمای پسران کلیاپتره داد ، و اینک زن اکتیوارا که سالها در حباله نکاح او بود ترك گفته و بر خلاف قانون با کلیاپتره در ساخته .

نخستین حکم آنست که زن اکتیوارا طلاق گوید ، و با کلیاپتره باشد اغسطس فرمود که مرا با زنان کار نیست و زن اکتیوار را نمیشناسم ، و با انتانی نیز اگر با من از درستیز نشود خصمی ندارم، لکن مملکت مصر باید در تحت دولت روم شود چه کلیاپتره با کمند طره وزره گیسو و شمشیر ابروستان غمزه و زویین مژه در کار سلطنت رخنه انداخت، و یک نیمه جهانرا مسخر خود ساخت ، اگر او را امان دهم صد مثل انتانیرا عنقریب عاشق روی خود کند و پاسبان کوی خود فرماید؛ آنگاه اگر خواهد روی بروم کنند و نشان از این مرز و بوم نگذارد، این همه از کلیاپتره میگفت لیکن در خاطر کین انتانی میداشت و دفع او را خاطر میگماشت .

پس بفرمود تالشگرها فراهم شدند هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سواره آماده کرده و دویست پنجاه کشتی جنگی در آب افکند و از آنسوی چون انتانی را از عشق با خود آوردند از کار قیصر وعزم او آگاهش ساختند .

ناچار برای دفع قیصر برخاست و باراضی یونان آمدم از شهر اسن لشگری

ص: 245

---

1- طره : بضم طاو وفتح رأی مشدد دسته موی تابیده در کنار پیشانی.

2- حبل المتین : دست آویز استوار .

بر آورد و از آنجا بسیماس شده و پانصد کشتی جنگی بر آراست و فرمانگذار لیبیا و سلوسیا و کییدسیا و یفلاکشینا و کماجنا و سریس را ملازم رکاب ساخت و فرمان داد تا هر دوش پادشاه بیت المقدس نیز لشگر آل اسرائیل را بحضرت او فرستاد .

در این وقت بزرگان سپاه انجمن شده معروض رأی انتانی داشتند که کار اغسطس را بازیچه نتوان شمرد و اشگر روم را خارمایه نتوان گرفت ، اینگونه جنگ را با عشقبازی انباز (1) نتوان ساخت تو چندان سر مست عشقی که اگر مژه در بلك توهمه سنان و ژوبین شود ، چشم از روی کلیاپتره برداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای برسر تو نهدر از پای او بر نگیری او را نخست بجانب مصر گسیل فرمای؛ پس عزم جنگ اغسطس کن که کار جنگ را جز بنیروی فرهنگ نتوان ساخت و تو را با کلیاپتره فرهنگ نماند؛ که کار جنگ توانی کرد .

انتانی که هزار ملك جهان و جهانبا نیرا بایك لحظه دیدار کلیاپتره برابر نمیداشت سخن ایشانرا وقعی نهاد و گفت: کلیاپتره امروز پادشاهی بزرگست ، و وجود او در جنگ سبب تقویت مصر و شام خواهد بود ، و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد .

لاجرم از کردار انتانی و اصرار او در عشق کلیاپتره دو تن از بزرگان حضرت او رنجیده خاطر بگریختند ، و نزد اغسطس شده او را بجنگ انتانی بر انگیختند و گفتند: او را جز عشق کلیاپتره خیالی نیست ، و رائی نتواند زد ، و تدبیری نتواند اندیشید .

پس اغسطس قویدل شده از جای در آمد و از اینسوی نیز انتانی بالشگریان نامحصور کشتی در آب راند، اما در کشتی کلیاپتره با همه کنیزگان ماهروی روز و شب بکار لهولعب و ساز و طرب مشغول بودند و در روی بحر دست افشان و پای کوبان طی مسافت میکردند، و سخن همه از باده و جام و نقل و بادام میگفتند . اما روز دوم تحویل آفتاب ببرج میزان هر دو لشگر باهم برابر شدند و کشتیها بتنگ یکدیگر

ص: 246

درآمد و جنگ پیوسته شد و سنگهای گران بدستگیری منجنیقها از کشتی بکشتی باریدن گرفت .

کلیاپتره که گوش به ترانه چنگ وعود (1) بزحمت نهادی و در بساط طرب و ساز بصد هزار دلال (2) و نازیای گذاشتی ، از نمره مردان جنگ و زئیر (3) شیران نبرد کوفته خاطر گشت و عنان کشتی خویشرا برتافته بیکسوی شد و این سبب ضعف لشگر انتانی ، گشت زیرا که انتانی چون کشتی کلیاپتره را در میانه نیافت ، چنان در غلق و اضطراب شد که از اندیشه ظفر جستن و خیال شکسته شدن هر دو بیرون شد و بی اختیار عنان کشتی خویش را برتافته ببخودانه در قفای کلیاپتره همیرفت ، لشگریان او چون این حال مشاهده کردند ، بعضی دست از جنگ کشیده هزیمت شدند ، و بعضی را غیرت خاطر جوش کرده در حر بگاه پای سخت کردند و آنگروه اگرچه دو چندان خویشرا بکشتند اما عاقبت مقتول گشتند ، و لشگر انتانی یکباره شکسته شد ، و بر حسب حکم اغسطس جمعی از لشگریان مأمور شدند که کلیاپتره و انتانی را گرفته بحضرت او برند .

اما انتانی چون کشتی خود را بکلیاپتره رسانید و از دنبال خبر شکستن لشگر بدو رسید ، بدانست که روزگار دولت بنهایت شده در زاویه کشتی بنشست و دستها برزان و نهاده سر بر زیر دست نهاد و از این غم سه روز اب با خوردنی و آشامیدنی نیالود.

آنگاه کلیاپتره بنزد او شتافت و باز چون چشم انتانی بروی افتاد از کار جنگ و شکست فراموش کرد، و باعشق او از دو جهان خرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلیاپتره از بندر «ترس» به اسکندریه شود .

وانتانی از طریق لیبیا بدانجانب رهسپار گردد زیرا که در آنجا «سکریس» را که یکی از سرکردگان حضرت او بود با سیاهی سکون فرموده بود ، خواست تا آن

ص: 247

1- چنگ و عود : وسائل شادی و طرب بوسیله آلت موسیقی

2- دلال : ناز و غمزه

3- زئیر بانگ شیر

سپاه را باسکندریه آورد تا اگر دشمن قصد او کند تواند از در دفع و منع برخاست اما چون بدانجا رسید بعرض وی رسانیدند که سکر پس چون خبر شکستن تو را اصغا فرمود مردم خود را برداشته " بدرگاه اغسطس شتافت .

انتانی از اصغای این کلمات دست زده تیغ برکشید . تا خود را هلاک کند دوستان او بدویدند و او را از اقدام چنین کاری شینع (1) منع فرمودند ، و گفتند ناچار باید بجانب اسکندریه شتافت و از سپاه مصر و شام گروهی فراهم کرد تا اگر اغسطس از دنبال بدان جانب شود اسباب مدافعه آماده باشد ، پس انتانی عزیمت اسکندریه کرد .

اما از آنسوی کلیاپتره چون نزدیک به اسکندریه رسید باخود اندیشید که اگر مردم مصر بدانند که ما شکسته از این سفر مراجعت کرده ایم دور نیست که سر بمخالفت بردارند و ما را از دخول مملکت مانع شوند پس بفرمود : تا تاجی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند؛ چنانکه مردم مصر آن حال را مشاهده کردند چنان دانستند که فتح با کلیاپتره بوده و باستقبال وی شتافته او را در کمال عظمت با اسکندریه در آوردند، و کلیاپتره چون وارد دار الملک شد ، در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود ایشان اثری متصور بود حاضر ساختند .

و فرمان داد : تا جمله را سر از تن بر گرفتند و برخاک راه افکندند و چون دانسته بود که اغسطس از دنبال او خواهد شتافت و لشگر بمصر خواهد کشید ، چندانکه گنج انباشته داشت با تمامت اموال و ائقال خود بکشتیهای بزرگ در آورده بدریای احمر در افکند ، تا آنگاه که خواهد برداشته بجانبی فرار کند.

در اینوقت قبایل عرب که در حوالی مصر و حدود فلسطین سکون داشتند ، این معنی را دانسته مردم خویش را فراهم کردند، و ناگاه بساحل بحر احمر آمد، آن

ص: 248

1- شینع : زشت



کشتیها را بیافتند و اموال کلیاپتره را بنهب و غارت بر گرفته بمساکن خویش گریختند .

## انقضای دولت

بطالسه پنجهزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، آنگاه که لشگر مصر شکسته شد و کلیاپتره باسکندریه در آمد ، چنانکه مذکور شده از پس روزی چندانتانی نیز در رسید و از برای ایشان کمال مسکنت و مذلت حاصل بود در اینوقت کلیاپتره با خود اندیشید که اگر چه انتانی در نزد من نیک عزیز است و عشق او نیز با خاطر من پنجه افکنده است .

اما عشق ورزی وقتی خوش است که کار ملک بنظم و نسق باشد ، کار جهانبانی را با عشق انتانی نتوان برابر داشت زود ، باشد که اغسطس چون آتش و باد تاختن کند ، و خاک این مملکترا با آب رساند .

لاجرم باید بی آگهی انتانی با اغسطس سازمهری طراز کرد و در موافقتی باز نمود ، پس حیلتی اندیشیده بنزدیک انتانی آمد و گفت : تودانی که امروزمارا با قیصر قوت جنگ نیست اگر او ، بدینسوی آهنگ کندکار بر ما تنگ خواهد شد .

لاجرم صواب آنست که از حضرت انتانی رسولی چرب زبان بنزداغسطس شود تا سخن از در مصالحه و مدارا راند من نیز از جانب خویش بنزدیک اویکی خواهم فرستاد وطلب مرافقت و موافقت خواهم نمود .

انتانی که در حضرت معشوقه همه تسلیم و رضا بود ، دل بر این سخن نهاد و هر دو نامه از در مسکنت نوشته هر یک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند ،

و کلیاپتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصرانتانی را از میان برگیرد من با او چنان باشم که با انتانی بودم ، چون این هر دو فرستاده نزد اغسطس رفتند ، رسول کلیاپتره را محترم داشت و فرستاده انتانی را خوار کرده از پیش براند ، چون ایشان مراجعت کردند و سخنان قیصر را باز گفتند انتانی سخت اندوهناک شد ، دیگر باره کس

بنزد اغسطس فرستاد که اگر ایمپراطور رخصت فرماید، من از مصر کوچ داده بشهر اسن روم و در آنجا چند آنکه زنده باشم در زاویه خمول (1) و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه کلیاپتره و اولاد شدر سلطنت مصر برقرار باشند.

هم در این کسرت اغسطس سخنان اور اوقعی نهاد، و فرستاده اورا بی نیل مرام رخصت انصراف داد، و انتانی چون از قیصر مأیوس شد، چند روزه زندگانیرا غنیمت شمرده با کلیاپتره بعیش و عشرت شد،

اما در نهانی کلیاپتره دانسته بود که ستاره دولت سر به نشیب دارد، و عنقریب آن جاه و مال بدست سپاه بیگانه پایمال خواهد شد، پس از برای جان دادن طریقی سهل میجست، تا اگر روزی کا رصعب شود خود را عرضه هلاک سازد، و با قتل گناهکاران و زندانیان هر روز تجربتی حاصل میکرد، تا بداند که کدام گونه مردن آسانتر و بهتر است.

عاقبت گزیدن مار را اختیار کرد، و در میان حجاز و مصر و شام ماری پدید شود، که از اعضای آدمی عضویرا معین کرده و برجستن کند و دم بدان عضو رساند، از پس گزیدن آدمی برجای سرد شود، چنانکه او را فرصت آه نباشد، پس کلیاپتره کس فرستاد ماری را بدینصفت بدست آورد و او را در سبیدی کرده همی بداشت تا هنگام حاجت

را بکار برد.

مع القصه: چون زمستان آنسال بنهایت شد و آفتاب ببرج حمل تحویل کرد، اغسطس با لشگری نا محصور از جای بجنید و عزیمت تسخیر مصر فرمود،

و از اینروی که کبریای (2) کلیاپتره را میدانست بیم داشت که چون کار بر او تنگ شود خود را با اموال و انقال بسوزاند، لاجرم کس نزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود، و کلیاپتره نیز با او سخن از در رفق و مدارا رانده باعمال و حکام خود نوشت

ص: 250

---

1- خمول: گمنامی

2- کبریا: عظمت و بزرگی

که در هر شهر و بلد که لشگر اغسطس در آید در بروی او نبدند و از آزوغه و علوفه لشگریان مضایقت نکنند ، نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس سر بدر کرد و سلوکس که حاکم سمان بود بر حسب حکم کلیاپتر مدروازه شهر بر روی او گشوده کمال پوزش نمود و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت.

چون این خبر بمصر آوردند و انتانی آگهی یافت با کلیاپتره گفت : که سلوکس را که از این دولت منصوبست ، با اغسطس ، چکار که چندین پوزش و نیایش بحضرت او برد؟ کلیاپتره خواست تا آن راز از انتانی پنهان باشد در جواب گفت : سلوکس گناهی عظیم کرده است وزن و فرزندان او که در مصر بودند گرفته بنزد انتانی فرستاد و فرمود ایشان را در ازای عصیانی که سلوکس کرده بفرمای تاسر از تن بگیرند و چندانکه با انتانی گفتند که کلیاپتره را در نهانی با اغسطس کار بمهربانیست باور نداشت و قیصر همه روزه طی مسافت کرده نزدیک باسکندریه شد.

انتانی در این وقت در حق کلیاپتره بدگمان گشت و از جان بتنگ آمده با سپاهی که داشت قدری در مدافعه قیصر بکوشید و کلیاپتره در این وقت مقبره یکی از سلاطین مصر در آمد که حصنی استوار بود و مردم خویش در حراست خود بداشت ، و کشنیهای جنگی او همه بتصرف اغسطس در آمد، انتانی چون این خبر بشنید فراخنای جهان بر او تنگ شد ، و کس نزد اغسطس فرستاد که این همه جنگ و جوش واجب نیست و خلقی عظیم را بمعرض هلاک در آوردن شایسته نباشد .

صواب آنست که ما هر دو بی اعانت دیگری با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود روا باشد ، اغسطس در جواب او پیام داد که این سخن آنانست که از جان و زندگانی شده اند، انتانی چون از معشوقه سرگرانی دیده و کارملک را آشفته یافته مردن را فوزی (1) بزرگ داند و اگر هم فتح کند هم کار بمراد آرد من از جان سیر نشده ام و بدستیاری مردان دلاور این بوم و بر را ویران کنم و برای نبرد تو یک مرد لشگری

ص: 251

فرستم و خود آسوده باشم .

بالجمله : تو اگر از جان سیرشده بوجهی دیگر خود را بهلاکت رسان، انتانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته شد که نیغ برکشیده مجنون وار بمیان شهر دوید، و گفت: هم اکنون کلیاپتره را با تیغ میگذرانم تا بدست بیگانه نیفتد و خود رانیز هلاک میکنم چون بیای آن مقبره آمد که نشیمن کلیاپتره بود در را بسته یافت ، و جمعی از اشگریان را پاسبان آن سرای دید پس برادر بایستاد و رخصت بار خواست ، کلیاپتره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانی را نخواهم ، هم اکنون بدینجا پناه جسته ام که خود را هلاک سازم و از این پس نه روی توراونه روی قیصر را بینم .

انتانی چون این سخن شنید که کلیاپتره قصد جان خود کرده بی آنکه این خبر حت پیوندد یا در صدق و کذب آن سخن راند دست بزدو گریبان بر درید و گفت من بعد از کلیاپتره زندگی نخواهم و در بیغوله (1) در آمده با یکی از چاکران خود گفت : تیغ برکش و مرا بکش آن مرد لشگری گفت : من هرگز تیغ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید ، انتانی او را نهیب کرد و در امضای این حکم شدت نمود تا چون عرصه بر آن مردتنگ شد خنجر بر آورد و خود را بکشت را .

انتانی چون چنان دید شمشیر خود را بر کشیده : قبضه آن را بر زمین استوار کرد و پهلوی خویش را بر سرتیغ نهاده چاک زد و در خون خویش بغلطید ، در این حال بعرض او رسانیدند که هنوز کلیاپتره در قید حیات است تو چرا خود را نابود ساختی .

انتانی چون این سخن شنیده آم بر کشید و فرمود : تاتن او را بیای آن مقبره که کلیاپتره سکون داشت آوردند، کلیاپتره فرمود تاتن او را باریسمانی بسته برکشیدند و بر آن مقبره در آوردند و قدم پیش گذاشته بر بالین او بنشست و همی میزار بگریست

ص: 252

---

1- بیغوله : گوشه کنج و برانه .

و انتانی همی شکر کرد که اکنون از جهان میگذرم سر در قدم تو دارم و در پای توجان میدهم و وصیت کرد که اغسطس ناکس ترین مردم است اگر تو گرفتار شوی خود را تسلیم او مکن پروکولیس که یکی از سپهداران اوست ، مردی ستوده کردار است اگر خواهی با او باش این بگفت و جان بداد.

اما از آنسوی چون قیصر باسکندریه در آمد و هلاکت انتانی را بشنید و نشیمن کلیاپتره را باز دانست ، پروکولیس را حاضر ساخته فرمود : تا نزدیک کلیاپتره شده او را با رفق و مدارا بدرگاه آورد پروکولیس بر حسب فرمان بیای آن مقبره آمده نخست لختی بر انتانی بگریست.

آنگاه خواست تا در آنجا شده کلیاپتره را بحضرت آرد ، کلیاپتره در بروی او نگشود و گفت: من هرگز بنزد قیصر نخواهم شد مگر آنکه سلطنت این مملکت را با فرزندان من تقویض فرماید چون پروکولیس باز آمد و این کلمات بقیصر رسانید، اغسطس فرمود تا کلس بیای آنمقبره شده کلیاپتره را دل نرم کند و از آنجا فرود آرد ، و اگر فرمان پذیر نباشد آن مقبره را فرو گیرند، اما اور اتندرست بحضرت آرند .

پس کلس بیای مقبره آمد با کلیاپتره در سخن شد و پروکولیس از آنسوی مقبره نردبانی نصب کرده بدانجا در آمد چون کلیاپتره این بدید تیغ برکشید تا خود را بکشد بروکولیس دوید و دست او را بگرفت و گفت : عالم همه کشته تست تو خود را چرا خواهی گشت ؟ و او را سلامت بداشتند و کس نزد قیصر فرستاده صورت حال را معروض داشتند، اغسطس، فرمود : تا او را دلداری کنند و نگذارند خود را از زحمتی رساند و مأمول (1) او را باز جویند تا قرین اسعاف (2) دارد چون این سخنان را با کلیاپتره بردند .

نخستین از حضرت قیصر ملتمس داشت که جسد انتانیرا با آئین ملوک باخاک

ص: 253

1- مامول: خواهش و آرزو و حاجت

2- اسعاف: روا کردن حاجت

سپارد، و قیصر اسعاف مأمول او را مبدول داشت، و فرمانداد تا انتانی را با عطر و عبیر بخاک سپردند و آن روز را چون سوگواری کلیاپتره بود عزم ملاقات او نکرد و روز دیگر بسرای او شد، بهشتی آراسته دید و بر دیوار رواقها همه تمثال جولیسرا مشاهده فرمود که قبل از انتانی همخوابه کلیاپتره بود.

مع القصة: کلیاپتره دانیز بنزد او آوردند و او در اینوقت سی و نه ساله بود، اگرچه آن طری و تازگی از دیدار او برخاسته بود، و از قتل انتانی و وداع سلطنت و جهانبانی رنگ زرد و دل پر درد داشت، اما با اینهمه اغسطس دل در هوای او بست و شیفته لقای او شد.

لیکن در دل داشت که او را از مصر برداشته با خود بسوی روم کوچ دهد و فرمانگذاری از جانب خود بگمارد، چه اغسطس آنکس نبود که کلاه و نگین را بلبهای شکرین فروشد و نعره ابطال رجال را به ترانه ربات الحجال تبدیل فرماید.

اما کلیاپتره را بسیار ستایش نمود و بیکرانه نوازش فرمود و از آنجا که کلیاپتره حکمت پژوه و دانادل بود دانست که اغسطس مانند جولیس طریق شیفتگان نخواهد سپرد و چون انتانی از در مهربانی نخواهد بود و عنقریب آندیده بانان که برگرداویند هم او را بر داشته بسوی روم کوچ خواهند داد، با خود اندیشید که اگر جبین در هم کشم و روی ترش کنم بیگمان از دست قیصر نر هم و چون اسیران راه روم سپرم، پس زبان بشکر گذاری قیصر باز گشود و اظهار عقیدت فراوان فرمود، و باخازنان خویش گفت: چندانکه مرا گنج زر باشد در حضرت اغسطس آورده برسم پیشکش پیش گذارنید، که مراجان و مال از بهر نثار قیصر است اغسطس که شیفته گنج و مال بود، سخنان کلیاپتره را اصغافر مودبانهایت شاد شد، و دل با او گرم کرد.

در این وقت کلیاپتره مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر د خصت دهد بر سر قبر انتانی شتافته با او و داعی کنم و مراجعت فرمایم، قیصر او را اجازت فرمود و کلیاپتره بر سر قبر انتانی آمده، نامه بسوی قیصر فرستاد که از این پس زندگانی بر من صعب است، هرا

بگذار تا در پهلوی انتانی بخاک سپارند ، این نامه را بفرستاد و در حال فرمود : آن سبد را که با ریاحین انباشته و مارجانگزا در آن نهفته بود حاضر کردند و بازوی خود را بردم آن مار نهاده تا بگزید و در حال جان بداد ، اما از آسوزی چون نامه کلیاپتره به اغسطس رسید دانست که، کلیاپتره قصد خود کرده چند تن فرستاد که او را منع کنند و چون برسیدند او را مرده یافتند .

پس جسد او را در پهلوی انتانی بخاک سپردند، و تمثال انتانی و او را در دو پاره سنگ سخت رسم نموده بر فراز مقبره ایشان نصب کردند ، و بعد از چند مدت صورت انتانی را در هم شکسته فرو ریختند و تمثال کلیاپتره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیاپتره در مصر بیست و سه سال بود ، و او آخرین بطلمیوسان راست، و از پس او دولت مصر انقراض یافته ضمیمه روم گشت ، اما اغسطس چون از این کارها پرداخت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را خواسته با لطف و اشفاق (1) خسروانی امیدوار ساخت، و عصیان ایشانرا معفوداشت و حاکمی بر آن جماعت گماشته بسوی روم مراجعت کرد .

## ظهور اریس حکیم

در اسکندریه پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اریس بود از جمله حکمای بزرگوار است ، و مسقط الرأس او اسکندریه باشد ، او را در فنون حکمت دست قوی بود و در گاهش مآب (2) و مطاف اعیان و اشراف شمرده میشد چنان بزرگ بود که چون اغسطس بر اسکندریه غلبه کرد، مردم را فراهم کرده ایشان گفت که شما عصیان مرا فراوان ارتکاب نمودیدگاهی بدستگیری کلیاپتره طریق خلاف مراسپردید و گاهی با انتانی موافقت و مرافقت نمودید و امروز بسه وجه شمارا معفو داشته ام .

نخست بزرگواری اریس و او در این وقت در محفل اغسطس جای داشت ، دویم

ص: 255

---

1- اشفاق : مهربانی کردن .

2- آب: مرجع و بازگشت

بدانکه اسکندر این شهر را بنیان کرده و پادشاهی بزرگوار بود. سیم از اینروی که این شهر را نیکو نهاده اند و شایسته بیایان برده اند، دریغ داشتیم که بنیان آن را بر اندازم .

بالجمله : اریس از فحول حکمای مصر بود .

### جلوس عبد کلال

در یمن پنجهزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، عبد کلال بن هنوب بن زمران بعد از عمر و سلطنت یافت و مملکت یمن را بزیر فرمان آورد و ملکی باجود جبلی و فتوت فطری ، بود و در سال چهل و هشتم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج باسماں فرمود.

و چون خیر او بایمن بردو عبد کلال (1) سیر آن حضر ترا اصغا فرمود . بحکم پاکی طینت و صفای طویت (2) در نهانی با او ایمان آورد و برای آنکه مردم یمن بروی نشورند این معنی را پنهان داشت و مدت سلطنت او در یمن هفتاد و چهار سال بود .

### جلوس کین کش مادهان

در مملکت چین پنجهزارو پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کین کش مادهان از پس هفت پشت نسب با کیندی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را مورخین تا طبقه هجدهم از سلاطین چین شمرند .

بالجمله : بعد از وانگ موانگ در مملکت چین نافذ فرمان شد و در سریر سلطنت جای گرفت اما مردی بدگمان بود چنانکه از هیچکس اطمینان حاصل نکردی و از غایت بددلی هر گاه یکی از امرای در گاه با او سخنی گفتندی یارائی زدندی ، بر خود بلرزیدی، از اینروی کار بر بزرگان مملکت تنگ شد .

چه با این چنین کس زیست کردن محال مینمود ناچار بزرگان مملکت انجمنی کرده

ص: 256

---

1- سیر - جمع سیرت : مذهب و طریقه

2- طویت: نیت و خاطر



در رفع او همدست و همداستان شدند ، و او را از تخت سلطنت بزیر آورده پسرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود .

## جلوس بلاشان

در ایران پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سر در خط فرمان او نهادند .

در روزگار دولت او عمال اغسطس که در اینوقت سلطنت رومیة الکبری داشت از اراضی شام قصد حیره کردند تا عراق عربرا مسخر نموده به تسخیر ممالک ایران پردازند، در حیره مالک بن فهم حکومت داشت و از بیم رومیان پناه بحضرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشگری بزرگ از اراضی دیار بکر و عراق عجم فراهم کرده با سپاه اغسطس چندین مصاف داد و در بیشتر ظفر جست .

گویند شبی در خواب چنان دید که فرشته با او فرمود که مرگ تو در دست تست و از پس این خواب چندانکه زندگانی داشت پیوسته با رنج و غم و حزن و الم میزیست و عاقبة الأمر روزی در سراپرده خویش نشسته پشت برستون خیمه بداد و ستون افتاده بد انسان که بر سرش فرود آمد و بدان زخم رخت بسرای جاودانی کشید، و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست و چهار سال بود.

## ایام فترت هند

پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون «سالباهن» راجه بکر باحیت را بقتل آورد، چنانکه از این پیش بدان اشارت شد ، مملکت مالوه خراب و ویران ماند، و در هندوستان پادشاهی فرمانروا و نامور با دید نیامد که در تمامت آن ممالک حکومت تواند کرد، لاجرم، سیصد و شش سال کار سلطنت در هند آشفته بود و حکومت با ملوک طوایف میرفت تا نوبت براجه «بهوج» رسید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

ص: 257

پنجهزار و پانصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مریم (1) علیها السلام دختر یوقیم است و او را ادکیم نیز خوانند و بعربی عمرانش گویند و عمران پسرمتن بن واورا ایلیماذر بن ایلیود بن اکین بن زادوق بن عازور بن ایلیا قیم بن ابیود بن زور بابل بن شلتائیل من یو کانیا بن بوشیا بن آمون بن منسی بن حزقییا بن احاذ بن یونام ابن عوزیا بن بودام بن یهوشافاط بن اسی بن ابا بن رحبعام بن سلیمان بن داود علیهما السلام است، و نسب داود علیه السلام در ذیل قصه ولادت آن حضرت مرقوم شد و مادر مریم انائی نام داشت که آنرا عربان حنه گفته اند.

بالجمله گروهی عمران پدر مریم را از جمله انبیاء شمرده اند و او را از انائی جز دختری که ایشاع نام داشت وضجیع زکریا علیه السلام بود فرزندی حاصل نشد، از قضا روزی انامی در سایه دیواری غنوده مرغی را مشاهده نمود که با منقار بیضه خود را شکسته جوجه از آن بر آمد از دیدن آنحال انائی را بخاطر گذشت که چه نیک بودی که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی، وروی بدرگاه یزدان پاك کرده دست بر آورد و گفت:

خداوند امر فرزندی صالح عنایت فرمای که بندگی تونیکو کند، در حال مسئول او با اجابت مقرون شده آن خون که بر عادت زنان است از وی بادید آمد و چون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران بار گرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار بسلامت فرو گذارد فرزند خود را در مسجد اقصی محرر (2) گرداند.

و محرر آنکس را گویند که هرگز از مسجد بدر نشود و چندانکه زنده باشد در آن مکان شریف خدمت کند، چنانکه خدای فرماید:

«اذقالت امرأة عمران ربِّ إني نذرت لك ما في بطني محرراً فتقبل مني» (3) و چون مدت حمل پای برد و بار بنهاد دختری آورد و زنان نتوانستندی

ص: 258

---

1- مریم مادر مسیح و از سبط یهود او از نسل داود و خودش ایصابات ما در یحیی تعمید دهنده نسل هارون بود

2- محرر: تحریر: آزادی و رهایی است. ولی مراد در اینجا تارک دنیا است

3- آل عمران - (31) آنگاه که زن عمران گفت: همانا آنچه در شکم من است بر تو نذر کردم که آزاد کرده تو باشد. پس از من بپذیر چه همانا توئی شنوای دانا.

در مسجد اقصی محرر بود چه آن ایام که خون آلود شدن‌دی ناچار بایست در مسجد نباشند تا بطهارت باز شوند و شرط محرر وقوف ابدیست در مسجد لاجرم .

«فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انی واللہ اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم» (1)

آنگاه که بار بنهاد گفت خداوندا من دختری آوردم و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرد تواند شد ، پس انالی و عمران در کار فرزند حیران بماندند.

در اینوقت از پیشگاه قدس خطاب بازکریا علیه السلام که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد کما قال اللہ تعالی :

« فتقبلها ربها بقبول حسن وابتتها نباتا حسنا » (2)

چون این مژده بانائی رسید شاد خاطر گشت ، و مریم علیها السلام در خرقة پیچیده مسجد آورد، و نزد خدام بیست الله بنهاد از آنجا که مریم نژاد از انبیا و سلاطین بنی اسرائیل داشت ، هر يك از خدام در طلب پرستاری او بر آمدند، و خواستند تا خود کفیل او باشند ، زکریا علیه السلام فرمود: که من در خدمت مریم سزاوارتر از دیگرانم، از اینروی که ایشاع که خواهر او میباشد در سرای منست و من با او نزدیکتر از دیگرانم ، ایشان گفتند: این سخن استوار نیست، چه از دیکتر از همه کس مادر او بود ، و اینک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او برداشته ، عاقبت سخن پدر از کشید و کار بر قرعه قرار گرفت، و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت تورا میگردند، در آب افکنند قلم هر کس برز بر آب بایستند آنکس

کفیل مریم باشد

ص: 259

---

1- آل عمران (32)

2- آل عمران (33) پس او را پروردگار پذیرش نیکویی پذیرفت و به پرورش پس نیکولی پروراند.

«وما كنت لديهم إذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مریم و ما كنت لديهم

یختصمون» (1)

و چون قلمهای خود را در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام برز بر آب ایستاد ، و آنماقشه و مشاجره از میان برخاست ، و بمدلول : و کفلها زکریا، تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت ، و او را آورده در یکی از غرفات (2) مسجد اقصی جای داد و بتربیت او روزگار همی برد و هرگاه از نزد او بیرون شدی ، در بر روی او به بستی و چون باز آمدی در بگشودی ، تا آنگاه که مریم علیها السلام نه ساله شد از کمال زهد و تقوی و غایت پارسائی بر جمیع زهاد و عباد پیشی داشتی ، و پیوسته مطهر بودی و هیچگونه خون زنان ندیدی ، چنانکه خدای فرماید:

«وَأَذَقْنَا الْمَلَائِكَةَ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ الْعَالَمِينَ» (3)

و آنحضرت در میان مردم بزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت ، و درجه وحی الهی یافت چنانکه خداوند در قرآن مجید یاد فرموده:

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» (4)

و چنان میزیست که از حضرت قدس بدوالهام میشد ، و فریشتگان باوی القا میفرمودند ، کما قال الله تعالی :

«يا مریم اقتني لربك واسجدي وارکعي مع الراكعين» (5)

و کرامات آنحضرت افزون از شماره شد، چنانکه هر گاه زکریا بنزدیک او شدی ، اگر زمستان بودی میوه های تابستانی یافتی ، و اگر تابستان بودی میوه های زمستانی دیدی ، چون از مریم سؤال میفرمود که این نعمت را از کجا یافتی ؟ پاسخ

ص: 260

1- آل عمران (34) آنگاهی که قلمهای خود را امیا فکندند تا چه کسی مریم را میباید پرورش دهد : تو در انجمن ایشان نبودی، و همچنین آنگاه که با یکدیگر دشمنی و عداوت میکردند .

2- غرفات جمع غرفه: بالاخانه

3- آل عمران (38) هنگامیکه فرشتگان گفتندای مریم همانا خداوند برگزید و ترا پاک قرار داد و بزنان جهانیان ترا برگزید.

4- آل عمران (40) همانا این از حکایات گذشته است که ما بر تو وحی نمودیم

5- آل عمران (39) ای مریم پروردگارت را پرستش کن و برخاک افتاده سجده کن و بارکوع روندگان بر کوه رو .

میداد که خدوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید :

«کَلِمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِي هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (1)

و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام حامله گشت، چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله

### بنای قیساریه

شام بدست هر دوش پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ذکر هر دوش پادشاه آل اسرائیل از این پیش مرقوم شد و او پیوسته در تحت فرمان ملوک رومیة الکبری بود، در این وقت اغسطس بسوی او فرمان کرد که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان روم در آنجا حمل خویش را فرود آرند.

پس هر دوش در آن اراضی شهری برآورد آنرا «سیزاریه» نام نهاد چه سیزر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و آنرا امعرب کرده قیساریه گفتند و قیصریه نیز گویند و از آنجا تا طبریه سه روزه راه است .

### ظهور زکریا علیه السلام

پنجهزار و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، زکریا بن اذن علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بداد علیه السلام پیوندد و جنابش زکریای سیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته، و معنی این لفظ بلغت عبری در ذیل قصه زکریا بن یهو یاداع و زکریا بن برخیا علیهما السلام مرقوم شد . بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل به ثبوت اشتهاار داشت و رئیس خدام بیت المقدس و بزرگ اخبار (2) بود، همانا عمران پدر مریم علیها السلام را که ذکر حالش مرقوم

ص: 261

- 1- آل عمران (33) هر گاه زکریا علیه السلام بر مریم وارد میشد، در آن عبادتگاه او میافت در نزدش روزی را گفت: ای مریم از کجا بر تو چنین است: مریم گفت: او از نزد پروردگار منست. چه همانا پروردگار من بهر که خواهد روزی فراوان همیدهد
- 2- اخبار جمع خبر: رئیس کهنه در نزد یهود و پیشوای روحانی سوبان .

از زوجه خودانایی که آنرا معرب کرده حنه مینامند دو دختر بود، یکی مریم و آندیگر که بزرگتر از مریم بود ایشاع نام داشت و زکریا علیه السلام ایشاع را بحباله نکاح در آورد، و از اینروی بود که کفیل حال علیها السلام نیز آن حضرت گشت.

بالجمله: ایشاع سالهای فراوان در سرای زکریا زیست کرد، و هرگز بفرزندی حامله نگشت تا زکریا هفتاد و پنج ساله شد، و ایشاع را زمان حامله شدن و بار نهادن آمد در اینوقت هر روز زکریا برای کفایت مهمات مریم بنزد او میشتافت، و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هرگاه بحضرت او شدی اگر تابستان بودی اثمار اشجار زمستانی یافتی، و اگر زمستان بودی بار درختان تابستانی دیدی پس زکریا در دل اندیشید که قاهر قادری که بی هنگام چندان نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرابی وقت هم فرزندی عنایت فرماید،

«قال رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً» (1)

دست بدعا بر داشت و گفت: مرا فرزندی صالح عنایت کن که وارث علم و حکمت من باشد، در اینوقت فرشته خداوند بسوی او ندا در داد که ای زکریا:

«ان الله يمشرك ببيحيى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» (2)

خداوند بشارت میدهد تو را بفرزندی که نام او یحیی است، و او تصدیق کننده است بر کلمه حق که عیسی علیه السلام می باشد،

«لم نجعل له من قبل سميا» (3)

و خداوند میفرماید که هیچ پیغمبر بر اما نام یحیی فرود نفرستادیم جز او را که

ص: 262

1- آل عمران (34) گفت ای پروردگار از نزد خودت پاکیزه فرزندی بمن عنایت کن.

2- آل عمران - 35 هما ناخدا و ندمژده و بشارت میدهد ترا بر یحیی در حالیکه تصدیق کننده باشد کلیه از خدا را.

3- مریم (9).

این نام از ما یافته چون اینخطاب بگوش زکریا رسید ، از غایت شکر و شادی و استعلام گفت :

«رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقراً وقد بلغت من الکبر عتیا» (1)

پروردگارا من پیر سالخورده شده ام و همخوابه من زنی نازاینده است چگونه این فرزند خواهم یافت ؟

خطاب آمد که این برخدانیک آسانست ، چنانکه از این پیش تور اخلاق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی ، کما قال الله تعالی :

«قال ربك هو علی هین وقد خلقتك من قبل ولم تك شیئا» (2)

در اینوقت حضرت زکریا که در پیشگاه رحمت و بارگاه کبریا باریافت ، همه تن و جان سوز و سرور بود ، عرض کرد که : پروردگارا برای من علامتی نصب کن که ودیعه (3) آنموهبت و طلیعه آنرحمت باشد ، از پیشگاه غیب ندا در رسید که ای زکریا ، علامت آن باشد که سه روز نتوانی با کس سخن گفت ، مگر بار مز و حال آنکه تندرست خواهی بود ، کما قال الله تعالی :

«قال ایتک الاتکلم الناس ثلثة ایام الارمراه» (4)

پس زکریا علیه السلام سجده شکر بگذاشت و چون از اول ماه محرم که این دعا کرده پنجسال بگذشت ، ایشاع بیحیی علیه السلام حامله شد ، و شش ماهه بار بنهاد ، و در اینوقت مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبتن بود و کفره (5) بنی اسرائیل زکریا را با مریم نسبت بدادند ، و بعد از قتل یحیی آنحضرت مدتی زندگانی کرده و در گذشت چنانکه تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد .

## جلوس پسر کین کش مادهان

در مملکت چین پنجهزارو پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 263

1- مریم 10 .

2- مریم آل عمران 11 .

3- ودیعه: سپرده.

4- آل عمران (40) فرمود: نشان تو آنست که تا سه روز نتوانی با مردم سخن گوئی مگر بر فرد اشاره

5- کفره - جمع کافر: بیدین .

چون کین کش مادهان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بزیر آوردند ، پسر او را بجای او نصب کردند و پسرکین کش مادهان بتخت ملکی بر نشست و بر مملکت چین استیلا یافته ، يك ملیان لشگر که عبارت از دو کرور مرد باشد از مملکت چین و ختا و ثبت و ماچین وختن برای حرب معین کرد و نام ایشان را نگاشته در وجه آنجماعت مرسومی مقرر داشت و حکم داد : تا این لشگریان در هر مملکت باشند ابروهای خود را همیشه برنگ سرخی نگار کنند تا در میان مردم علامت باشد ، و سخت متکبر و متمم (1) بود.

بزرگان چین بروی نیز بشوریدند و گفتند تو پادشاهیرا سزاوار نیستی که خواهی خلق خدایر ادیگرگون جلوه دهی، و همگی همدست شده او را از تخت فرود کردند و خوخن کون را بیادشاهی برداشتند و مدت سلطنت او يك سال بود.

## جلوس خوخن کون

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خوخن کون نسب با سلاطین سابق چین میرساند و چون او بیادشاهی بر نشست خرد و بزرگ مملکت شادی و سرور گرفتند که دیگر باره پادشاهیر ابخانه خود کرد، مورخین ختا او را با اولادش طبقه نوزدهم از سلاطین چین شمردند .

بالجمله : خوخن کون مردی دلاور بود چنانکه، پیش از آنکه پادشاهی یابد با وانك موانك که ذکرش از این پیش گذشت چندین مصاف داد ، با اینکه وانك موانك مردی ساحر بود ، و چنان بالشگر دشمن مینمود جمیع سباع و درندگان بیابان بالشگر او همراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند و از اینروی هر لشکر که با او برابر میشد بحمله اول هزیمت میگشت ، جز خوخنگون که چندانکه لشگر او فزونی داشت بیم نمیکرد و مردانه در جنگ میکوشید و بیشتر وقت ظفر میجست جز در يك مصافگاه (2) که لشگر خوخن کون اندك بود ، و آن وانك موانك

ص: 264

---

1- تنم : بدخوی و آنکه خوی درندگی دارد .

2- مصافگاه: میدان جنگ



چون آتش حرب زبانه زدن گرفت ، سپاه خوخن کون شکسته شد و دشمنان از دنبال ایشان همی تاختن کردند ، تابکنار رودخانه رسیدند که بی کشتی عبور از آن محال مینمود .

خوخن کون دید که اینک بدست دشمن هلاک میشود ، روی بدرگاه خداوند کرده عرض کرد که پروردگارا اگر من لایق آن پادشاهی باشم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رودخانه را افسرده کن تالشگر من عبور کند ، و اگر نه در حالی مرا بمیران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای او با اینکه تابستان بود برزبر رودخانه یخ بسته شد و او با مردمش سلامت بگذشتند و در این وقت که درجه سلطنت یافت ، مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته ، پس وداع جهان گفت.

## ولادت یحیی علیه السلام

پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یحیی علیه السلام پسر ذکریاست و مادر آنحضرت یشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام بود و شش ماهه از مادر متولد شد، چنانکه شرح حمل ایشاع و بار نهادن او را در ذکر قصه ذیل زکریا علیه السلام مذکور نمودیم . بالجمله جنابش از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید.

«وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیاً» (1)

هرگز هزل و مزاح را در پیشگاه خاطرش راه نبوده ، و جز طریق تعب وطلب نه پیموده ، چنانکه آنهنگام که در حجر تربیت پدر و مادر سه ساله شد ، روزی اطفال همسالش او را برای لعب طالب داشتند در جواب ایشان فرمود: ما برای بازی آفریده نشده ایم و همواره طریق تقرد و تجرد میجست و بر نهج طهارت و تقوی میرفت که اقال الله تعالی :

«وحننا نأمن لدناوزکوة وکان تقیاً» (2)

در هنگام کودکی روزی به بیت المقدس در مسجد اقصی در آمد و خدام بیت الله

ص: 265

1- مریم (14) سلام بر او روزی که زائیده شده و روزیکه میمیرد و روزیکه زنده مبعوث میشود

2- مریم (51) و رحمتی از نزد خود و پاکیزگی و پرهیزکار

رأید که جامه های خشن پوشیده بعبادت خداوند، مشغولند، از آنجا مراجعت فرموده بنزد مادر آمد و گفت: برای من نیز جامه مؤئنه طراز کن تا در پوشم، و در بیت الله رفته بعبادت یزدان بی نیاز پردازم پس جامه از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و کمری از چرم بر میان بست و بمسجد آمده بعبادت پرداخت.

و گوش بر پند و مواعظ کر یا میداشت. و خدمت پدر و مادر نیکو میکرد، چنانکه خدای میفرماید .

«و بر ابوالدیه ولم یکن جبار أعصیه» (1)

چندان از خوف خدای میگریست که چهرگان مبارکش از جریان آب دیده جراحت یافته بود و ایشاع برای التیام آن جراحت نمد پاره بر چهره او می بست که زخم رخسارش از شور آب دیده کمتر زیان بیند و هر گاه زکریا به نبر رفتی و بنی اسرائیل را پند و اندرز گفتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و نیران (2) و عذاب و عقاب نمیفرمود، بلکه کلمات او همه از عفو و رحمت و سرور و

جنت بود.

از قناروزی آنحضرت برهنبر بر آمد و چشم بر یحیی نینداخته فرمود: ای آل اسرائیل از غضب خدای بترسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه مسازید همانا جبرئیل مرا آگهی داده که در جنهم جبلی است که آنرا سکوان نامند و آنکوه در کنار بیابانی است که مشهور بغضبان است .

چون سخن بدینجا رسید، یحیی نعره زده در افتاد و مدهوش گشت، مردم بر سراوانجمن شده او را با خود آوردند و چون آنحضرت چشم گشود، برخاست و از مسجد و بیت المقدس بیرون شد و شبانه راه بیابان پیش گرفت، و زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را برداشت و از قفای فرزند طریق جبال و (3) قفار گرفت.

ص: 266

---

1- مریم - (15) و نیکوئی کننده بود یا پدر و مادرش و نبود سرکش نافرمان.

2- نیران جمع نار: آتش .

3- قفار - جمع قفیر: بیابان بی آب و علف

از پس سه شبانه روز جنباش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارك را در آب نهاده بر پشت فتاده بود و میگريست ، پدر و مادر او را در کنار گرفته دلداري نمودند و باخانه دعوت فرمودند . يحيى عليه السلام چون متابعت ايشانرا اواجب ميشمرد باخانه آمد و ايشاع آن جامه هاي خشن را از تن مباركش بر آورده پشمينه نرم تر بوي در پوشانيد .

و چون يحيى شب بخفت بسبب نرمي جاي و جامه ديرتر بيدار شد و بعضي از آن او را دواذكار كه سنت داشت از وي فوت شد ، پس نيمشب بانگ كرد كه اي مادر جامه هاي خشن مرا بياور كه اين جامه مرا از حق بيگانگي دهد زكريا گفت : اي ايشاع بگذار يحيى را تا چنانكه خواهد زيست كند كه ابواب آن جهاني بروي فراز شده و او را ديگر از دنيا بهره و نصيبه (1) نمانده .

لاجرم يحيى جامه هاي خويش را در بر كرده و از طلب چنان سلب توبت و انابت جست ، و از آن پس نيز بازهد و تجرد زيست ؛ و هرگز بازنان نياميخت ، چنانكه در قرآن مجيد بدان اشارتست كه حق جل وعلا فرمايد :

«وسيداً وحصوراً ونبيا من الصالحين» (2) .

و چون جنباش هفت ساله شد مرتبه نبوت و بعثت يافت ، و اگرچه تصديق بعيسى عليه السلام داشت ، اما چون هنوز مبعوث نشده بود ، مردم را بتوراة و دين موسى عليه السلام دعوت مي فرمود كما قال الله تعالى :

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكيم صبياً» (3) .

بعد از آنكه آنحضرت در هنگام طفلي بعثت يافت ، از بيت المقدس بيرون شده بكنار رودخانه اردن سفر كرد ، و در بيابان يهوديه آل اسراييل را بشريعت موسى عليه السلام

ص: 267

---

1- نصيبه : مؤنث نصيب : بهره و قسمت .

2- آل عمران - (35) و مهتر و بازدارنده نفس از شهوتها و پيغمبري از شايستگان .

3- مريم (14) اي يحيى به نيرو و توانائي الهي كتاب را بر گير ، و در كودكي بدو حكم داديم .

دعوت همی فرمود و هرگز جز با گیاه بیابان و اثمار (1) اشجار بریه (2) ناهار نمی شکست و هر کس از امت را که بدستگیری اندرز و نصیحت بر طریق مستقیم میداشت، و بگناه و عصیان خویش اعتراف میکرد و بسوی حق بازگشت مینمود، او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و آنرا غسل تعمید (3) مینامید، از اینروی آنحضرت ترا یحیی تعمید دهنده

مینامیدند، و باقبیله «فریسیان» و باطایفه زاد و قیام میفرمود: ای افعی زاده‌ها من با آب غسل تو به میدهم، اما بدانید که پس از من کسی می‌آید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم و او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد، و روی این سخن با عیسی علیه السلام بود.

چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه عنقریب مذکور میشود از مصر باردن آورد در حضرت یحیی حاضر شد، و عیسی با یحیی فرمود: مرا غسل تعمید فرهای یحیی فرمود. بر من لازم است که به ست تو غسل تعمید یا بم عیسی علیه السلام گفت امروز چنین مناسب مینماید تا آنگاه که راستیها بکمال رسد و این از آن در دست که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود.

بالجمله: عیسی بدست یحیی علیه السلام غسل تعمید یافت و کشف حجب (4) برای او شده درهای آسمانرا گشاده دید.

مع القصة: یحیی علیه السلام به پیغمبری مشهور گشت و در زمان او از جانب اغسطس که قیصر روم بود، چنانکه گفته شد هر دوش که در انجیل اور امیر و دیس نام است پادشاهی بیت المقدس داشت و ما شرح حال اور انیز در ذیل قصه سلاطین بنی اسرائیل مذکور ساخته ایم مع القصة: هر دوش را برادری بود که اورا «فیلپوس» مینامیدند و فیلپوس راز نی بود که هیر و دیا تمام داشت، و او را آنجمال بود که اگر خواستی ماه را از چرخ بیک نگاه بزیر آوردی، و خورشید را با تار گیسو بزنجیر کشیدی و هر دوش روزگاری

ص: 268

1- اثمار جمع ثمر: میوه.

2- بریه: صحرا.

3- غسل تعمید: در نزد عیسویان غسل دادن کودکان و کسانی که بدین مسیح می‌گروند بآئین مخصوص

4- حجب: جمع حجاب

بود که دل در عشق او پرخروش داشت، و هیروودیا نیز پادشاه را شیفته خویش میخواست، و گاهگاه بروی بقانون دلربایی و صید افکنی جلوه میکرد چون صبر هر دوش در عشق هیروودیا اندک شد،

یحیی علیه السلام را در بیت المقدس حاضر ساخته، از وی فتوی خواست تا زن برادر را در سرای آورده با او همبستر شود،

یحیی فرمود این کردار در شریعت روانیست، و هیروودیا هرگز بر تو جلال نباشد از این سخن آتش غضب و طلب در هر دوش زبانه زدن گرفت و قصد کشتن یحیی کرد، و از اینرویی که او به پیغمبری شهرت داشت، از شورش مردم ترسناک بود، پس بفرمود: آنحضرت را گرفته محبوس داشتند، و بیمانی هیروودیا را در سرای آورده با او در آویخت و در آمیخت، و قانون هر دوش آن بود که هر سال روز میلاد خود را عیدی مینهاد، و در آنروز بزمی شاهوار (1) ساخته بسوروسرور میپرداخت.

در آن ایام چون آنروز پیش آمد بحکم قانون هر دوش آن جشن بیای کرد و بزرگان بنی اسرائیل را انجمن کرده بعیش و طرب و لهو و لعب پرداخت، و ساقیان سیم اندام به گساریدن باده و جام سبک خیز و گرانساز شدند و مجلس نمونه باغ ارم گشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند، در این هنگام هیروودیا هر جواهر و حلی که داشت در بر کرده و خود را بهر هفت آراسته ناگاه بمجلس در آمد و در آن انجمن دست افشان و پای کوبان بهر جانب عبور کرد و رقصی چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود غایب شدند، خاصه هر دوش را هوش از سر پیرید، پس روی با هیروودیا کرد و گفت:

ای آفت دین و دنیا هر چه از من طلب کنی اگر همه نصف مملکت باشد بتوارزانی دارم، و هیروودیا باز در پرده غنج (2) و دلایل او را سوگند سخت داد که ملتمس او را با اجابت مقرون دارد، پس از مجلس بدر شده بنزد مادر خود رفت و صورت حال را باز گفت، مادر هیروودیا گفت: هیچ از آن بهتر نیست که از وی سریحی تعمیم دهنده را طلب نمایی چه او تو را از همسری پادشاه باز میداشت، پس هیروودیا بمجلس باز آمد و از

ص: 269

---

1- شاهوار: شاهانه.

2- غنج و دلایل: ناز و کرشمه

هر دوش سر یحیی علیه السلام را طلب داشت ، و هر دوش اگر چه از این کار در بیم بود، لکن در میان بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت هیروودیا را بر آرد ، فرمان داد : تا چند تن از زنا زادگان بحبس رفته صدر یحیی علیه السلام را از تن جدا کرده در طشتی نهادند و بنزدش آوردند ، و هر دوش آنرا بهیروودیا سپرد تا نزد مادرش برد ، و از پس قتل آن حضرت شاگردانش جمع شده جسد مبارکش را از زندان بدر برده با خاک سپردند .

«تم جلد الاول من الكتاب الأول من كتاب ناسخ التواريخ في اليوم السادس عشرین شهر»

«محرم الحرام من شهور سنة السادس»

«وثالث مائة بعد الف من الهجرة، وكاتبه اقل العباد الحقییر الدانی»

«زین العابدین الجر فادقانی غفر الله له ولوالدیه بمحدد آله»

«الطیبین الطاهرین صلوات الله علیه»

«وعلیهم اجمعین»

در این جلد هبوط حضرت آدم علیه السلام خاتمه مییابد

ص: 270

- عزیمت اغاساکل بطرف کرتج 4
- شکست سپاه هنو بدست اهالی کرتج 5
- اسیر شدن اهالی کرتج بدست اغاسائل 6
- شکست سپاه کرتج بدست سپاه سیراکس 7
- هلاکت همملکر بدست اهالی کرتج 8
- هلاکت اغا ساکل بدست دشمنان خود 9
- قتل فلیقوس در یونان 10
- هلاکت قلب بدست پسانیس 12
- جلوس اسکندر در مملکت یونان 13
- بنانهادن پارمین معابد ثلاثه را 16
- جنگ اسکندر با سپاه ایران 17
- هلاکت سیطر باطیس بدست اسکندر 18
- شکست لشگر ایران بدست اسکندر 19
- عزیمت اسکندر به بلده پر کا 20
- تسخیر شهر طراسیس بدست اسکندر 21
- جنگ ثانی اسکندر با سپاه دارا 22
- جنگ سپاه ایران و یونان 23
- هزیمت دار ابدست اسکندر 24
- غلبه اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس 25
- آمدن عدو نزد اسکندر و شفاعت اهل بیت المقدس را 27

جلوس اسکندر در مصر 29

ظهور املیخس حکیم 30

جنگ سیم اسکندر و غلبه ایران 30

ص: 271



- لشکر کشی اسکندر بطرف دارا 31
- اوصاف لشگر اسکندر و دارا 32
- هزیمت سپاه ایران بدست سپاه یونان 33
- غلبه اسکندر بدارا 34
- خرابی تخت جمشید بدست سپاه اسکندر 35
- جلوس اسکندر در مملکت ایران 36
- اسیر شدن دارا بدست بسس 37
- مجروح شدن دارا بدست بسس 38
- تسخیر اسکندر مازندران را 39
- لشکر کشی اسکندر بشهر باروی 40
- هلاکت فیلوطن و پارمینا بدست اسکندر 41
- عزیمت اسکندر بطرف اراضی هیاکله 42
- گرفتاری بسس وقتل او بدست برادر دارا 43
- آمدن پیرتر کمنی نزد اسکندرو کلمات او با اسکندر 46
- ظهور اندرو تاخس حکیم 47
- ظهور بلیناس حکیم 48
- ظهور قریش 49
- خواب دیدن نصر بن کنانه 50
- ظهور ملوک طوایف چین 51
- عزیمت اسکندر بجانب هندوستان 52
- عزیمت اسکندر برودهد سپس 53

جنگ اسکندر با پورس 54

هزیمت سپاه پورس بدست سپاه اسکندر 55

بنای اسکندر شهر بوکفلاس را 57

ظهورانك سرخس حكيم 58

ص: 272

ظهور افلاطس حکیم 59

ظهور فرفورئوس حکیم 59

بعضی از کلمات فرفورئوس 60

تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر 61

مرخص کردن اسکندر سیاه خود را 64

عزیمت اسکندر از هندوستان 65

جنگ اسکندر با هندیان 67

فتح اسکندر قلمه هندیان را 68

آمدن اسکندر بجزیره پاتالا 69

عزیمت اسکندر به بعضی از شهرهای هندوستان 70

عزیمت اسکندر بطرف شهر کیدروزییا 71

آمدن اسکندر بشهر مکران 72

آمدن نیار خس و یارانش بخدمت اسکندر 73

عزیمت اسکندر بسوی فارس و شوشتر 74

جلوس من شبخوانك در مملکت چین 75

ظهور دیوجانس حکیم 75

سخنان دیوجانس با اسکندر 77

خاتمه کار ونهایت روزگار اسکندر 78

ابتدای مریض شدن اسکندر 79

وفات اسکندر 80

جلوس ابطخس یونانی در مملکت ایران 81

مصالحه کرتج باروم 82

تسخیر سیسلی بدست مردم کرتج 83

جلوس اشك ابن اشك 84

هلاکت ابطنس بدست اشك 85

ص: 273

مردن خونی و زنده شدنش پس از صد سال 87

ابتدای دولت بطالسه در مصر 88

بنای بندر و شهری بدست بطلمیوس 89

غلبه لشگر اغا ساکل بعد از وی بره سنا 90

جلوس اسعد بن مالک در مملکت یمن 91

جلوس شاپور بن اشک در ایران 91

غلبه کلادیس رومی بلشگر کرتج 92

غلبه سپاه روم بلشگر کرتج 93

جنگ میانه لشگر روم و سپاه کرتج 93

جنگ هنو و همملکر با سپاه روم 94

جنگ رکولیس با مردم کرتج 95

جلوس زشی حوجوی 97

ظهور ذیسیقورس حکیم 98

جلوس سامیشی ژن در مملکت چین 99

جلوس باوانک در مملکت چین 99

مصالحه اکولس با بزرگان کرتج 100

جنگ رومی با دولت کرتج 101

تسخیر در پانم و شکست سپاه کلادیس 103

مصالحه میان دولت روم و کرتج 104

جلوس جن کاور و در مملکت چین 105

شورش مردم لیبیا د مغرب زمین با دولت کرنج 107

محبوس شدن جسکو بدست اهالی کرتج 109

مقتول شدن جمعی از اهالی کرنج بدست نرداسس 110

ص: 274

رسیدن سپاه هنیپ و اینکا بکمک سپاه کرتج 111

کشته شدن جمعی از طاغیان بدست همملکر 112

جلوس بطلمیوس اور جنس در مملکت مصر 113

جمع آوری بطلمیوس نسخ تورات را 114

غلبه بطلمیوس بر سپاه بنی اسرائیل 115

شورش اهل سردن بدولت کرتج 116

مصالحه کرنج باروم و سپردن سردنر ابرومیان 117

جلوس شوپندی در چین 118

جلوس جونه در مملکت هند 119

سرداری اسد روبال در کرتج 119

جلوس لودیپانجی در چین 120

بنای جنگ هنبیل باروم 121

ابتدای کار هنبیل ثانی 122

جلوس فنندی در چین 124

عبور هنبیل از کوه الف 124

تسخیر شهر توران بدست کرتج 126

شکست سی پیو بدست سپاه همملکر 127

جنگ هنبیل با سرویلس 128

نابینا شدن یک چشم هنبیل 129

هلاکت فیلمپنیس بدست سپاه کرتج 130

جنگ همبل با مینوسیسی 131

آتش زدن فیلمینس سرگانرا 132

شکست مینوسیسی بدست هنبل 133

شکست سپاه کرتج بدست سپیو 134

هلاکت املیس ابدست سپاه کرنج 135

ص: 275



- اسیر شدن هنو بدست رومیان 136
- محصور شدن هنبیل در کپوا 137
- آمدن سر سلس برای محاصره هنبیل 137
- عزم هنبیل بطرف شهر روم 137
- جلوس بهرام بن شاپور در ایران 138
- جنگ مردم کرتج با رومیان 139
- جلوس بطلمیوس فیلیتر در مصر 140
- شکستن لشگر هنبیل در ایتالیا 140
- غلبه سپیو در مملکت اسپانیول 142
- کسیل شدن سپیو بجنگ هنبیل 143
- مقصر شدن هنبیل در دولت کرتج 144
- سر باززدن خلق از هنبیل 146
- مصالحه هنبیل با سپیو 147
- جلوس بطلمیوس ابی فنز در مصر 151
- جلوس کیندی در مملکت چین 152
- فرار هنبیل از کرتج بشهر طرای 152
- آمدن رسول روم بنزد انتیاکس 154
- مؤاخذه رومیان از هواخواهان هنبیل 156
- فرار نمودن هنبیل بارض بیسینیا 157
- خاتمه کار و حرب هنبیل 157
- جلوس فودی در مملکت چین 158

جلوس بطلمیوس فیلامتار در مصر 159

هلاک سییود هنبیل 160

جلوس بلاش بن بهرام در ایران 161

استیلای انطیوخسی بر قدس 162

ص: 276

جلوس حسام بن تبع الاوسط در يمن 164

جلوس بطلمیوس فیسکان در مصر 168

جلوس هرمزبن بلاش در ایران 169

ظهور اقلیدس ثانی 169

ظهور ابر خس حکیم بابلی 170

جلوس کلیان چند در هندوستان 170

جلوس نرسی این بلاش در ایران 172

جلوس جودی در مملکت چین 172

ظهور ساودوسیوس حکیم 173

تسخیر جزیره سراس بدست لشگر روم 173

جلوس سوندی در مملکت چین 174

جلوس بطلمیوس اسپرس در مصر 174

سرکنسلی مریس در دولت روم 175

ظهور ارشمیدس حکیم 176

جلوس الکسندر در مملکت مصر 178

وفات دابشلیم حکیم در هندوستان 178

فرق مختلفه هندیان و عقاید مختلفه آنان 180

ذکر عقاید هندیان 186

ذکر حکمای هند و عقاید آنان 187

ذکر فرقه اکمیان و عقاید آنان 188

ذکر طوایف هندیان و عقاید آنان 191

غلبه مریس بر قبایل سیمبری 194

جلوس وندی در مملکت چین 196

جلوس فیروز بن هرمز در ایران 196

مراجعت سیلا بروم 197

ص: 277

- جلوس عمرو بن تبع در مملکت یمن 198
- جلوس جنندی در مملکت چین 200
- جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر 200
- جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران 201
- جلوس پانی در مملکت روم 201
- فرمانگذاری هر دوش در بیت المقدس 202
- جلوس بطلمیوس اولتیس در مصر 203
- جلوس خسرو بن بلاش 204
- ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم 205
- جلوس ایدی در مملکت چین 206
- جلوس بینندی در مملکت چین 206
- غلبه جولیس بر فرانسه 207
- غلبه جولیس بر امرای مشورتخانه 208
- هزیمت انتانی بدست جولیس 209
- هلاکت لشگر جولیس بدست لشکر پاپی 210
- جلوس پنیس و اچلیس در مصر 211
- آمدن جولیس بر سر تبتمیس بمصر 213
- جلوس ژور پلنگ در مملکت چین 216
- جلوس کلیاپتره در مملکت مصر 216
- غلبه جولیس بر انگلیس 219
- غلبه جولیس بر جزیره برتین 220

جلوس وانك موانك بر مملكت چين 222

فرمانگذاري انتاني در مملكت روم 223

رفتن كلياپتره نزد انتاني 224

زهر دادن كلياپتره برادرش را 230

ص: 278

ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم 230

جلوس اغسطس 231

سلطنت یافتن اغسطس در روم 232

استوار شدن سلطنت روم برای اغسطس 233

شرایط سر کنسل در روم 234

در شرایط نظام لشگر روم 236

عدد لشگر روم و ادوات جنگی آنان 237

شرح ممالک الرکن 238

حدود ممالک فرانسه 239

شرح ممالک شام و عربستان 240

وضع عشریه و مالیات بدست اغسطس 242

آزادی مذهب و آمین در زمان اغسطس 242

عظمت اغسطس در روم 243

ظهور سیسر و حکیم 244

آمدن اغسطس بر سرانتانی 244

عزیمت اغسطس برای جنگ با انتانی 245

برابر شدن سپاه اغسطس و انتانی 246

شکست سپاه انتانی و کلیاپتره 247

ورود کلیاپتره بمصر بعد از شکست 248

انقراض دولت بطالسه 249

عزیمت اغسطس بمصر 250

هلاکت سلوکس بدست انتانی 251

هلاکت انتانی بدست خودش 252

گرفتار شدن کلیاتره بدست پروکولیس 253

آمدن اغسطس بملاقات کلیاتره 254

ص: 279



ظهور اریس حکیم در اسکندریه 255

جلوس عبد کلال در یمن 256

جلوس بلاشان در ایران 257

ولادت حضرت مریم علیها سلام 258

آوردن انائی مریم را در بیت اله 259

شرح کفالت مریم 260

ظهور ذکر یا علیه السلام 261

بشارت دادن زکریا را یحیی 262

جلوس پسرکین کش مادهان در چین 263

جلوس خوخن کون 264

ولادت یحیی پیغمبر 265

منبر رفتن زکریا و رفتن یحیی به بیابان 266

نبوت حضرت یحیی در زمان طفولیت 267

غسل تعمید دادن یحیی عیسی علیه السلام را 268

کیفیت مجلس جشن هر دوش 269

هلاکت یحیی علیه السلام بدست هر دوش 270

ص: 280

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

